

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گزارشی مختصر و روان
از زندگانی
حضرت امام هادی علیه السلام

زهرا سادات احمدزاده

سرشناسه	: احمدزاده، زهراسادات، ۱۳۶۱-
عنوان و نام پدیدآور	: گزارشی مختصر و روان از زندگانی حضرت امام هادی علیه السلام / زهراسادات احمدزاده.
مشخصات نشر	: تهران: مؤسسه فرهنگی نبأ، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	: ۱۵۸ ص. ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س م.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۱۵۶-۴ : ۵۰۰/۰۰۰ هزار ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا.
موضوع	: علی بن محمد علیه السلام ، امام دهم، ۲۱۲-۲۵۴ ق. -- سرگذشتنامه.
موضوع	: Biography -- Imam X, Ali ibn Muhammad
رده بندی کنگره	: BP۴۹
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۹۵۸۳
رده بندی دیویی	: ۹۰۱۸۷۵۵
شماره کتابشناسی ملی	: فیبا.



انتشارات نبأ

گزارشی مختصر و روان از زندگانی

حضرت امام هادی علیه السلام

زهراسادات احمدزاده

حروفچینی: انتشارات نبأ / صفحه آرایی: نادر برقی

چاپ و صحافی: تقویم | چاپ اول: ۱۴۰۱

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه | قیمت: ۵۰۰/۰۰۰ ریال

ناشر: انتشارات نبأ | تهران، خیابان شریعتی، بالاتراز خیابان بهار شیراز،

کوچه مقدّم، نیش خیابان ادیبی، شماره ۲۶

صندوق پستی: ۱۵۶۵۵/۳۷۷

تلفن: ۷۷۵۰۶۶۰۲ | فاکس: ۷۷۵۰۴۶۸۳

این کتاب با کاغذ حمایتی منتشر شده است



9

786002

641564

فهرست مطالب

کتاب امام هادی منتهی الآمال مقدمه ۹

باب دوازدهم: تاریخ امام دهم ابوالحسن الثالث

مولانا الهادی امام علی نقی علیه السلام / ۱۷

فصل اول:

تاریخ ولادت واسم و کنیه امام علی نقی علیه السلام / ۱۷

مستندات فصل اول ۲۱

فصل دوم:

مختصری از فضایل و مناقب و مکارم اخلاق امام علی نقی علیه السلام / ۲۵

آب گرم و آماده وضو ۲۵

احترام مخالفان به امام هادی علیه السلام ۲۶

احترام بی اختیار ۲۸

پیرایشگر حضرت آدم علیه السلام در حج ۳۰

تدبیر برای رفع مشکل مؤمن ۳۲

ایثار شگفت انگیز حضرت خضر علیه السلام ۳۳

لشکر امام هادی علیه السلام ۳۶

استحباب روزه چهار روز سال ۳۸

فضایل و خصلت های امام هادی علیه السلام ۳۸

مستندات فصل اول ۴۰

فصل سوم:

مختصری درباره دلایل امامت و معجزات امام علی نقی علیه السلام / ۴۵

- ۴۵..... نگین گرانبها
- ۴۷..... نعمت ایمان و عافیت
- ۵۱..... تعلیم معجزه آسای ۷۳ زبان
- ۵۱..... حیوان سریع السیر
- ۵۲..... آینده سامراء
- ۵۳..... علت شیعه شدن عبدالرحمن اصفهانی
- ۵۴..... حکایت زن دروغگو
- ۵۶..... خبر دادن از غیب
- ۵۸..... دعا برای رفع مشکلات
- ۶۱..... نشانه های سه گانه امامت
- ۶۳..... عمر سه روزه جوان خندان
- ۶۴..... علت شیعه شدن یک واقفی
- ۶۵..... نجات یافتن جوان
- ۶۷..... مستندات فصل سوم

فصل چهارم:

چند سخن مختصر از حضرت هادی علیه السلام / ۷۵

- ۸۷..... مستندات فصل چهارم

فصل پنجم:

از مدینه تا سامرا / ۹۳

- ۹۳..... مقدمات حرکت دادن امام هادی علیه السلام از مدینه به سامرا
- ۹۵..... آزارهای متوکل عباسی به امام هادی علیه السلام
- ۹۵..... گزارش حرکت امام از مدینه به سامراء
- ۹۷..... مناظر شگفت انگیز

۹۸	 مکافات تهمت
۹۸	 نذر مادر متوکل برای امام هادی علیه السلام
۱۰۱	 اشعار مؤثر امام هادی علیه السلام در مجلس شراب
۱۰۳	 شمشیرداران نامرئی
۱۰۵	 ملاقات صقربا امام هادی علیه السلام در زندان
۱۰۶	 متوکل فقط تا سه روز دیگر زنده است
۱۱۱	 شهادت حضرت امام علی نقی علیه السلام
۱۱۸	 مستندات فصل پنجم

فصل ششم:

فرزندان / ۱۳۱

۱۳۱	 امام عسکری
۱۳۱	 حسین بن امام هادی
۱۳۲	 محمد بن امام هادی
۱۳۷	 جعفر بن امام هادی
۱۴۲	 مستندات فصل ششم

فصل هفتم:

معرفی چند تن از اصحاب حضرت هادی علیه السلام / ۱۴۵

۱۴۵	 حسین بن سعید اهوازی
۱۴۷	 شرح حال خیران خادم
۱۴۹	 شرح حال ابوهاشم جعفری
۱۵۰	 شرح حال عبدالعظیم الحسنی
۱۵۳	 شرح حال علی بن جعفر همدانی
۱۵۴	 شرح حال ابن سگیت اهوازی
۱۵۵	 مستندات فصل هفتم

کتاب امام هادی منتهی الآمال مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

[۱]

در این کتاب، سخن درباره امامی است که در شمار معدود عرش نشینان روی زمین است؛ آن گرامیان که چون کسی درباره حق سخن براند، «همراه با آنها و مجسم در آنها است؛ از آنها نشأت می گیرد و به سوی آنها پیش می رود؛ و آن بزرگ مردان اهل و معدن آن اند»^۱.

اینان همان خاندان نورند که: «هرگاه از خیر یاد شود، آغاز و ریشه و شاخه آن، معدن و جایگاه و نقطه پایانی آن اند»^۲.

سخن درباره امامی است از سلاله عصمت که «همواره با حق اند و حق همواره با آنها»^۳.

و چه نعمتی است والا لحظاتی که با یاد حجت خدا نورانی شود و زمین مرده دل ما رنگ آسمان معرفت بگیرد.

۱. برگرفته از زیارت جامعه کبیره، صادره از امام هادی علیه السلام.

۲. برگرفته از زیارت جامعه کبیره، صادره از امام هادی علیه السلام.

۳. کفایه الاثر، ص ۱۰۴

[۲]

امامانی که پس از امام رضا علیه السلام آمدند - و همگی به یک لقب مشترک «ابن الرضا» نامبردار شدند - دورانی دشوار گذراندند. مرحله دشوار این دوران، از زمان هفتمین امام شروع شد. شیعه از زمان امام کاظم علیه السلام وضعیتی را تجربه کرد که امامش به جای اقامت در مدینه، به امر خلیفه های زمان و تحت نظر آنان، در سرزمین های دور باشد؛ یعنی دسترسی بسیار سخت و گاه نزدیک به محال، کار شیعه را دشوارتر از پیش کند.

کوپاندن اجباری ثامن الحجج به خراسان و جواد الاثمه به بغداد، زمینه را آماده کرد تا خلفا نقاط دیگر بجز مدینه را برای دور کردن شیعیان از امام زمانشان تجربه کنند. این بار نوبت سامرا بود که میزبان امام نور باشد. و چنین شد که حضرت هادی علیه السلام در نقطه ای دور از مدینه جدش در سرزمینی متعلق به خلفا نور معرفت بیفشاند.

[۳]

و مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین.

این آیه فصل مشترک گزارش های فراوانی است که در باب برخوردهای زشت ستم پیشگان با پیامبران و امامان بحق در صفحات کتابهای آسمانی و سطرهای تاریخ آمده است. هر چه ستم گستری آنان بیشتر، نورافشانی اینان بیشتر.

در باره امام هادی علیه السلام نیز تقدیر حکیمانه الهی بدین گونه رقم خورد. می خواستند کسی از کلمات آن گرامی بهره ای نگیرد، و این برخاسته از آتش حسدی بود که درون آنها را در بر گرفته بود.

سی و سه سال دوران امامت حضرتش به این شیوه گذشت: صبر، تقیه، تربیت یاران همراه، نشان دادن عملی آموزه‌های دینی، معرفی شاخص‌های عقاید حقه به ویژه امامت (در حد توان و امکانات)، ارائه برنامه‌ای در دفاع از دین بجزراه و رسم دیرین خلفا و...

[۴]

ترکیب این شاخص‌ها همان است که در بیان وحیانی امام سجاد علیه السلام «تمام جهاد» نام گرفته است. آن حجت خدا در زیارت امین الله فرمود: «أشهد أنك جاهدت في الله حق جهاده»، و به ما آموختند که این کلمات را خطاب به تمام امامان می‌توان گفت.

بدین سان حضرتش در این زیارتنامه بسیار معتبر بیان فرمود که تنها چهارده نور پاک به این آیه شریفه عمل می‌کنند که خدای سبحان فرمود: «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ»^۱.

همچنین از این بیان - که کلام وحی به زبان امام معصوم است - روشن می‌شود که جهاد، منحصر به کار نظامی نیست، بلکه انواع جهاد را می‌توان به کار بست؛ چنانکه امام هادی علیه السلام در شدت محاصره و محدودیت نیز حق جهاد را ادا فرمود و الگویی برای آیندگان بر جای نهاد.

[۵]

معرفت یکی از مهمترین ارکان تحقق و اجرای دین است، به گونه‌ای که نصوص وحیانی معتبر، آن را «رکن باور» و «روح عمل» دانسته‌اند، و اجر معنوی هر عبادتی را مبتنی بر ژرفای معرفت به شمار آورده‌اند.

این درخت مبارک گاهی گرفتار آفتی می شود که باید با تمام توان در دفع آنها کوشید. ورود شبه دانش ها، تردیدها، ادعاهای نابجا، قیاس های ناروا و... به عرصه نورانی معرفت - که موهبت الهی است - در آن شماراست.

بعلاوه کم ارج پنداشتن آن در برابر عمل، سبب شده که گامهای جدی در مسیر گستراندن معرفت، خارج از حیطه عمل تصور شود. بدین جهت برای توجیه «جهاد امام هادی علیه السلام» در پی نسبت دادن اقداماتی به آن امام همام برمی آیم که گاه با روح امامت سازگار نیست.

بخشی از محتوای اندک شمار مرتبط با حضرتش، تحلیل هایی است که بر این پایه سست (یعنی تقدم عمل بر معرفت) نهاده شده است. لذا پیامدهایی شگفت در پی دارد که نقد آنها در این فرصت مجمل نمی گنجد.

[۶]

اگر در زندگی امام هادی علیه السلام فقط سه متن باقی مانده بود، برای یک دوره امامتی سی و سه ساله بسنده بود: زیارت غدیریه، رساله جبر و تفویض، زیارت جامعه.

کلام امامان علیهم السلام تالی تلوقرآن است که پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله در وصف آن فرمود: «ظاهره انیق و باطنه عمیق»^۱. زیبایی ظاهر، مانع از ژرفای باطن آن نیست. بدین روی، این سه متن یادشده، از هر دو ویژگی برخوردار است، لذا حقایقی در بر دارد که همواره زنده، استوار، راهگشا و پاسخ گوی نیازهای معرفتی انسان است.

رساله جبر و تفویض پرسش هماره انسان در مورد خاستگاه کارهایش را به زبانی آسان و استوار پاسخ می‌گوید، در زمانی که امواج فلسفی و عرفانی ذهن مردم را پریشان کرده بود، و تا این مسئله برقرار است، این رساله همچنان مورد نیاز همگان است.

زیارت غدیریه سیمای روشن امام امیرالمؤمنین (علیه السلام) را در میان تحریف‌گرایی امویان و عباسیان به زیبایی تمام و در عین اختصار و استواری نشان می‌دهد.

و زیارت جامعه بهترین منشوری است که معنای صحیح و معتبر امامت را در کمترین واژه‌ها و بلندترین مفاهیم به مردمان می‌نمایاند، در برابر هر گونه تحریف معنایی این کلیدواژه بسیار مهم که در هر زمان رخ می‌نماید.

[۷]

در میان معدود نوشتارهایی که درباره دهمین حجت خدا نوشته شده، باب دوازدهم کتاب ارزشمند منتهی الآمال یکی از بهترین منابع است. این کتاب، به دست محدثی بزرگوار، مبتنی بر منابع معتبر شیعی نوشته شده و برگی زرین در شناخت امامان معصوم است. اما قلم سنگین کتاب و برخی از مفاهیم و اعلام وارد در آن - که به فضای محیطی و زمان نگارش کتاب برمی‌گردد - سبب می‌شود که نسل‌های جدید کمتر از آن بهره گیرند.

بدین جهت، بازنویسی روان از این باب همراه با توضیحات ضروری عرضه می‌شود. اصول این بازنویسی همان است که در دیگر مجلدات این سلسله رعایت شده است؛ به نحوی که در پی می‌آید:

۱. تقسیم کتاب پربار و بار منتهی الآمال به دفترهایی کم حجم و خوش

خوان

۲. بازنویسی و تبدیل عبارات متن کتاب به فارسی روان فعلی

۳. بازیابی منابع منقولات کتاب، از چاپهای فعلی آن منابع

۴. توضیح نامهای اماکن، شخصیتها، کتابها، رویدادها و دیگر اعلام در پانویس. گاهی اوقات توضیحاتی برای تبیین برخی از مطالب متن یا پاسخ گویی به پرسشهای مقدّر که در مورد برخی مطالب ممکن است پیش آید، اضافه شده است.

۵. افزودن مستندات مؤلف بزرگوار در پایان هر فصل. بدین سان حتی آن گروه از خوانندگان پژوهشگر که دسترسی به هیچ یک از منابع کهن ندارند، می توانند این مستندات را در اختیار داشته باشند.

برای تعیین مصادر کتاب، از تحقیق استاد ناصر باقری بیدهندی (چاپ انتشارات دلیل ما) و نیز نرم افزارهای مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی نور بهره برده ایم.

[۸]

یکی از مهمترین مجاهدات امام هادی علیه السلام زمینه سازی و تربیت شیعه و آماده سازی آنها برای ورود از عصر حضور امامان علیهم السلام به عصر غیبت امام مهدی علیه السلام است. جزئیات این تربیت، متأسفانه مانند دیگر جزئیات زندگی حضرتش به دست مانرسیده است. ولی از اشاراتی که در کلمات حضرتش خطاب به عبدالعظیم حسنی و دیگر راویان می بینیم، به برنامه ریزی حساب شده ای پی می بریم که امام هادی علیه السلام با وجود دشواری های آن روز، سامان داد و به نتایج زیبایی رسید.^۱

یکی از شواهد این برنامه ریزی و آینده نگری، کلامی جاودانه از آن امام همام است که در ضرورت توجه کردن منتظران به امام غایب و نیز ضرورت توجه دادن به آن موعود ادیان بیان فرموده اند. این کلام بلند، منشوری است گشوده بر روی هر آن کسی که در روزگار غیبت امام امم نفس می کشد. به گوش جان بشنویم، بر خوان سخن بنشینیم و کلام را بر جان بنشانیم:

«لولا من یبقی بعد غیبة قائمکم من العلماء الداعین الیه والدالین علیه والذابین عن دینه بحجج الله والمنقذین لضعفاء عباد الله من شباك إبليس ومردته ومن فخاخ النواصب الذین یمسکون أزمة قلوب ضعفاء الشیعة کما یمسک السفینة سکانها لما بقی أحد إلا ارتد عن دین الله أولئک هم الأفضلون عند الله عزوجل»^۱

اگر نبودند دانشورانی که بعد از غیبت قائم ما باقی می مانند و به او دعوت می کنند و به سوی او راه می نمایند و با حجت های الهی از دین دفاع می کنند و بندگان ضعیف خدا را از دام های ابلیس و یاران او و ناصبیان نجات می دهند؛ آری، اگر اینان نبودند که زمام دل های شیعیان ناتوان را نگاه می دارند، همان گونه که ناخدای کشتی، کشتی نشینان را نگاه می دارد، احدی نمی ماند مگر آنکه از دین خود بر می گشت. اینان در نظر خدای عزوجل برترین افرادند.

باب دوازدهم: تاریخ امام دهم ابوالحسن الثالث مولانا الهادی امام علی نقی علیه السلام

فصل اول:

تاریخ ولادت واسم وکنیه امام علی نقی علیه السلام

مشهور است که آن بزرگوار در نیمه ذی الحجه سال ۲۱۲ هجری قمری در اطراف مدینه در محلی به نام صریا^۱ متولد شد،^[۱] و دنیا را به نور خود روشن فرمود. ولی به روایت ابن عیاش^۲ ولادت آن حضرت در دوم رجب یا پنجم آن روی داد.^[۲]

نام مادر گرامی ایشان سمانه مغریه است که به سیده معروف است^[۳].

۱. کنیه در فرهنگ عربی به آن دسته از نام‌هایی گفته می‌شود که با پیشوند «اب» یا «ابن» (در مردان) و «ام» (در زنان) همراه باشد. در این گونه نام‌گذاری گاهی نام پسر بزرگتر با پیشوند اب یا ام همراه می‌شود و به معنای پدر فلان شخص یا مادر فلان شخص است. استفاده از کنیه به جای نام اصلی، بیشتر برای احترام و بزرگداشت اشخاص بوده است.

۲. صریا، روستایی نزدیک شهر مدینه است. علامه مجلسی می‌گوید: حضرت موسی بن جعفر علیه السلام امام هفتم شیعیان آن را بنا نهاد. (بحار الانوار، ج ۵ ص ۹۰).

۳. احمد بن محمد بن عبدالله جوهری، معروف به ابن عیاش (وفات ۴۰۱ ه.ق) از محدثان شیعه امامی است. نجاشی و ابن شاذان قمی از شاگردان او بودند. او در علم رجال تبحر داشت. به گفته نجاشی شعر نیز می‌سروده است. حرفه‌اش جواهرسازی بوده به همین دلیل به «جوهری» معروف بوده است. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة اثنی عشر، الاغسال، اخبار بنی هاشم، عمل رجب، شعبان و شهر رمضان و مسائل الرجال از آثار او هستند.

در کتاب جنات الخلود^۱ آمده که آن مخدره^۲ همیشه روزه^۳ مستحبی می گرفت و در زهد و تقوی مثل و مانند نداشت. همچنین در کتاب درالنظیم^۴ آمده است که کنیه ایشان ام الفضل^۵ بود.

محمد بن فرج^۶ و علی بن مهزیار^۷ روایت کرده اند که حضرت هادی علیه السلام فرمودند: مادرم حق مرا می شناخت و او از اهل بهشت است؛ شیطان سرکش به او نزدیک نمی شود، مکر دشمن به او نمی رسد، خداوند نگهبان و حافظ او است و ایشان از بزرگان صدّیقین و صالحین تخلف نمی کند^۸.

اسم شریف آن جناب «علی» و کنیه او «ابوالحسن» بود^۹. چون حضرت امام موسی و امام رضا علیه السلام را نیز ابوالحسن می گویند، برای تمایز ایشان از آن دو بزرگوار، حضرت هادی علیه السلام را «ابوالحسن الثالث»^{۱۰} می گویند، همان گونه که حضرت امام رضا علیه السلام را ابوالحسن الثانی می گویند. و گاهی هم «ابوالحسن ماضی»، «هادی» یا «عسکری» ذکر می کنند.

۱. جنات الخلود نوشته محمد رضا بن محمد مؤمن امامی خاتون آبادی است که در سال ۱۱۲۷ به نام شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵-۱۱۳۵ق) نوشته است. جدول هایی است در شرح اسماء حسنی و خواص جادویی، زندگینامه پیامبران، پیامبر اسلام، یکایک معصومان، روزها و ماههای مبارک، ماههای فارسیان، جدول قبله برای شهرهای اسلامی، فاصله شهرهای عمده، جدول پادشاهان، ملل و نحل و جز آنها.

۲. زن باحجاب و پرده نشین و پاکدامن و باشرم و حیا

۳. أَلَدَّرُ النَّظِيمُ فِي مَنَاقِبِ الْأَئِمَّةِ الْهَامِيمِ نوشته جمال الدین یوسف بن حاتم شامی (متوفای ۶۶۴)، عالم شیعی قرن هفتم هجری است. او شاگرد محقق حلی (متوفای ۶۷۶ق) و سید ابن طاووس (متوفای ۶۶۴ق) بود. این کتاب به زندگی چهارده معصوم علیهم السلام اختصاص دارد. «لّهامیم» جمع لُهموم به معنای شخص شریف و بزرگ است.

۴. محمد بن فرج رجبی از اصحاب امام هادی علیه السلام بود.

۵. علی بن مهزیار اهوازی دورقی، فقیه، محدث و از رهبران و سرشناسان شیعه در اوایل قرن سوم قمری است. او نزد امامان شیعه جایگاه والایی داشت و از یاران نزدیک امام جواد و امام هادی علیه السلام و وکیل ایشان در برخی نواحی بود.

مشهورترین القاب آن حضرت، «نقی» و «هادی» است. گاهی آن حضرت را «نجیب»، «مرتضی»، «عالم»، «فقیه»، «ناصح»، «امین»، «مؤتمن»، «طیب» و «متوکل» می گفتند.^[۸]

ولی آن حضرت لقب متوکل را پنهان می داشتند و به اصحاب خود می فرمودند: از این لقب دوری کنید، به دلیل این که در آن زمان، لقب خلیفه، المتوکل علی الله بود.^[۹] از سوی دیگر، چون آن جناب و فرزندش امام حسن علیه السلام در سامره در محله ای به نام «عسکر» اقامت داشتند، هر دو بزرگوار را به آن مکان نسبت داده و «عسکری» می گفتند.^[۱۰]

در مورد ظاهر آن حضرت گفته اند که آن جناب قامتی میانه داشت، و روی سرخ و سفید و گونه های اندک برآمده و چشم های درشت و ابروهای گشاده و چهره دلگشا داشت. نقش نگین آن جناب «الله رَبِّي وَهُوَ عَصَمَتِي مِنْ خَلْقِهِ» بود^[۱۱]، و برانگشتد دیگرش این نقش بود: «حَفِظُ الْعُهُودَ مِنَ اخْلَاقِ الْمَعْبُودِ»^[۱۲]

سید ابن طاووس^۳ از جناب عبدالعظیم حسنی^۴ روایت کرده که حضرت

۱. پروردگارم الله است و او پناه من از خلقش است.

۲. پابندی به حفظ عهد و پیمان از اخلاق مورد رضای خداوند است.

۳. سید رضی الدین، علی بن موسی بن جعفر بن طاووس مشهور به سید ابن طاووس (۵۸۹-۶۶۴ ق) از عالمان دینی شیعه و صاحب کتاب لُهوف (مقتل امام حسین علیه السلام) است. او را به سبب تقوا، مراقبه فراوان و حالات عرفانی «جمال العارفین» نامیده اند. گرایش ابن طاووس بیش از هر موضوعی به مسائل اخلاقی و معنوی بوده و بیشتر آثار او نیز در همین موضوع است، از جمله محاسبه النفس، اقبال الاعمال و کَشْفُ الْمَحْجَه. تألیفات سید ابن طاووس تأثیر بسیاری بر فرهنگ و اندیشه شیعه گذاشته است. علامه حلی و شیخ یوسف سدیدالدین (پدر علامه حلی) از شاگردان او بودند.

۴. عبدالعظیم حسنی (۱۷۳-۲۵۲ ق) از عالمان سادات حسنی و از رویان حدیث است.

امام محمد تقی از پسرش حضرت امام علی نقی علیه السلام در وقتی که کودک بوده و در گهواره جای داشت، به کمک دعایی محافظت می‌کرد و اصحاب خود را به آن امر می‌فرمود. و آن حرز این است:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ اللَّهُمَّ رَبَّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ - تا آخر دعا [۱۳]...»

و تمام آن در مهج الدعوات^۱ است.

عبارت دعای تسبیح آن حضرت چنین است:

«سُبْحَانَ مَنْ هُوَ دَائِمٌ لَا يَسْهُو، سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا يَلْهُو، سُبْحَانَ مَنْ هُوَ غَنِيٌّ لَا يَفْتَقِرُ، سُبْحَانَ اللَّهِ وَبِحَمْدِهِ»^۲

نسب او با چهار واسطه به امام حسن مجتبی علیه السلام می‌رسد. او را بزرگ مردی با تقوا، معروف به امانت داری، صداقت در گفتار، عالم به امور دین، قائل به اصول دین شیعه و محدث دانسته‌اند. شیخ صدوق، مجموعه روایات وی را با عنوان جامع اخبار عبدالعظیم گردآورده است. امام رضا و امام جواد علیه السلام را درک کرد. نقل است که ایمان خویش را بر امام هادی علیه السلام عرضه داشت و در زمان او وفات یافته است. حرم حضرت عبدالعظیم واقع در شهرری، زیارتگاه شیعیان است. در برخی روایات، ثواب زیارت قبر او برابر با ثواب زیارت قبر امام حسین علیه السلام دانسته شده است.

۱. دعایی که برای رفع بلا و دفع چشم زخم به گردن یا بازو بندند.

۲. مُهْجُ الدَّعَوَاتِ وَ مَنْهَجُ الْعِبَادَاتِ کتابی در مورد دعا و حرز، تألیف سید ابن طاووس (متوفای ۶۶۴ ق). او در این کتاب، نقل ادعیه و حرزها را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله شروع کرده و به امام زمان علیه السلام ختم نموده و پس از آن، از غیرائمه هم مواردی را نقل کرده است. مهج الدعوات همواره مورد اعتنا و اعتماد علمای شیعه بوده است.

۳. الدعوات (للراوندي) / سلوة الحزین، ص ۹۴

مستندات فصل اول

[١] بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ٥، ص ١١٤: المناقب لابن شهر آشوب: وُلِدَ بِصَرْيَا مِنَ الْمَدِينَةِ، التَّصَفَّ مِنْ ذِي الْحِجَّةِ سَنَةَ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ وَمِائَتَيْنِ.

[٢] بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ٥، ص ١١٦: وَقَالَ الشَّيْخُ فِي الْمَضْبَاحِ ... وَذَكَرَ ابْنُ عِيَّاشٍ أَنَّهُ كَانَ مَوْلَدُ أَبِي الْحَسَنِ الثَّالِثِ يَوْمَ الثَّانِي مِنْ رَجَبٍ، وَذَكَرَ أَيْضاً أَنَّهُ كَانَ يَوْمَ الْخَامِسِ.

[٣] بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ٥، ص ١١٤: ابْنُ عِيَّاشٍ ... أُمُّهُ أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا سَمَانَةُ الْمَغْرِبِيَّةُ: وَيُقَالُ إِنَّ أُمَّهُ الْمَعْرُوفَةَ بِالسَّيِّدَةِ أُمِّ الْفَضْلِ.

[٤] الدر النظيم في مناقب الأئمة الالهاميم، ص ٧٢١: أُمُّ وَلَدٍ يُقَالُ لَهَا سَمَانَةُ، وَتَعْرِفُ بِالسَّيِّدَةِ وَتَكُنَّى أُمَّ الْفَضْلِ، مغربية.

[٥] الدر النظيم في مناقب الأئمة الالهاميم، ص ٧٢١: روى محمد بن الفرخ و علي بن مهزيار عن السيد عليه السلام أنه قال: أُمِّي عَارِفَةٌ بِحَقِّي، وَهِيَ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ، لَا يَقْرِبُهَا شَيْطَانٌ مَارِدٌ، وَلَا يَنَالُهَا كَيْدُ جَبَّارٍ عَنِيدٍ، وَهِيَ مَكْلُوءَةٌ بِعَيْنِ اللَّهِ الَّتِي لَا تَنَامُ، وَلَا تَتَخَلَّفُ عَنْ أَمَّهَاتِ الصَّادِقِينَ وَالصَّالِحِينَ.

[٦] بحار الأنوار، ج ٥، ص ١١٤: ... اسْمُهُ عَلِيُّ وَكُنْيَتُهُ أَبُو الْحَسَنِ

[٧] تحفة الأولياء (ترجمه أصول کافی)، ج ١، ص ٦١: أبوالحسن ثانی، امام رضا وأبوالحسن ثالث، امام على نقي عليه السلام است.

[٨] بحار الأنوار، ج ٥، ص ١١٣: المناقب لابن شهر آشوب: اسْمُهُ عَلِيُّ وَكُنْيَتُهُ أَبُو الْحَسَنِ لَا غَيْرَهُمَا. وَأَلْقَابُهُ: الْحَجِيبُ، الْمُتَرَضَّى، الْهَادِي، النَّقِيُّ، الْعَالِمُ، الْفَقِيه، الْأَمِينُ، الْمُؤْتَمَنُ، الطَّيِّبُ، الْمُتَوَكَّلُ، الْعَسْكَرِيُّ. وَيُقَالُ لَهُ: أَبُو الْحَسَنِ الثَّالِثُ وَ الْفَقِيه الْعَسْكَرِيُّ.

[٩] بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ٥٠، ص ١١٤: وَأَمَّا أَلْقَابُهُ فَالْتَّاصِخُ وَالْمُتَوَكِّلُ وَالْمِفْتَاحُ وَالتَّقِيُّ وَالْمُرْتَضَى، وَأَشْهَرُهَا الْمُتَوَكِّلُ. وَكَانَ يُخْفِي ذَلِكَ وَيَأْمُرُ أَصْحَابَهُ أَنْ يُعْرِضُوا عَنْهُ، لِأَنَّهُ كَانَ لَقَبَ الْخَلِيفَةِ يَوْمَئِذٍ.

[١٠] بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ٥٠، ص ١١٣: معاني الأخبار؛ علل الشرائع: إِنَّ الْمَحَلَّةَ الَّتِي يَسْكُنُهَا الْإِمَامَانِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَالْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عليهما السلام بِسَرْمَن رَأَى، كَانَتْ تُسَمَّى عَسْكَرَ. فَلِذَلِكَ قِيلَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا الْعَسْكَرِيُّ.

[١١] بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ٥٠، ص ١١٧: المصباح للكفعمي: وُلِدَ عليه السلام يَوْمَ الْجُمُعَةِ ثَانِي رَجَبٍ وَقِيلَ خَامِسُهُ، سَنَةَ اثْنَتَيْ عَشْرَةَ وَمِائَتَيْنِ، فِي أَيَّامِ الْمَأْمُونِ. أُمُّهُ سُمَانَةُ، نَفْسُ خَاتِمِهِ: حَفْظُ الْعُهُودِ مِنْ أَخْلَاقِ الْمَعْبُودِ.

[١٢] مهج الدعوات ومنهج العبادات، ص ٤٣: حَدَّثَنَا عَبْدُ الْعَظِيمِ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِيُّ أَنَّ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ الرِّضَا عليه السلام كَتَبَ هَذِهِ الْعُودَةَ لِأَبْنِهِ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام وَهُوَ صَبِيٌّ فِي الْمَهْدِ، وَكَانَ يُعَوِّدُهُ بِهَا وَيَأْمُرُ أَصْحَابَهُ بِهِ.

الْحَزْزُ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ. اللَّهُمَّ رَبَّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ وَالنَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ، وَفَاهِرَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِينَ، وَخَالِقَ كُلِّ شَيْءٍ وَمَالِكِهِ؛ كُفَّ عَنَّا بَأْسَ أَعْدَائِنَا وَمَنْ أَرَادَ بِنَا سُوءًا مِنَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ. وَأَعِمْ أَبْصَارَهُمْ وَقُلُوبَهُمْ، وَاجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ حِجَابًا وَحَرَسًا وَمَدْفَعًا؛ إِنَّكَ رَبَّنَا لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ لَنَا إِلَّا بِاللَّهِ، عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْهِ أَنْتَبَأُ وَالْإِلَهَ الْمَصِيرُ.

رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا وَاعْفُ رَنَا رَبَّنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. رَبَّنَا عَافِنَا مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا، وَمِنْ شَرِّ مَا يَسْكُنُ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، وَمِنْ شَرِّ كُلِّ سُوءٍ وَمِنْ شَرِّ كُلِّ ذِي شَرٍّ رَبَّ الْعَالَمِينَ وَإِلَهَ

الْمُرْسَلِينَ، صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ وَأَوْلِيَائِكَ، وَخُصَّ مُحَمَّدًا وَآلَهُ أَجْمَعِينَ بِأَتَمِّ ذَلِكَ، وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ، أَوْ مِنْ بِلَّهِ، وَبِاللَّهِ أَعُوذُ، وَبِاللَّهِ أَعْتَصِمُ، وَبِاللَّهِ أَسْتَجِيرُ، وَبِعِزَّةِ اللَّهِ وَمَنْعَتِهِ أَمْتَنُ مِنْ شَيَاطِينِ الْإِنْسِ وَالْجِنِّ، وَمِنْ رَجُلِهِمْ وَخِيْلِهِمْ وَرَكْضِهِمْ وَعَظْفِهِمْ وَرَجْعَتِهِمْ وَكَيْدِهِمْ وَشَرِّهِمْ وَشَرِّ مَا يَأْتُونَ بِهِ تَحْتَ اللَّيْلِ وَتَحْتَ النَّهَارِ، مِنْ الْبُعْدِ وَالْقُرْبِ؛

وَمِنْ شَرِّ الْغَائِبِ وَالْحَاضِرِ وَالشَّاهِدِ وَالزَّائِرِ، أَحْيَاءَ وَأَمْوَاتًا، أَعْمَى وَبَصِيرًا، وَمِنْ شَرِّ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ، وَمِنْ شَرِّ نَفْسٍ وَوَسْوَئَتِهَا، وَمِنْ شَرِّ الدَّناهِشِ وَالْحَسِّ وَاللَّمَسِ وَاللُّبْسِ، وَمِنْ عَيْنِ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ. وَبِالْأَسْمِ الَّذِي اهْتَرَّ بِهِ عَرْشُ بَلْقَيْسَ.

وَأَعِيدُ دِينِي وَنَفْسِي وَجَمِيعَ مَا تَخَوَّطُهُ عِنَايَتِي، مِنْ شَرِّ كُلِّ صُورَةٍ وَخَيَالٍ، أَوْ بَيَاضٍ أَوْ سَوَادٍ أَوْ تَمَثُّالٍ أَوْ مُعَاهَدٍ أَوْ غَيْرِ مُعَاهَدٍ، مِمَّنْ يَسْكُنُ الْهَوَاءَ وَالسَّحَابَ، وَالظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ، وَالظِّلَّ وَالْحَرُورَ، وَالْبَرَّ وَالْبُحُورَ، وَالسَّهْلَ وَالْوُغُورَ، وَالْخَرَابَ وَالْعُمُرَانَ، وَالْأَكَامَ وَالْأَجَامَ، وَالْغِيَاضَ وَالْكَنَائِسَ وَالنَّوَابِيسَ، وَالْفَلَكَاةَ وَالْجَبَّانَاتِ، وَمِنْ شَرِّ الصَّادِرِينَ وَالْوَارِدِينَ، مِمَّنْ يَبْدُو بِاللَّيْلِ وَيَنْتَشِرُ بِالنَّهَارِ وَبِالْعِشِيِّ وَالْإِبْكَارِ وَالْغُدُوِّ وَالْأَصَالِ.

وَالْمُرْيَبِينَ وَالْأَسَامِرَةَ وَالْأَفَاتِيرَةَ [الْأَفَاتِيرَةَ]، وَالْفَرَاعِنَةَ وَالْبَابِلِسَةَ، وَمِنْ جُنُودِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ، وَعَشَائِرِهِمْ وَقَبَائِلِهِمْ، وَمِنْ هَمَزِهِمْ وَلَمَزِهِمْ وَنَفْثِهِمْ وَقَفَاعِهِمْ وَأَخَذِهِمْ وَسِحْرِهِمْ وَصَرْبِهِمْ وَعَبَثِهِمْ وَلَمَحَجِهِمْ وَاحْتِيَالِهِمْ وَاحْتِلَافِهِمْ.

وَمِنْ شَرِّ كُلِّ ذِي شَرٍّ مِنَ السَّحَرَةِ وَالْغِيلَانِ وَأُمِّ الصَّبْيَانِ، وَمَا وَلَدُوا وَمَا وَرَدُوا، وَمِنْ شَرِّ كُلِّ ذِي شَرٍّ، دَاخِلٍ وَخَارِجٍ، وَعَارِضٍ وَمُتَعَرِّضٍ، وَسَاكِنٍ وَمُتَحَرِّكِ، وَ

صَرَبَانَ عِرْقٍ وَصُدَاعٍ وَشَقِيقَةٍ، وَأُمِّ مِلْدَمٍ وَالْحُمَى وَالْمُثَلَّثَةَ وَالرِّبْعَ وَالْغَيْبَ، وَ
النَّافِضَةَ وَالصَّالِبَةَ، وَالِدَاخِلَةَ وَالْخَارِجَةَ، وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا،
إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ.

حرز دیگری از امام هادی علیه السلام:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. يَا عَزِيزَ الْعِزِّ فِي عِزِّهِ، مَا أَعَزَّ عَزِيزَ الْعِزِّ فِي عِزِّهِ. يَا
عَزِيزُ! أَعِزَّنِي بِعِزِّكَ وَأَيِّدْنِي بِنَصْرِكَ، وَادْفَعْ عَنِّي هَمَزَاتِ الشَّيَاطِينِ، وَادْفَعْ عَنِّي
بِدْفَعِكَ، وَامْنَعْ عَنِّي بِصُنْعِكَ، وَاجْعَلْنِي مِنْ خِيَارِ خَلْقِكَ، يَا وَاحِدُ يَا أَحَدُ يَا
فَرْدُ يَا صَمَدُ.

فصل دوم:

مختصری از فضایل و مناقب و مکارم اخلاق امام علی نقی علیه السلام

در زمینه فضایل و مناقب امام هادی علیه السلام به چند خبر از آن حضرت اکتفا می‌کنیم:

آب گرم و آماده وضو

اول- شیخ طوسی^۱ از کافور خادم^۲ روایت کرده که گفت: حضرت امام علی نقی علیه السلام به من فرمود که فلان سطل را در فلان محلّ بگذار که با آن برای نماز وضو بگیرم. آنگاه مرا به دنبال کاری فرستاد و فرمود: وقتی برگشتی سطل را بگذار که وقتی خواستم آماده نماز شوم، آب برایم مهیا باشد. سپس آن حضرت بر پشت سر خوابید و من فراموش کردم که فرمایش حضرتش را انجام دهم.

۱. محمد بن حسن بن علی بن حسن (۳۸۵-۴۶۰ ق) مشهور به شیخ طوسی است. دستاوردهای علمی وی در علم حدیث، رجال، اصول، فقه، کلام و تفسیر شیعه چنان بود که علمای بعدی از جمله علامه حلی وی را رئیس طایفه شیعه یا شیخ الطائفه (به معنای بزرگ قوم/ بزرگ شیعیان)، نامیده‌اند. از بزرگترین محدثان و فقیهان شیعه است. او نویسنده دو کتاب «التهذیب والاستبصار» از کتاب‌های چهارگانه حدیثی شیعه است. شیخ طوسی در دوران جوانی به درجه اجتهاد رسید. وی پنج سال از عمرش را به شاگردی شیخ مفید گذراند. پس از مرگ شیخ مفید نزد شاگرد او سید مرتضی حاضر شد و ۲۳ سال تحصیل کرد.

۲. از اصحاب امام هادی علیه السلام.

آن شب، شب سردی بود، ناگهان متوجه شدم که آن حضرت برای نماز برخاسته است. یادم آمد که من سطل آب را در آن محل که حضرت فرموده بود نگذاشته‌ام. از ترس آنکه حضرت مرا ملامت کند، از جای خود دور شدم. ناراحت بودم، چون می‌دانستم که حضرت برای آوردن سطل آب به زحمت و سختی خواهد افتاد.

ناگهان مرا با عصبانیت صدا کرد. من گفتم: انا لله! چه عذری بیاورم؟ بگویم چنین کاری را فراموش کردم؟ چاره‌ای نداشتم. باید به حضرتش پاسخ می‌دادم. با ترس و وحشت به خدمتش رفتم. فرمود: وای بر تو! آیا رسم و عادت مرا نمی‌دانی که من جز با آب سرد تطهیر نمی‌کنم، برای من آب را گرم کردی و در سطل ریختی؟ گفتم: به خدا سوگند که من نه سطل را در آنجا گذاشتم و نه آب در آن ریختم.

فرمود: الحمد لله. به خدا قسم که ما خاندان پیامبر، آنچه را که خدا به ما تحفیف دهد، رها نخواهیم کرد. ستایش می‌کنم خداوندی را که ما را از اهل طاعتش قرار داد و در عبادت کردنش به ما کمک می‌کند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خداوند غضب می‌کند بر کسی که رخصتش را قبول نکند.^[۱]

احترام مخالفان به امام هادی علیه السلام

دوم- همچنین شیخ طوسی روایت کرده که اطرافیان متوکل^۱ به او گفتند:

۱. مُتَوَكِّل عَبَّاسی، ابوالفضل جعفر بن معتصم (۲۰۶-۲۴۷ق)، دهمین خلیفه عباسی و دشمن سرسخت خاندان علی بن ابی طالب علیه السلام بود. او ۱۵ سال حکومت کرد. زندگی او آکنده از شرارت نفس و ظلم و ستم مخصوصاً به علویین است. در روایتی از امیرالمومنین علیه السلام نقل شده که حضرت فرموده است: دهمین نفر از خلفای عباسی کافرترین آنهاست. در سال ۲۳۶ق، دستور داد حرم امام حسین علیه السلام را ویران کنند و خانه‌های اطراف آن را با خاک یکسان سازند و در آن زمین‌ها کشاورزی کنند. دیج، یهودی تازه‌مسلمان را مأمور این کار کرد. هر کسی برای زیارت به آن مکان می‌رفت، دستگیر می‌شد. پس از درگذشت واثق در سال ۲۳۲ قمری، جعفر بن معتصم از سوی سرداران ترک و بزرگان دولت عباسی به

هیچ کس مانند توبه زیان خود عمل نمی‌کند. چرا با علی بن محمد تقی علیه السلام این گونه رفتار می‌کنی؟ هر وقت به منزل تو وارد می‌شود، همه به او خدمت می‌کنند؛ به اندازه‌ای که نمی‌گذارند پرده بردارد و در بگشاید. اگر مردم این را بشنوند، می‌گویند حتماً خلیفه شایستگی او را می‌داند که با او این گونه رفتار می‌کند. وقتی داخل خانه می‌شود، بگذار خودش پرده را بلند کند و برود، همان

خلافت برگزیده شد و به پیشنهاد احمد بن ابی داود، المتوکل علی الله نامیده شد. متوکل در ۱۴ سال و دو ماه خلافت خود، با شیعیان بسیار مخالف بود و رسماً و علناً از خاندان علی بن ابیطالب علیه السلام و شیعیان او اظهار انزجار و تنفر می‌کرد. کسانی که گرایش‌های ضد شیعی داشتند، در حکومت او به کار گرفته شدند. متوکل عباسی، شیعیان و علویان را در تنگنای اقتصادی گذاشت و مقرری علویان سامرا را که در زمان واثق برقرار بود، قطع کرد و آنها را از سامرا پراکنده ساخت. ملک فدک را که در زمان مأمون به علویان پس داده شد، از آنها گرفت. متوکل عباسی، در نامه‌ای خطاب به امام هادی علیه السلام، از او خواست با هر کسی از خانواده و دوستان خود که می‌خواهد، به سامرا برود. امام دهم شیعیان، در سال ۲۳۴ قمری، از مدینه به سامرا هجرت کرد و تا پایان عمر در آن شهر ماند. رفتار متوکل با امام هادی علیه السلام جز در موارد معدودی، همراه با توهین، تحقیر و دشمنی گزارش شده است. بر اساس گزارش‌های تاریخی، در وقت ورود امام علیه السلام به سامرا، محلی که برای زندگی ایشان از سوی دستگاه خلافت تعیین شده بود، مکانی نامناسب و محل تردد افراد ناصالح بوده و نوعی بی‌احترامی به او تلقی می‌شده است. متوکل و دستگاه خلافت او در موارد بسیاری کوشیدند شأن و مقبولیت امام هادی علیه السلام را در جامعه کاهش دهند. مأموران حکومتی هر بار پس از بازرسی خانه امام، و نیافتن چیزی برای محکوم ساختن او، امام هادی علیه السلام را به کاخ متوکل می‌آوردند. متوکل در نامه‌ای به حاکم منصوب خود در مصر، فشار بر شیعیان را به شکل بی‌سابقه‌ای افزایش داد. او همچنین از حاکم مصر خواست اگر دعوائی میان یک علوی و یک غیر علوی در گرفت، قاضی ابتدا سخن غیر علوی را بشنود و در هر حال ادعای او را بپذیرد و سخن علوی را نشنود. به گفته ابوالفرج اصفهانی، متوکل در بدرفتاری با خاندان علوی، گوی سبقت از تمامی خلفای عباسی ربود و هر کسی را که گمان می‌کرد طرفدار و دوستدار علی و آل علی است، نابود و اموالش را مصادره می‌کرد.

گونه که دیگران می‌روند؛ تا همان سختی که به دیگران می‌رسد به او نیز برسد.

متوکل فرمان داد که این بار که او را به دربار فرا خواندیم، کسی به علی نقی علیه السلام خدمت نکند و از جلو او پرده را بلند نکند. برای متوکل بسیار اهمیت داشت که از خبرهایی که در منزلش رخ می‌دهد، باخبر شود. به همین دلیل کسی را مأمور کرده بود که خبرها را برای او بنویسد.

آن مرد به متوکل نوشت: وقتی علی بن محمد علیه السلام داخل خانه شد، کسی پرده را از جلوی او بلند نکرد؛ ولی بادی وزید، به حدّی که پرده را بلند کرد و آن حضرت بدون زحمت داخل شد.

متوکل گفت: وقت بیرون رفتنش مواظب باشید. بار دیگر آن مأمور به متوکل نوشت که بادی برخلاف باد اولی وزید و پرده را بلند کرد، که آن حضرت بدون زحمت بیرون رفت. متوکل دید که در این صورت، فضیلت حضرت بیشتر نمایان می‌شود. پس فرمان داد که مانند گذشته رفتار کنید و پرده را از جلوی او بردارید.^[۲]

احترام بی اختیار

سوم - امین الدین طبرسی^۱ از محمد بن حسن آشتر علوی^۲ روایت کرده که

۱. فضل بن حسن بن فضل طبرسی (متوفی ۵۴۸ق) ملقب به امین الاسلام، مفسر، محدث، فقیه، متکلم، ادیب، لغوی، ریاضیدان و از عالمان شیعی در قرن ششم هجری است. تفسیر مجمع البیان وی از تفاسیر مهم شیعه است. برخی از عالمانی که از او روایت نقل کرده اند، عبارتند از: فرزند وی، ابونصر حسن بن فضل صاحب کتاب مشهور مکارم الاخلاق؛ رشید الدین ابوجعفر محمد بن علی بن شهر آشوب؛ شیخ منتجب الدین صاحب الفهرست؛ قطب راوندی صاحب کتاب الخرائج والجرائح.

۲. أَشْطَرُ عَلَوِی، عبدالله بن محمد نفس زکیه (متوفی ۱۵۱ ق.)، از مردان مشهور علوی که نسبش به امام حسن علیه السلام می‌رسد.

گفت: روزی در دوران کودکی، من و پدرم به خانه متوکل رفتیم، در حالی که جمعی از طالبیین^۱ و عباسیین^۲ و آل جعفر^۳ حضور داشتند. ما ایستاده بودیم که حضرت ابوالحسن علی هادی علیه السلام وارد شد. تمامی مردم برای احترام او پیاده شدند تا آنکه حضرت داخل خانه شد.

آن جماعت به همدیگر گفتند که ما چرا برای این جوان پیاده شدیم، در حالی که نه شرافتش از ما بیشتر است و نه سنش! و به خدا سوگند آوردند که بعد از آن برای او پیاده نشوند.

ابوهاشم جعفری^۴ گفت: به خدا قسم وقتی او را بینید، با احترام و تواضع

۱. آل ابی طالب، خاندان ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف، (در گذشته حدود ۶۱۹م) عموی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله هستند. علی بن ابی طالب علیه السلام امام اول شیعیان و جعفر بن ابی طالب، از شخصیت‌های برجسته این خاندان هستند.

۲. بنی عباس، (حکومت: ۱۳۲ق-۶۵۶ق) از مهمترین سلسله‌های خلافت اسلامی که بیش از پنج قرن بر اکثر مناطق اسلامی حکومت داشتند. این سلسله با انقراض امویان کار خود را شروع کردند و توسط مغول‌ها از بین رفتند. نسب این سلسله به عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رسد و به همین جهت، از قریش و بنی‌هاشم به حساب می‌آیند.

۳. فرزندان جعفر بن ابی طالب بن عبدالمطلب مشهور به جعفر طیار و ذوالجناحین، سومین فرزند ابوطالب، پسر عموی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، برادر بزرگ‌تر امام علی علیه السلام و از صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

۴. داوود بن قاسم بن اسحاق جعفری (در گذشت ۲۶۱ق) مشهور به ابوهاشم جعفری، از اصحاب چهارتن از امامان شیعه از جمله امام رضا، امام جواد، امام هادی و امام عسکری علیه السلام بوده و از رویان مورد اعتماد و نامدار امامیه به شمار می‌رود. برای او دو کتاب اخبار ابوهاشم و کتاب شعرا ذکر کرده‌اند. وی اشعار و قصایدی را که در مدح اهل بیت علیه السلام سروده شده گرد آورده است، ولی اکنون این دو کتاب در دسترس نیستند.

برای او پیاده خواهید شد. طولی نکشید که آن حضرت تشریف آوردند. وقتی آنان امام را دیدند، همگی پیاده شدند. ابوهاشم به آنها گفت: مگر شما نگفتید که ما برای او پیاده نمی شویم؟ چه شد که پیاده شدید؟! گفتند: به خدا سوگند که نتوانستیم خودداری کنیم و بی اختیار پیاده شدیم.^[۳]

پیرایشگر حضرت آدم علیه السلام در حج

چهارم- شیخ یوسف بن حاتم شامی (عالم شیعه) در دُرِّالْتَنْظِیم و سیوطی^۱ (دانشور سنی) در الدر المنثور^۲ از تاریخ خطیب^۳ نقل کرده اند که محمد بن

۱. عبدالرحمان بن کمال بن محمد خُصیری سیوطی (متوفی ۹۱۰ ق.) مشهور به جلال الدین سیوطی و ابن الکتب (فرزند کتاب‌ها) از دانشمندان مصری اهل سنت و شافعی مذهب است که در جستارهای گوناگونی از جمله حدیث، مصطلح الحدیث، نجوم اسلامی و علوم قرآنی کتاب نگاشته است. وی یکی از حدیث پژوهان و کلام شناسان اسلامی است و به خاطر کتاب تفسیر خویش با نام الدر المنثور و نگاشتن کتاب الاتقان فی علوم القرآن درباره علوم قرآنی شناخته شده است.

۲. تفسیر «الدر المنثور» در زمان خود جایگاه خوبی در میان تفاسیر باز کرد. این تفسیر به روش روایی است و احادیث پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، صحابه و تابعان را نقل می کند. این تفسیر، یک تفسیر ترتیبی است که از سوره حمد تا پایان سوره ناس به تفسیر و شرح آیات پرداخته است. شیوه ایشان ذکر روایات ذیل هر آیه است؛ اما به بررسی و نقد یا ترجیح روایات نپرداخته و متعرض صحت و سقم آنها نیز نشده است و روایات جعلی و اسرائیلیات هم در آن دیده می شود.

۳. تاریخ بغداد نوشته ابوبکر خطیب بغدادی شافعی مذهب که تا پایان عمر (۴۶۳ ق) به تکمیل آن می پرداخته، مجموعه زندگی نامه های بیش از ۷۸۰۰ تن از برجستگان بغداد و تاریخچه ای از شهر بغداد را تا روزگار نگارنده در بر می گیرد.

یحیی^۱ گفت: روزی یحیی بن اکثم^۲ در مجلس واثق بالله^۳، در جمع علما از خلیفه عباسی پرسید: «چه کسی هنگام حج سر حضرت آدم علیه السلام را تراشید؟» هیچ کس جواب این سؤال را نمی دانست. واثق گفت: «من کسی را دعوت می کنم که این سؤال را جواب بدهد.»

سپس کسی را به سوی حضرت هادی علیه السلام فرستاد و ایشان را احضار کرد. از حضرت پرسید: «یا ابا الحسن! به ما خبر بده در مراسم حج چه کسی سر آدم علیه السلام را تراشید؟»

فرمود: «از تو درخواست می کنم مرا از این سؤال معاف داری.»
گفت: «تو را قسم می دهم که جواب این سؤال را بگویی.»

۱. ابوجعفر محمد بن یحیی العطار قمی از بزرگان قم در زمان خویش و استاد شیخ کلینی است. تعداد زیادی روایت از او در کتاب کافی نقل شده است. وی چون بعضی اوقات به شغل عطاری می پرداخت، به عطّار نیز لقب یافته است.

۲. ابومحمد، یحیی بن اکثم مروزی، از فرزندان اکثم بن صیفی اسدی بود. متوکل او را مقام «قاضی القضاة» بخشید و اداره امور مملکت اسلامی را به او سپرد. یکی از امامان و راویان مهم حدیث اهل تسنن است، در دو منبع روایی مهم اهل سنت، «سنن ترمذی» و «صحیح ابن حبان» مناظره ای نقل شده که امام جواد علیه السلام او را شکست داده است. یحیی بن اکثم از امامان و علمای بزرگ اهل سنت و از بزرگان فقه، حدیث و صاحب اثر بود. در مورد خصوصیات اخلاقی او گفته اند: بسیار فرد بدنامی بود.

۳. هارون ملقب به «الواثق بالله» پسر معتصم بن هارون الرشید نهمین خلیفه عباسی بود. در شعبان سال ۱۸۶ متولد شد. مادرش کنیز رومی بود به نام قراطیس. واثق ازدوران جوانی خردمند و مدبر و سیاستمدار بود و معتصم هنگام غیاب از پایتخت، امور مهم حکومت را به او می سپرد و سال ۲۲۰ که برای ساختن شهر سامره می رفت وی را در بغداد نایب خویش کرد. او پس از مرگ پدرش در سال ۲۲۷ خلافت یافت و مانند پدر تکیه وی به سرداران ترک بود.

فرمود: «حال که قبول نمی‌کنی می‌گویم. پدرم از جدم از پدرش از جدش روایت کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «برای تراشیدن سر آدم علیه السلام، جبرئیل، یاقوتی از بهشت آورد و به سراو مالید که موهای سرش ریخت و هر جا که روشنی آن یاقوت بدان رسید، آنجا حرم گردید^[۴]».

تدبیر برای رفع مشکل مؤمن

پنجم - شیخ اربلی^۱ روایت کرده، روزی مردی از عرب‌ها برای دیدن حضرت هادی علیه السلام به سامرا آمد. به او گفتند: ایشان برای کار مهمی به فلان روستا رفته‌است. آن عرب به دنبال آن حضرت به آنجا رفت. وقتی به خدمت آن جناب رسید، حضرت از او پرسید: چه حاجتی داری؟ گفت: من مردی هستم از عرب‌های کوفه و از متمسکین به ولایت جدت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام. بدهی سنگینی برای من پیش آمده و کسی جز شما نمی‌تواند به من کمک کند. حضرت فرمود: «خاطرت شاد و چشمت روشن باد».

۱. نام او علی بن عیسی «ابوالحسن بهاء الدین علی بن عیسی» است که در قرن هفتم می‌زیست. محل تولدش را «اربل» نوشته‌اند. اربل، شهری قدیمی است که در جنوب شرقی شهر موصل و شمال شرقی کشور عراق واقع شده است. اربلی در دوران زندگی خویش با دانشمندان بزرگ اسلامی همچون خواجه نصیرالدین طوسی، سید رضی الدین علی بن موسی بن طاووس، یوسف بن مطهر حلی (پدر علامه حلی) و حسن بن یوسف بن مطهر حلی (علامه حلی) معاصرو در ارتباط بود. نام برخی از شاگردان وی، عبارت است از: شیخ مجدالدین فضل بن یحیی بن علی مظفر طیبی، حسن بن اسحاق بن ابراهیم بن عیاش موصلی، کمال الدین عبدالزاق بن احمد، معروف به «ابن قُوطی»، جمال الدین حسن بن یوسف بن مطهر حلی، معروف به «علامه حلی». از آثار اربلی کتاب «کشف الغمّة فی معرفة الاثمة» است، که از منابع معتبر در شرح حال پیامبر اسلام، حضرت خدیجه، حضرت فاطمه و امامان دوازده‌گانه علیهم السلام به شمار می‌آید.

سپس آن مرد را به خانه برد و از او پذیرایی کرد. روز بعد، حضرت به آن مرد فرمود: «خواسته‌ای از تو دارم و از تومی خواهم که خلاف آن انجام ندهی.» اعرابی گفت: مخالفت نمی‌کنم. آن حضرت در نامه‌ای به خط خود نوشت که برعهده حضرت است مالی را به اعرابی بدهد. در آن نامه مقداری بیشتر از دینی که او داشت، نوشت. آنگاه فرمود: این خط را بگیر؛ وقتی به سامرا رسیدی، هر زمان که عده‌ای از مردم اطراف من بودند، بیا و این مقدار پول را از من بخواه، و برای خواسته ات تندی و پرخاش کن. تو را به خدا بر خلاف این عمل نکن.

آن عرب گفت: چنین می‌کنم و آن نامه را گرفت. حضرت هادی علیه السلام به سامرا برگشت. زمانی که عده‌ای از مردم اطراف حضرت جمع بودند، آن مرد آمد، نامه را نشان داد و به همان نحو که حضرت به او سفارش فرموده بود، آن وجه را درخواست کرد. حضرت به نرمی و ملایمت با او سخن گفت و عذر خواست و قول داد که «طلبت را می‌دهم و تو را خوشحال و راضی خواهم کرد.»

این خبر به متوکل رسید. امر کرد که سی هزار درهم برای آن حضرت ببرند. وقتی آن پولها به ایشان رسید، صبر کرد تا آن مرد آمد. فرمود: «این مالها را بگیر و دین خود را ادا کن و بقیه آن را خرج خانواده خود کن و ما را معذور دار.» اعرابی گفت: «یابن رسول الله! به خدا سوگند که طلب من کمتر از یک سوم این مال بود؛ ولی: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ» و آن مال را گرفت و رفت.^[۵]»

ایثار شگفت انگیز حضرت خضر علیه السلام

مؤلف کتاب (شیخ عباس قمی) می‌گوید: این فضیلت از آن حضرت شباهت دارد به آنچه از جناب خضر علیه السلام روایت شده است.

۱. آیه ۱۲۴ سوره مبارکه انعام: «خدا بهتری داد رسالتش را کجا قرار دهد.»

دیلمی^۱ در اعلام الدین^۲ از ابی امامه^۳ نقل کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله به اصحاب خود فرمود: آیا می خواهید خبری از حضرت خضر به شما بدهم؟ گفتند: آری یا رسول الله.

فرمود: روزی حضرت خضر در یکی از بازارهای بنی اسرائیل راه می رفت. شخص نیازمندی او را دید و گفت: صدقه ای به من بده، خداوند به تو برکت دهد. خضر گفت: «به خداوند ایمان آوردم. هرچه خداوند تقدیر فرموده همان می شود. در حال حاضر چیزی ندارم که به تو بدهم.» آن شخص گفت: تو را قسم می دهم به وجه خدا، صدقه ای به من بده، من خیر را در چهره تومی بینم و به آن چه نزد توست امید دارم. خضر گفت: «به خداوند ایمان آوردم. تواز من خواهش کردی و مرا به امر بزرگی قسم دادی، ولی من چیزی ندارم که آن را به تو بدهم، مگر اینکه مرا بگیری و (به عنوان برده) بفروشی.»

۱. حسن بن ابی الحسن بن محمد دیلمی، عالم قرن هشتم هجری، از بزرگان امامیه در علوم مختلف، به ویژه فقه و حدیث و عرفان است. ابن فهد حلی و علامه مجلسی در کتاب هایشان از او روایت نقل کرده اند. از آثار او، کتاب ارشاد القلوب (که شامل مباحث اعتقادی، اخلاقی و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام است) و غُرر الاخبار را می توان نام برد. فخرالمحققین (متوفی ۷۷۱) و شهید اول (متوفی ۷۸۶) را از استادان دیلمی و نیز شیخ زاهد عارف ابوالعباس احمد بن فهد حلی (متوفی ۸۴۱) را از شاگردان وی دانسته اند.

۲. أعلام الدین فی صفات المؤمنین نوشته حسن بن ابی الحسن دیلمی، در موضوع اصول و فروع دین و فضائل و رذائل اخلاق و اعمال است. این کتاب، یکی از مآخذ بحارالانوار و مستدرک الوسائل است.

۳. ابوامامه از جمله صحابه است که روایات و احادیث زیادی از پیامبر نقل کرده است. در کتب معتبر، بالغ بر ۲۵۰ حدیث نبوی از طریق او نقل شده است. وی علاوه بر روایت مستقیم از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، از برخی افراد از جمله، حضرت علی علیه السلام، عمر، عثمان، ابوعبیده، معاذ، ابوالدرداء، عباد بن صامت و دیگران نیز حدیث نقل کرده است.

شخص نیازمند گفت: چگونه چنین چیزی ممکن است؟ من چنین کاری نمی‌کنم. خضر گفت: «سخن من درست است. توبه وسیلهٔ سوگندی بزرگ، از من درخواستی کردی، از من به وجه رب من خواستی، پس مرا (به عنوان برده) بفروش». مرد، او را به سمت بازار برد و به چهارصد درهم فروخت. مدتی گذشت ولی مشتری او را به کاری وانمی‌داشت.

خضر گفت: تو مرا خریدی که به تو خدمت کنم، به من فرمانی بده تا انجام دهم. گفت: تو پیرو بزرگ هستی، من دوست ندارم تو را به زحمت اندازم. گفت: زحمت نیست، هرچه بگویی می‌توانم آن را انجام دهم. گفت: برخیزو این سنگها را جا به جا کن. کاری که کمتر از شش نفر در یک روز نمی‌توانستند انجام دهند، در همان ساعت انجام داد. آن مرد گفت: احسنت! کاری را که هیچ کس توان انجام آن را ندارد، به خوبی انجام دادی.

مدتی بعد برای آن مرد سفری پیش آمد. به خضر گفت: گمان می‌کنم شخص امینی هستی، پس جانشین من باش و برای من خوب جانشینی کن. نمی‌خواهم تو را به سختی اندازم. گفت: به سختی نمی‌اندازی.

مرد گفت: مقداری خشت بزن تا برگردم. آن مرد به سفر رفت و برگشت. در این مدت، حضرت خضر برای او بنای محکمی درست کرده بود. آن مرد به او گفت: از تو درخواست می‌کنم به وجه خداوند، بگو که تو کیستی و چه گونه این کار را انجام دادی؟

حضرت خضر فرمود: «از من درخواست کردی و مرا به امر بزرگی، به وجه خداوند عزوجل سوگند دادی. من به خاطر (سوگند دادن کسی به) وجه خداوند، در بندگی افتادم. اینک خود را به تو معرفی می‌کنم. من آن خضرم که دربارهٔ من

شنیده‌ای. نیازمندی از من مالی درخواست کرد، ولی مالی نزد من نبود که به او بدهم. چون مرا به وجه خداوند عزوجل سوگند داده بود، خود را در قید بندگی او درآوردم و مرا فروخت.

بدان! اگر از کسی درخواست کنند به وجه خداوند عزوجل، و در حالی که توانایی دارد آن را برآورد ولی سائل را رد کند، روز قیامت در حالی محشور می‌شود که روی او پوست و گوشت و خون نیست و فقط استخوان هست؛ مضطرب می‌ایستد و حرکت نمی‌کند».

مرد گفت: تو را به زحمت انداختم و نشناختم. فرمود: چنین نیست، تو مرا نزد خود نگاه داشتی و به من نیکی کردی. گفت: پدر و مادرم به فدای تو! همین جا بمان و هرکاری دوست داشتی انجام بده، یا به تو اختیار می‌دهم، هر جا که خواستی بروی. فرمود: مرا رها کن تا خداوند را عبادت کنم. او نیز چنین کرد. خضر فرمود: حمد و ستایش مخصوص خدایی ست که مرا در بندگی انداخت، آنگاه مرا نجات داد.^[۶]

لشکر امام هادی علیه السلام

ششم - قطب راوندی^۱ روایت کرده که متوکل (یا واثق یا یکی دیگر از خلفاء)

۱. قطب الدین سعید بن عبدالله بن حسین بن هبة الله راوندی کاشانی (متوفای ۵۷۳ هجری قمری) معروف به قطب راوندی، محدث، مفسر، متکلم، فقیه، فیلسوف و مورخ بزرگ شیعه در قرن ششم هجری و از شاگردان شیخ طبرسی صاحب تفسیر مجمع البیان است. وی دارای تألیفات بسیاری است که معروف‌ترین اثر وی، کتاب «الخرائج والجرائح» است. ابن شهر آشوب مازندرانی و منتجب الدین رازی مشهورترین شاگردان او هستند.

به لشکر خود که نود هزار نفر از ترک‌های سامرا^۱ بودند، دستور داد که هر کدام توبره^۲ اسب خود را از گِل سرخ پر کنند و در میان بیابان وسیعی در محلی روی هم بریزند.

آنها چنین کردند. شبیه کوه بزرگی شد و اسم آن را تلّ مخالی^۳ نهادند. آنگاه بالای آن رفت و حضرت امام علی نقی (علیه السلام) را به آنجا طلبید و گفت: شما را اینجا خواستم تا لشکر مرا ببینی.

خلیفه لشکریان را امر کرده بود که با زینت و تمام سلاح‌ها حاضر شوند، به این هدف که شوکت و اقتدار خود را به نمایش گذارد تا مبادا آن حضرت یا یکی از اهل بیت او قصد قیام علیه او را داشته باشند.

حضرت فرمود: می‌خواهی من نیز لشکر خود را برای تو ظاهر کنم؟ گفت: بله! حضرت دعا کرد و فرمود: نگاه کن! وقتی خلیفه نگاه کرد، دید بین آسمان و زمین، از مشرق و مغرب، پراست از ملائکه ای که همه تمام مسلح بودند! خلیفه وقتی آن‌ها را دید، غش کرد. وقتی به هوش آمد، حضرت فرمود: ما به دنیای شما کاری نداریم و به امر آخرت اشتغال داریم. اگر فکر می‌کنی که می‌خواهیم بر تو خروج کنیم، اشتباه می‌کنی. خیالت راحت باشد، ما این تصمیم را نداریم^[۷].

۱. یکی از خصلت‌های ترکان، برتری نظامی بود. غلامان ترک به وفاداری و محاسن نظامی شهرت داشتند. از اواخر دوره معتصم دربار خلافت تماماً به دست ترکان افتاده بود و خلیفه هیچ ارده‌ای از خود نداشت. با این همه تا معتصم زنده بود، ترکان از او فرمانبرداری می‌کردند، اما پس از او دیگر از هیچ خلیفه‌ای اطاعت نمی‌کردند. قدرت ترکان به حدی افزایش یافته بود که تا مدتی خلفا را به میل خود عزل و نصب می‌کردند.

۲. کیسه‌ای که در آن دانه و کاه و جومی ریزند و بخورد چارپایان می‌دهند و به عربی آن را مخلاة می‌گویند.

۳. جمع «مخلاة» که به معنی توبره است

استحباب روزه چهار روز سال

هفتم- شیخ طوسی^۱ و دیگران روایت کرده اند که اسحاق بن عبدالله علوی عریضی گفت: بین پدرم و عموهام در مورد چهار روز در سال که روزه گرفتن آن مستحب است، اختلاف افتاد.

بنابراین به خدمت حضرت علی نقی علیه السلام رفتند. در آن هنگام، حضرتش در صریا اقامت داشت. آن جناب فرمود: آمده اید که از من در مورد ایامی از سال پرسید که روزه اش مستحب است. گفتند: بله! ما فقط برای مشخص شدن این مطلب آمده ایم.

فرمود: یکی از آن چهار روز، هفدهم ربیع الاول است، روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن زاده شد. دوم روز بیست و هفتم رجب است، روزی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به پیامبری مبعوث شد. سوم روز بیست و پنجم ذی القعدة است، روزی که در آن روز، زمین پهن شده است. چهارم، روز هیجدهم ذی حجه است که روز غدیر است^[۸].

فضایل و خصلت های امام هادی علیه السلام

هشتم- قطب راوندی می نویسد: تمام ویژگی های امامت در حضرت علی بن

۱. محمد بن حسن بن علی بن حسن (۳۸۵-۴۶۰ ق) مشهور به شیخ طوسی و شیخ الطائفه (به معنای بزرگ قوم / بزرگ شیعیان)، از بزرگترین محدثان و فقیهان شیعه. وی نویسنده دو کتاب التهذیب و الاستبصار، از کتاب های چهارگانه حدیثی شیعه است. التبیان، کتاب مهم تفسیری اوست. از اساتیدی چون شیخ مفید، سید مرتضی استفاده کرد. شیخ طوسی در دیگر علوم اسلامی مثل رجال و کلام و اصول فقه نیز صاحب نظر بود و کتاب های او جزء کتاب های مرجع علوم دینی است. او تحول در اجتهاد شیعی را آغاز کرد و مباحث آن را گسترش داد. نامدارترین شاگرد او ابوالصلاح حلبی است.

محمد هادی علیه السلام گرد آمده و همه فضل و علم و خصلت های نیکو در آن حضرت کامل شده بود. تمامی اخلاق آن حضرت مانند اخلاق پدران بزرگوارش، بی مثل و مانند بود. شب که می شد، رو به قبله می کرد و مشغول به عبادت می شد و ساعتی از عبادت نمی ایستاد، در حالی که ردایی از پشم بر تن داشت و سجاده اش بر حصیری بود^[۹].

امامی خاتون آبادی در کتاب جنات الخلود می نویسد: آن حضرت قدّ متوسّطی داشت؛ روی مبارکش سرخ و سفید، چشم هایش فراخ، ابرو هایش گشاده و چهره اش دلگشا بود. هر که غمگین بود، با نگاهی به روی مبارک حضرتش غم هایش برطرف می شد. محبوب قلب ها و بسیار با هیبت بود. در برخورد با دیگران مهربان بود، هر چند با دشمن برخورد داشت. پیوسته لب مبارکش در تبسم و ذکر خدا بود. در راه رفتن گام ها را کوچک برمی داشت. پیاده روی برای آن حضرت دشوار بود و اغلب در راه رفتن بدن مبارکش عرق می کرد^[۱۰].

مستندات فصل اول

[١] بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ٥٠، ص ١٢٨: الأماي للشيخ الطوسي: الفَحَام عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ بَطَلَةَ عَنْ خَيْرِ الْكَاتِبِ قَالَ: حَدَّثَنِي سَمِيلَةُ الْكَاتِبِ، وَكَانَ قَدْ عَمِلَ أَخْبَارَ سَرٍّ مَنْ رَأَى، قَالَ: كَانَ الْمُتَوَكِّلُ يَرْكُبُ إِلَى الْجَامِعِ وَمَعَهُ عَدَدٌ مِمَّنْ يَصْلُحُ لِلْخِطَابَةِ، وَكَانَ فِيهِمْ رَجُلٌ مِنْ وَلَدِ الْعَبَّاسِ بْنِ مُحَمَّدٍ، يُلَقَّبُ بِبَهْرِيَسَةَ، وَكَانَ الْمُتَوَكِّلُ يُحَقِّرُهُ.

فَتَقَدَّمَ إِلَيْهِ أَنْ يَخْطُبَ يَوْمًا، فَخَطَبَ، فَأَحْسَنَ. فَتَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ يُصَلِّي، فَسَابَقَهُ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَنْزِلَ مِنَ الْمِنْبَرِ. فَجَاءَ فَجَذَبَ مِنْطَقَتَهُ مِنْ وَرَائِهِ وَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! مَنْ خَطَبَ يُصَلِّي. فَقَالَ الْمُتَوَكِّلُ: أَرَدْنَا أَنْ نُحْجِلَهُ فَأُحْجِلْنَا، وَكَانَ أَحَدَ الْأَشْرَارِ.

فَقَالَ يَوْمًا لِلْمُتَوَكِّلِ: مَا يَعْمَلُ أَحَدٌ بِكَ أَكْثَرَ مِمَّا تَعْمَلُهُ بِنَفْسِكَ فِي عَلَيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ، فَلَا يَبْقَى فِي الدَّارِ إِلَّا مَنْ يَخْدُمُهُ وَلَا يُتَعَبُونَهُ بِشَيْءٍ سِوَهُ وَلَا فَتُحَ بَابٌ وَلَا شَيْءٌ. وَهَذَا إِذَا عَلِمَهُ النَّاسُ قَالُوا لَوْلَا لَمْ يَعْلَمْ اسْتَحْقَاقَهُ لِلْأَمْرِ مَا فَعَلَ بِهِ هَذَا دَعَاهُ إِذَا دَخَلَ يُشِيلُ السِّتْرَ لِنَفْسِهِ وَيَمْشِي كَمَا يَمْشِي غَيْرُهُ فَتَمَسُّهُ بَعْضُ الْجَفْوَةِ فَتَقَدَّمَ أَنْ لَا يَخْدُمَ وَلَا يُشَالُ بَيْنَ يَدَيْهِ سِتْرٌ وَكَانَ الْمُتَوَكِّلُ مَا رُئِيَ أَحَدٌ مِمَّنْ يَهْتَمُّ بِالْخَبَرِ مِثْلَهُ قَالَ فَكَتَبَ صَاحِبُ الْخَبَرِ إِلَيْهِ أَنَّ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ دَخَلَ الدَّارَ فَلَمْ يَخْدُمَ وَلَمْ يُشَلْ أَحَدٌ بَيْنَ يَدَيْهِ سِتْرًا فَهَبَّ هَوَاءٌ رَفَعَ السِّتْرَ لَهُ فَدَخَلَ فَقَالَ اغْرِفُوا خَبَرَ خُرُوجِهِ فَذَكَرَ صَاحِبُ الْخَبَرِ هَوَاءَ خَالَفَ ذَلِكَ الْهَوَاءَ شَالَ السِّتْرَ لَهُ حَتَّى خَرَجَ فَقَالَ لَيْسَ نُرِيدُ هَوَاءَ يُشِيلُ السِّتْرَ شَيْلُوا السِّتْرَ بَيْنَ يَدَيْهِ

[٣] إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - الحديثه)؛ ج ٢؛ ص ١١٨

قال ابن عیاش: وحدثني أبو طاهر الحسن بن عبد القاهر الطاهري قال:

حدَّثنا محمد بن الحسن بن الأشتر العلوي قال: كنت مع أبي على باب المتوكل - وأنا صبي - في جمع من الناس ما بين عباسي إلى طالبي إلى جندي، وكان إذا جاء أبو الحسن ترجل الناس كلهم حتى يدخل، فقال بعضهم لبعض: لم نترجل لهذا الغلام وما هو بأشرفنا ولا بأكبرنا سناً؟! والله لا نرجلنا له.

فقال أبو هاشم الجعفري: والله لترجلن له صغرة إذا رأيتموه.

فما هو إلا أن أقبل وبصروا به حتى ترجل له الناس كلهم، فقال لهم أبو هاشم: أليس زعمتم أنكم لا تترجلون له؟

فقالوا له: والله ما ملكننا أنفسنا حتى ترجلنا

[۴] تاريخ بغداد ۵۶/۱۲.

[۵] كشف الغمة في معرفة الأئمة (ط - القديمة)؛ ج ۲؛ ص ۳۷۴

أَنَّ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام كَانَ يَوْمًا قَدْ خَرَجَ مِنْ سُرَّ مَنْ رَأَى إِلَى فَرِيَةٍ لَهُمْ عَرَضَ لَهُ؛ فَبَجَّاءَ رَجُلٍ مِنَ الْأَعْرَابِ يَطْلُبُهُ، فَقِيلَ لَهُ: قَدْ ذَهَبَ إِلَى الْمَوْضِعِ الْفُلَانِي فَقَصَّدَهُ. فَلَمَّا وَصَلَ إِلَيْهِ قَالَ لَهُ: مَا حَاجَتُكَ؟ فَقَالَ: أَنَا رَجُلٌ مِنْ أَعْرَابِ الْكُوفَةِ، الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَاءِ جَدِّكَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، وَقَدْ رَكِبْنِي دَيْنٌ فَادِخْ أَثْقَلَنِي حَمْلُهُ، وَلَمْ أَرْ مَنْ أَقْصِدُهُ لِقَضَائِهِ سِوَاكَ.

فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ: طِبْ نَفْسًا وَقَرَّ عَيْنًا. ثُمَّ أَنْزَلَهُ. فَلَمَّا أَصْبَحَ ذَلِكَ الْيَوْمَ، قَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ: أَرِيدُ مِنْكَ حَاجَةً، اللَّهُ اللَّهُ أَنْ تُخَالِفَنِي فِيهَا. فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ: لَا أُخَالِفُكَ. فَكَتَبَ أَبُو الْحَسَنِ وَرَقَةً بِخَطِّهِ، مُعْتَرِفًا فِيهَا أَنَّ عَلَيْهِ لِلْأَعْرَابِيِّ مَا لَا عَيْنُهُ فِيهَا يَزْجَحُ عَلَى دَيْنِهِ، وَقَالَ: خُذْ هَذَا الْخَطَّ، فَإِذَا وَصَلْتُ إِلَى سُرَّ مَنْ رَأَى أَخْضِرْ إِلَيَّ وَعِنْدِي جَمَاعَةٌ، فَطَالِبِينَ بِهِ وَأَعْلِظِ الْقَوْلَ عَلَيَّ فِي تَرْكِ إِيْقَانِكَ إِيَّاهُ. اللَّهُ اللَّهُ فِي مُحَالَفَتِي.

فَقَالَ: أَفْعَلْ، وَأَخَذَ الْخَطَّ. فَلَمَّا وَصَلَ أَبُو الْحَسَنِ إِلَى سُرٍّ مِنْ رَأْيِ وَحْصَرٍ عِنْدَهُ جَمَاعَةٌ كَثِيرُونَ مِنْ أَصْحَابِ الْخَلِيفَةِ وَغَيْرِهِمْ، حَصَرَ ذَلِكَ الرَّجُلَ وَأَخْرَجَ الْخَطَّ وَظَالِبَهُ، وَقَالَ كَمَا أَوْصَاهُ. فَأَلَانَ أَبُو الْحَسَنِ لَهُ الْقَوْلَ وَزَفَقَهُ وَجَعَلَ يَعْتَذِرُ إِلَيْهِ وَوَعَدَهُ بِوَفَائِهِ وَطَيِّبَةِ نَفْسِهِ. فَتَقَبَّلَ ذَلِكَ إِلَى الْخَلِيفَةِ الْمُتَوَكِّلِ، فَأَمَرَ أَنْ يُحْمَلَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ ثَلَاثُونَ أَلْفَ دِرْهَمٍ. فَلَمَّا حُمِلَتْ إِلَيْهِ تَرَكَهَا إِلَى أَنْ جَاءَ الرَّجُلُ، فَقَالَ: خُذْ هَذَا الْمَالَ فَأَقْضِ مِنْهُ دَيْنَكَ، وَأَنْفِقِ الْبَاقِيَ عَلَى عِيَالِكَ وَأَهْلِكَ وَاعْزُرْنَا. فَقَالَ لَهُ الْأَعْرَابِيُّ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، وَاللَّهِ إِنْ أَمَلِي كَانَ يَقْصُرُ عَنْ ثُلُثِ هَذَا، وَلَكِنَّ اللَّهَ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتِهِ. وَأَخَذَ الْمَالَ وَانْصَرَفَ.

[۶] بحار الأنوار؛ ج ۱۳؛ ص ۳۲۱

وَرَوَى الدَّيْلَمِيُّ فِي كِتَابِ أَعْلَامِ الدِّينِ عَنْ أَبِي أُمَامَةَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ ذَاتَ يَوْمٍ لِأَصْحَابِهِ: أَلَا أُحَدِّثُكُمْ عَنِ الْخَضِرِ؟ قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: بَيْنَا هُوَ يَمْشِي فِي سُوقٍ مِنْ أَسْوَاقِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، إِذْ بَصُرَ بِهِ مِسْكِينٌ، فَقَالَ: تَصَدَّقْ عَلَيَّ بَارَكَ اللَّهُ فِيكَ. قَالَ الْخَضِرُ: آمَنْتُ بِاللَّهِ، مَا يَقْضِي اللَّهُ لِي كُنُوفٌ، مَا عِنْدِي مِنْ شَيْءٍ أُعْطِيكَهُ. قَالَ الْمِسْكِينُ: بِوَجْهِ اللَّهِ لَمَّا تَصَدَّقْتَ عَلَيَّ، إِنِّي رَأَيْتُ الْخَيْرَ فِي وَجْهِكَ وَرَجَوْتُ الْخَيْرَ عِنْدَكَ.

قَالَ الْخَضِرُ: آمَنْتُ بِاللَّهِ، إِنَّكَ سَأَلْتَنِي بِأَمْرِ عَظِيمٍ، مَا عِنْدِي مِنْ شَيْءٍ أُعْطِيكَهُ، إِلَّا أَنْ تَأْخُذَنِي فَتَبْعَنِي. قَالَ الْمِسْكِينُ: وَهَلْ يَسْتَقِيمُ هَذَا؟ قَالَ: الْحَقُّ أَقُولُ لَكَ، إِنَّكَ سَأَلْتَنِي بِأَمْرِ عَظِيمٍ، سَأَلْتَنِي بِوَجْهِ رَبِّي عَزَّ وَجَلَّ، أَمَا إِنِّي لَا أُحِبُّكَ فِي مَسْأَلَتِي بِوَجْهِ رَبِّي، فَبْعَنِي. فَقَدَّمَهُ إِلَى السُّوقِ، فَبَاعَهُ بِأَرْبَعِمِائَةِ دِرْهَمٍ. فَمَكَثَ عِنْدَ الْمُشْتَرِي زَمَانًا لَا يَسْتَعْمَلُهُ فِي شَيْءٍ. فَقَالَ الْخَضِرُ عليه السلام: إِنَّمَا ابْتِغَيْتَنِي التِّمَاسَ خِدْمَتِي، فَمُرْنِي بِعَمَلٍ. قَالَ: إِنِّي أَكْرَهُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ، إِنَّكَ شَيْخٌ كَبِيرٌ. قَالَ: لَسْتُ تَشُقُّ عَلَيَّ.

قَالَ: فَقُمْ فَأَنْقُلْ هَذِهِ الْحِجَارَةَ. قَالَ: وَكَانَ لَا يَنْقُلُهَا دُونَ سِتَّةَ نَفَرٍ فِي يَوْمٍ. فَقَامَ فَتَقَلَّ الْحِجَارَةَ فِي سَاعَتِهِ. فَقَالَ لَهُ: أَحْسَنْتَ وَأَجَمَلْتَ وَأَطَقْتَ مَا لَمْ يُطِقْهُ أَحَدٌ. قَالَ: ثُمَّ عَرَضَ لِلرَّجُلِ سَفَرٌ، فَقَالَ: إِنِّي أَحْسَبُكَ أَمِينًا، فَأَخْلُفْنِي فِي أَهْلِي خِلَافَةً حَسَنَةً، وَإِنِّي أَكْرَهُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ. قَالَ: لَسْتُ تَشُقُّ عَلَيَّ. قَالَ: فَاصْرُبْ مِنَ اللَّبَنِ شَيْئًا حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكَ. قَالَ: فَخَرَجَ الرَّجُلُ لِسَفَرِهِ وَرَجَعَ وَقَدْ شَبَّدَ بِنَاءَهُ.

فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: أَشَأْلُكَ بِوَجْهِ اللَّهِ، مَا حَسْبُكَ وَمَا أَمْرُكَ؟ قَالَ: إِنَّكَ سَأَلْتَنِي بِأَمْرِ عَظِيمٍ، بِوَجْهِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، وَوَجْهِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْعَيْنِي فِي الْعُبُودِيَّةِ. وَ سَأَخْبِرُكَ مَنْ أَنَا. أَنَا الْخَضِرُ الَّذِي سَمِعْتَ بِهِ. سَأَلْنِي مُشْكِيْنٌ صَدَقَةً، وَلَمْ يَكُنْ عِنْدِي شَيْءٌ أُعْطِيهِ، فَسَأَلْنِي بِوَجْهِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَأَمَكْنْتُهُ مِنْ رَقَبَتِي، فَبَاعَنِي. فَأَخْبِرُكَ أَنَّهُ مَنْ سُنِلَ بِوَجْهِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، فَرَدَّ سَائِلُهُ وَهُوَ قَادِرٌ عَلَى ذَلِكَ، وَقَفَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ لَيْسَ لَوَجْهِهِ جِلْدٌ وَلَا لَحْمٌ وَلَا دَمٌ إِلَّا عَظْمٌ يَتَّقَعُّعُ.

قَالَ الرَّجُلُ: شَقَقْتُ عَلَيْكَ وَلَمْ أَعْرِفْكَ. قَالَ: لَا بَأْسَ، أَتَقَيَّتَ وَأَحْسَنْتَ. قَالَ: بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي، اخْكُمُ فِي أَهْلِي وَمَالِي بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ، أَمْ أُخَيِّرُكَ فَأُخْلِي سَبِيلَكَ؟ قَالَ: أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ تُخْلِي سَبِيلِي فَأَعْبُدَ اللَّهَ عَلَى سَبِيلِهِ. فَقَالَ الْخَضِرُ عليه السلام: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَوْعَيْنِي فِي الْعُبُودِيَّةِ فَأَنْجَانِي مِنْهَا.

[۷] الخرائج والجرائح؛ ج ۱؛ ص ۴۱۴

حَدِيثُ تَلِّ الْمَخَالِي؛ وَ ذَلِكَ أَنَّ الْخَلِيفَةَ أَمَرَ الْعَسْكَرَ وَ هُمْ تَسْعُونَ أَلْفَ فَارِسٍ مِنَ الْأَنْزَالِ السَّاكِنِينَ بِسَرْمَنْ رَأَى، أَنْ يَمْلَأَ كُلُّ وَاحِدٍ مَخْلَاةَ فَرَسِهِ مِنَ الطَّيْنِ الْأَحْمَرِ، وَيَجْعَلُوا بَعْضُهُ عَلَى بَعْضٍ فِي وَسْطِ بَرِّيَّةٍ وَاسِعَةٍ هُنَاكَ. فَفَعَلُوا. فَلَمَّا صَارَ مِثْلُ جَبَلٍ عَظِيمٍ، صَعِدَ فَوْقَهُ وَاسْتَدْعَى أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام وَاسْتَضَعْدَهُ وَقَالَ:

اسْتَحْضَرْتُكَ لِنَظَارَةِ خُبُولِي؛ وَ قَدْ كَانَ أَمْرُهُمْ أَنْ يَلْبَسُوا التَّجَافِيفَ وَ يَحْمِلُوا
الْأَسْلِحَةَ وَ قَدْ عَرَضُوا بِأَحْسَنِ زِينَةٍ وَ أَتَمِّ عُدَّةٍ وَ أَعْظَمِ هَيْئَةٍ. وَ كَانَ عَرَضُهُ أَنْ يَكْسِرَ
قَلْبَ كُلِّ مَنْ يَخْرُجُ عَلَيْهِ، وَ كَانَ خَوْفُهُ مِنْ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام أَنْ يَأْمُرَ أَحَدًا مِنْ أَهْلِ
بَيْتِهِ أَنْ يَخْرُجَ عَلَى الْخَلِيفَةِ.

فَقَالَ لَهُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: وَ هَلْ تُرِيدُ أَنْ أَعْرِضَ عَلَيْكَ عَشْكَرِي؟ قَالَ: نَعَمْ.
فَدَعَا اللَّهَ مُسَبِّحَانَهُ، فَإِذَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ مَلَائِكَةٌ
مُدَجَّجُونَ. فَعُشِّي عَلَى الْخَلِيفَةِ. فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: نَحْنُ لَا نُنَافِسُكُمْ
فِي الدُّنْيَا، نَحْنُ مُسْتَعْلُونَ بِأَمْرِ الْآخِرَةِ، فَلَا عَلَيْكَ شَيْءٌ مِمَّا تَظُنُّ.

[۸] مصباح المتعاهد شيخ طوسی، ص ۵۶۸، اعلمی، بیروت. باید دانست
که مرحوم میرداماد کتاب خود «اربعة ایام» را در مورد اعمال و آداب شرعی این
چهار روز نوشته است. این کتاب چاپ شده و در دسترس است.

[۹] الخرائج و الجرائح؛ ج ۲؛ ص ۹۰۱

و أما علي بن محمد النقي عليه السلام فقد اجتمعت الإمامة فيه، و تكاملت علومه
و فضله و ظهرت هيئته على الحيوانات كلها. و كانت أخلاقه و أخلاق آبائه و
أبنائه عليهم خارقة العادة. و كان بالليل مقبلاً على القبلة لا يفتر ساعة، عليه
جبة صوف و سجادته على حصير. و لو ذكرنا محاسن شمائله لطلال بها الكتاب.

[۱۰] جنات الخلود ص ۳۵، جدول ۱۷

فصل سوم:

مختصری درباره دلایل امامت و معجزات امام علی نقی علیه السلام

در این فصل، برخی از معجزات امام هادی علیه السلام یاد می شود.

نگین گرانبها

اول- در امالی^۱ ابن الشیخ^۲ از منصور و کافور خادم^۳ روایت شده است که

۱. امالی مجموعه ای است از مطالبی که استاد در مجلسها یا زمانهای خاص، از حفظ یا از روی کتاب خود برای شاگردان می خواند و آنها همه مطالب را می نویسند، لذا به آن «المجالس» و «عرض المجالس» هم می گویند. در کتب تراجم، بیش از ۳۰ کتاب با عنوان «الامالی» ذکر شده که کتب بزرگانی چون شیخ مفید، شیخ صدوق و شیخ طوسی از مشهورترین آنهاست.
۲. الامالی ابن الشیخ کتابی است به زبان عربی، تألیف محمد بن حسن طوسی مشهور به شیخ طوسی، ابن الشیخ و شیخ الطائفة (متوفای ۴۶۰ ق). این کتاب، شامل روایاتی است که شیخ الطائفة در نجف اشرف طی جلسات منظمی برای شاگردان خود املاء کرده است. نخستین مجلس کتاب، در سال ۴۵۵ ق. و آخرین آنها در سال ۴۵۸ ق. برگزار شده و از مجلس ۱۹ تا پایان کتاب روزهای جمعه بوده که تاریخ دقیق آنها در ابتدای هر مجلس ذکر شده است. روایات اثبات ولایت و فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام، حجم زیادی از کتاب را در بر گرفته است. شیخ طوسی، با دقت، تمام سلسله سند روایات را ذکر کرده و روایت مرسله یا مقطوعه در میان آنها اندک است. این کتاب موضوعاتی همچون اصول دین و معرفت خدا، فضایل معصومین علیهم السلام و سیره نبوی، ادعیه مأثوره و وقایع تاریخی و سیاسی، مانند هجرت به حبشه و مقتل امام حسین علیه السلام و قیام مختار را در بر می گیرد. در کنار روایات مربوط به امور مزبور، روایات اخلاقی در موضوعات گوناگون و روایات آداب، مانند آداب خوردن و آشامیدن و آداب مسجد نیز به چشم می خورد.
۳. او را از جمله اصحاب امام ابوالحسن الهادی علیه السلام بر شمرده اند. او را مورد اطمینان دانسته اند.

در سامرا^۱ حضرت هادی (علیه السلام) همسایه ای داشت که او را «یونس نقاش» می گفتند و بیشتر اوقات خدمت آن حضرت می رسید. یک روز در حالی که از ترس و ناراحتی به خود می لرزید، نزد امام آمد و عرض کرد: سرور من! وصیت می کنم که با خانواده من خوب رفتار کنی.

حضرت در حالی که تبسم می کرد، فرمود: مگر چه خبر شده است؟ عرض کرد: موسی بن بغا^۲ یک نگین به من داد که بسیار با ارزش و بی همتاست، و دستور داد که بر روی آن نقشی بکشم. وقتی خواستم بر آن نگین نقش بکشم، شکست و دو قسمت شد. فردا روزی است که موسی بن بغا برای تحویل انگشتر به سراغم می آید. من می دانم موسی بن بغا یا مرا هزار تازیانه می زند یا می کشد.

حضرت فرمود: اکنون به منزل خود برو تا فردا شود، مطمئن باش چیزی جز خوبی نخواهی دید. صبح روز بعد، یونس نقاش خدمت آن حضرت رسید و عرض کرد: پیک موسی برای گرفتن نگین آمده است. امام فرمود: نزد او برو، جز خیر و خوبی نخواهی دید. آن مرد دوباره گفت: حالا که من نزد او می روم چه بگویم؟ حضرت فرمود: تو نزد او برو و گوش کن که او به تو چه می گوید. جز خوبی چیز دیگر نخواهد بود.

۱. سامرا شهری است بین بغداد و تکریت که در سمت شرقی رود دجله قرار دارد. نام این شهر در اصل «سَرمَ من رَای» است. یعنی «هر که آن را ببیند شاد می شود». معتصم، خلیفه عباسی، که در سال ۲۲۱ هجری به آبادانی این شهر پرداخت، این نام را برای آن انتخاب کرد. بعدها این شهر ربه ویرانی نهاد و به «ساء من رَای» (یعنی «هر که آن را ببیند ناراحت می شود») مشهور شد و پس از مدتی به اختصار، «سامرا» نام گرفت.

۲. موسی بن بغای کبیر، یکی از فرماندهان نظامی و ترک نژاد متوکل دهمین خلیفه عباسی بود. سرانجام، پس از سال ها خدمت به خلفای عباسی و خیانت به مردم و جنایت های بیشمار به مسلمانان، در ۲۸ صفر سال ۲۶۴ قمری، در زمان معتد عباسی، به هلاکت رسید.

مرد نقاش رفت و خندان برگشت. عرض کرد: سرور من! وقتی نزد موسی رفتم، به من گفت: دختران من به خاطر آن نگین با هم اختلاف پیدا کردند. آیا ممکن است که آن را دو نصف کنی تا دو نگین شود که اختلاف و درگیری آنها برطرف شود؟ حضرت چون این را شنید، خدا را شکر کرد و فرمود: تو در جواب چه گفتی؟ گفت: گفتم به من مهلت بده تا فکر کنم. حضرت فرمود: خوب جواب گفتی^[۱].

نعمت ایمان و عافیت

دوم- شیخ صدوق^۱ در امالی^۲ از ابوهاشم جعفری^۳ روایت کرده که گفت:

۱. محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی مشهور به شیخ صدوق، (متوفی ۳۸۱ق) از علمای شیعه در قرن چهارم هجری قمری که بزرگ‌ترین محدث و فقیه مکتب حدیثی قم به شمار می‌آید. کتاب من لایحضره الفقیه از کتب اربعه شیعه اثر اوست. برخی از مشهورترین شاگردان وی عبارتند از شیخ مفید، خزاز قمی و تلعبیری. مدفن شیخ صدوق در ری است.

۲. الأمالی للشیخ الصدوق، کتابی به زبان عربی، تألیف شیخ صدوق (متوفی ۳۸۱ق)، متکلم، ادیب، فقیه و حدیث‌شناس برجسته امامیه در سده چهارم هجری است. این کتاب حاصل جلسه‌های متعددی است که شیخ صدوق به جز چند مجلس (۲۲، ۲۳، ۲۴ و ۲۶) هفته‌ای دو روز سه شنبه و جمعه از ۱۸ رجب سال ۳۶۷ق تا ۱۱ شعبان سال ۳۶۸ق در مشهد برای شاگردانش املاء نموده و آنان نوشته‌اند. شیخ صدوق این کتاب را در ۹۷ مجلس و در طول ۱۳ ماه تدوین کرده است. امتیاز این کتاب نسبت به دیگر کتب امالی آن است که صدوق در نقل احادیث به مناسبت‌های زمانی و مکانی توجه داشته است. این کتاب شامل دسته‌ای از احادیث نبوی ﷺ و اهل بیت ﷺ در موضوعات مختلف مانند سیره نبوی، ماجرای اسراء و معراج، ادعیه و موعظه‌ها، فضائل و مناقب اهل بیت ﷺ و موضوعات تاریخی و اخلاقی و عقائدی و... می‌باشد.

۳. داوود بن قاسم بن اسحاق (درگذشت ۲۶۱ق)، مشهور به ابوهاشم جعفری، از اصحاب چهارتن از امامان شیعه؛ تا امام حسن عسکری ﷺ بوده و از راویان مورد اعتماد و نامدار امامیه به شمار می‌رود.

در زمانی که به شدت فقیر بودم، خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام شرفیاب شدم. بعد از اینکه به من اجازه داد، نشستیم. فرمود: ابوهاشم! کدام یک از نعمت‌هایی را که خدا به تو عطا کرده، می‌توانی ادا کنی و شکر آن را به جا آوری؟

ابوهاشم گفت: نمی‌دانستم چه جوابی بدهم. خود آن حضرت شروع کرد و فرمود: ایمان را روزی تو کرد و به خاطر آن، آتش را بر بدن تو حرام کرد؛ به تو سلامتی داد، تا در عبادت و بندگی به تو کمک کند؛ و قناعت را روزی تو کرد، تا تو را از بی‌آبرویی نگاه دارد. ابوهاشم! من این کلمات را به تو گفتم، زیرا گمان کردم تومی‌خواهی نزد من از کسی شکایت کنی که به تو این همه نعمت داده است. البته امر کردم که صد دینار زر سرخ به تو بدهند آن را بگیر!^۱

مؤلف کتاب (شیخ عباس قمی) می‌گوید: از این حدیث شریف استفاده می‌شود که ایمان، از برترین نعمت‌های الهی است. و البته که چنین است، زیرا قبول شدن تمام اعمال، در گرو ایمان است.

در کتاب بحار الانوار فصلی با این عنوان آمده است:

«باب الرضا بموهبة الايمان، وانه من اعظم النعم فنسئل الله سبحانه وتعالى ان يثبت الايمان في قلوبنا ويطهر الديوان من ذنوبنا».

و بعد از ایمان، نعمت عافیت است، که از خدای تعالی عافیت دنیا و آخرت را می‌خواهیم.

۱. فصل راضی بودن به خاطر نعمت ایمان و اینکه ایمان از بزرگترین نعمت‌هاست. بدین روی، از خداوند منزّه و بلند مرتبه می‌خواهیم که ایمان را در قلب‌های ما ثابت کند و نامه اعمال ما را از گناهان پاک کند.

روایت شده که فردی از حضرت رسول ﷺ پرسید: اگر من شب قدر را درک کردم، از خداوند خود چه بخواهم؟ فرمود: عافیت را^[۳].

بعد از عافیت، نعمت قناعت است. خدای تعالی فرمود: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْشَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»^۱. ظاهر معنی آن این است که هر مرد یا زن مومن که عمل صالح و کردار شایسته انجام دهد، البته به او در دنیا، زندگانی خوش می دهیم. زیرا عمل بدون ایمان، مستحق پاداش نیست.

ذیل این آیه روایت شده که از معصوم علیه السلام سؤال شد: این حیات طیبه که زندگانی خوش است، چیست؟ فرمود: قناعت است.^[۴] نیز، از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: هیچ مالی مفیدتر از قناعت نیست^[۵].

نقل شده که به حکیمی گفتند: تو چیزی بهتر از طلا دیده ای؟ گفت: بله، قناعت است. حکیمی دیگر گفته است: «استغناؤک عن الشیء خیر من استغنائک به»^۲.

گفته اند که دیوجانس کلبی^۳ - که یکی از حکمای برجسته یونان بود - مردی زاهد و پارسا بود و به سختی زندگی می کرد و چیزی برای خود ذخیره نکرده بود و جاه و مقامی برای خود درست ننموده بود. وقتی اسکندر او را به مجلس

۱. هرکس کار شایسته ای انجام دهد، خواه مرد باشد یا زن، در حالی که مؤمن است، او را به حیاتی پاک زنده می داریم؛ و پاداش آن ها را به بهترین اعمالی که انجام می دادند، خواهیم داد. سوره نحل (۱۶)، آیه ۹۷

۲. یعنی اگر انسان از چیزی بی نیاز باشد، بهتر از آن است که به وسیله آن بی نیاز باشد.

۳. حدود ۴۱۲-۳۲۳ پیش از میلاد در سینوپ در آسیای صغیر به دنیا آمد. او در جوانی به آتن رفت و به تحصیل فلسفه پرداخت و از مبلغان ساده زیستی بود.

خود دعوت نمود، آن حکیم به فرستاده اسکندر فرمود: به اسکندر بگو عاملی که تو را از آمدن به نزد من منع کرده، همان عامل مرا از آمدن به نزد تو باز داشته است. آنچه تو را منع کرده سلطنت تو است، و آنچه مرا باز داشته قناعت من است.

و چه نیکو گفت آن گوینده:

وجدت القناعة اصل الغنى و صرت باذیالها ممتسك
فلا ذایرانی علی بابہ و لا ذایرانی به منهمك
و عشت غنيا بلادرهم امر علی الناس شبه الملك^۱

مولانا ابی الحسن الرضا علیه السلام در این باره فرمود:

لبست بالعفة ثوب الغنى و صرت امسى شامخ الراس
لست الى النسناس مستانسا لكننى آنس بالناس
اذا رآيت التيه من ذی الغنى تهت على التائه بالیاس
ما ان تفاخرت على معدم و لا تضعضعت لافلاس^۲

۱. قناعت را ریشه توانگری یافتیم. از این روبه او دست یازیدم و از او یاری خواستم. پس هیچ کس مرا برادر خود نمی بیند و نه کسی مرا ذلیل و محتاج به عظمت خود می یابد، بدین گونه بی هیچ پولی توانگرانه زندگی می کنم و در بین مردم همانند پادشاه رفت و آمد می کنم. المستطرف، شهاب الدین المحلی ۱/۱۴۱، چاپ دارالاضواء، بیروت.

۲. از سرورمان علی بن موسی الرضا علیه السلام است: با عفت و پاکى، لباس بی نیازی را پوشیدم، و شب هنگام سربلند بودم. با دیوان و نامردمان هم نشین نبودم، اما با مردم انس و الفت گرفتم. هنگامی که پریشان خاطری صاحب ثروت را دیدم، از کسی که به حال او غبطه می خورد نومید شدم. به چیزی که نابود شدنی ست، افتخار نمی کنم؛ و برای ورشکستگی که نهایت هر ثروتی ست، خود را حقیر نمی کنم.

تعلیم معجزه آسای ۷۳ زبان

سوم- ابن شهر آشوب^۱ و قطب راوندی^۲ از ابوهاشم جعفری روایت کرده اند که گفت: خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام شرفیاب شدم. ایشان با من به زبان هندی سخن گفت. من نتوانستم درست جواب دهم. در کنار آن حضرت، قطعه ای از پارچه کهنه پراز سنگریزه بود. آن گرامی یکی از سنگریزه ها را برداشت و مکید، سپس به من داد. من آن را در دهان گذاشتم. به خدا سوگند که از خدمت آن جناب برنخاستم، مگر آنکه به هفتاد و سه زبان سخن می گفتم که اولین آنها زبان هندی است^[۶].

حیوان سریع السیر

چهارم- همچنین از ابوهاشم جعفری روایت شده که گفت: به مولای خود حضرت امام علی نقی علیه السلام شکایت کردم که زمانی که از خدمت آن حضرت از سامرا مرخص می شوم و به بغداد می روم، شوق ملاقات آن حضرت را پیدا

۱. محمد بن علی بن شهر آشوب سَروِی مازندرانی (۴۸۸-۵۸۸ ق.). معروف به ابن شهر آشوب، فقیه، مفسر، محدث و عالم بزرگ شیعه در قرن ششم هجری قمری و نویسنده کتاب هایی همچون مناقب آل ابی طالب و معالم العلماء است. برخی از شاگردان ایشان، سید محمد بن زهره حلبی معروف به ابن زهره، ابوالحسن علی بن شعره حلبی، یحیی بن بطریق اند. برخی از استادان او قتال نیشابوری، شیخ طبرسی، ابومنصور طبرسی، ابوالفتح رازی و قطب الدین راوندی بوده اند.

۲. قطب الدین سعید بن عبدالله بن حسین بن هبة الله راوندی کاشانی (متوفای ۵۷۳ هجری قمری) معروف به قطب راوندی، محدث، مفسر، متکلم، فقیه، فیلسوف و مورخ بزرگ شیعه در قرن ششم هجری و از شاگردان شیخ طبرسی صاحب تفسیر مجمع البیان است. وی دارای تألیفات بسیاری است که معروف ترین اثر وی کتاب الخرائج والجرائح است. ابن شهر آشوب مازندرانی و منتجب الدین رازی مشهورترین شاگردان او هستند.

می‌کنم، اما مرکبی به جز این یابوی^۱ ضعیف ندارم. از آن حضرت خواستم که از خدا بخواهد توان من برای زیارتش بیشتر شود. حضرت فرمود: «قَوَّاکَ اللهُ یا اباهاشم و قَوَّی بُرْذَوْنِکَ». خدا تورا و یابوی تورا قوت دهد.

پس از دعای آن حضرت، چنان بود که ابوهاشم نماز صبح در بغداد می‌خواند؛ بر یابوی خود سوار می‌شد؛ آن همه مسافت ما بین بغداد و سامره را می‌پیمود و وقت ظهر همان روز به سامره می‌رسید. با این همه اگر می‌خواست، همان روز به بغداد برمی‌گشت. این از نشانه‌های عجیب بود که دیده می‌شد.^[۷]

آیندهٔ سامراء

پنجم- در امالی شیخ طوسی از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت شده که فرمود: من با نارضایتی به سامرا آمدم^۲ و اگر از اینجا بروم نیز برخلاف میلم خواهد بود. راوی پرسید: برای چه آقای من؟ فرمود: به خاطر هوای خوب و آب گوارای آن، و کمی درد در آن.

«ثم قال علیه السلام: تخرب سَرَّ من راءى حتى یکون فیها خان و بقال للمارة. و علامة تدارک خرابها تدارک العمارة فی مشهدی من بعدی^۳».

۱. استرشیبه اسب، اسب کوچک بارکش

۲. متوکل در سال دوم حکومت خود کاتب دربار دستور داد دعوت نامه ای به حضرت بنویسد که بر حسب ظاهر، علاقه متوکل را به امام علیه السلام بیان می‌کرد، ولی در واقع دستور جلب محترمانه حضرت بود. امام از سوء نیت متوکل آگاهی داشت، ولی به اجبار باید می‌رفت امام هادی علیه السلام با ابراز نارضایتی از سفر به سامراء می‌فرمود: «مرا از مدینه با اکراه به سامراء آوردند.»

۳. سپس فرمود: سامرا ویران می‌شود، تا آنجا که تنها یک کاروانسرا و خوار و بار فروش، برای اهل گذرمی‌ماند، و نشانه اصلاح ویرانی اش این است که پس از من، ساخت و ساز مزار من اصلاح شود.

علت شیعه شدن عبدالرحمن اصفهانی

ششم- قطب راوندی از جماعتی از اهل اصفهان روایت کرده‌اند که در اصفهان مردی به نام «عبدالرحمن» بود که شیعه مذهب بود. به او گفتند: چرا مذهب شیعه را برگزیدی و قائل به امامت حضرت امام علی نقی علیه السلام شدی؟ گفت: به دلیل معجزه‌ای که از او دیدم.

من مردی فقیر و تهی دست بودم. اما با این حال، صاحب زبان^۱ و با جرأت بودم. سالها پیش همراه عده‌ای از اهل اصفهان برای دادخواهی به نزد متوکل رفتیم. روزی که به آنجا رسیدیم، علی بن محمد بن رضا علیه السلام [علیهم السلام] احضار شد. من از شخصی پرسیدم که این مرد کیست که متوکل او را احضار کرده است؟ گفت: او مردی از علویین^۲ است که رافضه^۳ او را امام می‌دانند. پس از آن گفت: ممکن است متوکل او را خواسته باشد تا او را به قتل برساند.

من با خود گفتم که از جای خود حرکت نمی‌کنم تا این مرد علوی بیاید و او را ببینم. ناگهان شخصی سوار بر اسب پیدا شد. مردم برای احترام در طرف راست و چپ راه او صف کشیدند و او را مشاهده می‌کردند. وقتی نگاه من به او افتاد، محبت او در دلم جای گرفت و شروع کردم به دعا کردن که خداوند شرّ متوکل را از او برگردان. آن جناب، در حالی که نگاهش به یال اسب خود بود، از میان مردم می‌گذشت

۱. کسی که می‌تواند مطلب خود را خوب و صریح و روشن ادا کند.

۲. سادات از نسل حضرت علی و فاطمه علیهم السلام را علوی می‌گویند.

۳. رافضی، کلمه‌ای عربی و لقبی طعن‌آمیز برای گروهی از لشکرزید بن علی بن الحسین که او را در جنگ، ترک گفتند و تنها گذاشتند. برخی از اهل سنت، از روی طعن، همه شیعیان را رافضی می‌خوانند؛ چرا که معتقدند آنان ایمان به خلافت سه تن از خلفا را ترک کرده‌اند. شیعیان، به استناد برخی روایات، رافضی بودن با معنای یاد شده را (اینکه خلافت آن سه تن را ترک کردند) مدح خود می‌دانند.

و به اطرافش نگاه نمی کرد تا به من رسید، در حالی که من هم مشغول به دعا در حق او بودم. وقتی به من رسید، به من نگاه کرد و فرمود: خدا دعایت را مستجاب کند و عمرت را طولانی بدارد و مال و اولادت را بسیار گرداند.

من وقتی این سخنان را شنیدم، به خود لرزیدم و به جمع رفقایم رفتم. آنها از من پرسیدند که چه شد؟ گفتم: خیر است، ولی دلیل حال خود را به کسی نگفتم. وقتی به اصفهان برگشتم، خداوند مال بسیار به من عطا کرد. امروز آنچه من مال و ثروت در خانه دارم قیمتش به هزارهزار درهم می رسد، به جز آنچه بیرون خانه دارم. ده فرزند نیز روزی من شد و عمرم هم از هفتاد گذشته است.

اینک من معتقد به امامت کسی هستم که از دل من خبر دارد و دعایش در حق من مستجاب شده است.^[۸]

حکایت زن دروغگو

هفتم - همچنین قطب راوندی روایتی نقل کرده که خلاصه اش این است: در دوران خلافت متوکل، زنی ادعا کرد که من زینب ام، دختر فاطمه زهرا علیها السلام. متوکل گفت: از زمان زینب تا کنون سالها گذشته، در حالی که تو جوانی؟ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دست بر سر من کشید و دعا کرد که در هر چهل سال جوانی من برگردد.

متوکل بزرگان آل ابوطالب^۱ و اولاد عباس^۲ و قریش^۳ را طلبید. همه گفتند: او

۱. عبدمناف بن عبدالمطلب بن هاشم معروف به ابوطالب پدر امام علی علیه السلام، عموی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم و از بزرگان مکه و طایفه بنی هاشم بود.

۲. عباس بن علی بن ابی طالب (۲۶ - ۶۱ ق)، مشهور به ابوالفضل پنجمین پسر امام علی علیه السلام و نخستین فرزند ام البنین است. فرزندان حضرت عباس، از مشهورترین تبار علویان بودند و بسیاری از آنها عالم، شاعر، قاضی و حاکم بودند.

۳. قُرَیش، از مشهورترین و مهم ترین قبایل عرب در حجاز، که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز از آن قبیله بوده است.

دروغ می‌گوید، حضرت زینب علیها السلام سالها پیش وفات کرده. زن گفت: آنها دروغ می‌گویند، من از مردم پنهان بودم. کسی از حال من مطلع نبود تا در این زمان که ظاهر شدم.

متوکل سوگند یاد کرد که باید با دلیل و برهان ادعای او را باطل کرد. افراد حاضر در مجلس گفتند: شخصی را بفرست تا ابن الرضا^۱ را حاضر کنند؛ شاید او از روی دلیل سخن این زن را باطل کند.

متوکل آن حضرت را احضار کرد و حکایت را به او گفت. حضرت فرمود: دروغ می‌گوید، زینب در فلان سال فوت کرد. گفت: این را به او گفته‌اند، دلیلی برای ثابت شدن دروغ او بیان کن.

فرمود: دلیل دروغ بودن سخن او آن است که گوشت فرزندان فاطمه سلام الله علیها بردندگان حرام است. او را به قفس شیرها بفرست. اگر راست می‌گوید، شیرها او را نمی‌خورند.

متوکل به آن زن گفت: چه می‌گویی؟ زن ترسید و گفت: می‌خواهد مرا به این شکل بکشد. حضرت فرمود: اینجا گروهی از فرزندان فاطمه سلام الله علیها حضور دارند. هر کدام را که می‌خواهی بفرست تا این مطلب بر تو ثابت شود.

راوی گفت: چهره اکثر جمع در این وقت تغییر یافت. بعضی گفتند: چرا حواله بردیگری می‌کند؟ و خودش نمی‌رود؟ متوکل گفت: یا اباالحسن! چرا خود به نزد آنها نمی‌روی؟ فرمود: میل تو است. اگر بخواهی من وارد قفس می‌شوم.

متوکل این فرصت را غنیمت شمرد و گفت: خود شما نزد آنها بروید. بعد

۱. ابن الرضا لقبی است برای فرزندان پسر از نسل امام رضا علیه السلام که معروف‌ترین آنان، امام جواد، امام هادی و امام حسن عسکری علیه السلام هستند.

نردبانی آوردند و حضرت داخل قفس شد و در آنجا نشست. شیران خدمت آن حضرت آمدند و از روی خضوع، سر خود را در برابر آن حضرت بر زمین می نهادند. آن حضرت دست برایشان می مالید و به آنها امر می کرد که کنار روند. همه کنار رفتند و از آن جناب اطاعت می کردند.

وزیر متوکل گفت: این کار درست نیست؛ او را زود از قفس خارج کن تا مردم این کرامت را از او نبینند. متوکل دستور داد که ایشان از قفس بیرون بیاید. همین که آن حضرت پا بر نردبان نهاد، شیرها دور آن حضرت جمع شدند و خود را بر لباس آن حضرت می مالیدند. با اشاره حضرتش آنها برگشتند. پس از این، حضرت بالا آمد و فرمود: هر کس خود را فرزند زهرا می داند، در این محل بنشیند.

آن زن اعتراف کرد که من به دروغ چنین ادعایی کردم. من دختر فلان شخص هستم و فقر باعث شد که این دروغ را بگویم. متوکل گفت: او را نزد شیرها بیا نذاید تا او را بدرند. مادر متوکل او را شفاعت کرد و متوکل او را بخشید.^[۹]

خبر دادن از غیب

هشتم- شیخ مفید^۱ و دیگران از خیران اسباطی^۲ روایت کرده اند که گفت:

۱. محمد بن محمد بن نعمان مشهور به شیخ مفید (متوفی ۴۱۳ ق) متکلم، فقیه و تاریخ نگار امامیه در قرن ۴ و ۵ قمری. او را از احیا کنندگان فرهنگ شیعی و فقه امامیه دانسته اند. مفید با تدوین اصول فقه، روش جدیدی در علم فقه پایه گذاری کرد. این شیوه اجتهاد، راه میانه ای بود بین روش حدیثی شیخ صدوق و شیوه قیاسی ابن جنید. شیخ با بهره گیری از روش ابن ابی عقیل عمانی، کتاب التذکره بأصول الفقه را نوشت و اصولی را برای استنباط احکام تدوین کرد. شاگردانش سید مرتضی و شیخ طوسی روش او را پی گرفتند. شیخ مفید را به خاطر کتاب الاعلام فیما اتفقت الامامیه علیه من الاحکام، بنیانگذار فقه مقارن دانسته اند.

۲. خیران خادم، راوی امامی قرن دوم و سوم هجری که خدمتکار امام رضا و وکیل امام جواد

وارد مدینه شدم و خدمت حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف شدم. حضرت از من پرسید که حال واثق^۱ چگونه بود؟ گفتم: ده روز پیش که از نزد او آمدم، در سلامت بود. فرمود: اهل مدینه می گویند او مرده است؟ عرض کردم: من از همه مردم به او نزدیکتر هستم و بیشتر از دیگران از حال او باخبرم. فرمود: ان الناس یقولون انه قد مات؛ یعنی مردم می گویند که واثق مرده است. وقتی این سخن را از ایشان شنیدم، فهمیدم که منظور او از مردم، خود حضرت می باشد.

سپس فرمود: جعفر^۲ چه کرد؟ عرض کردم: به بدترین حال در زندان محبوس بود. فرمود: قطعاً او خلیفه خواهد شد. سپس فرمود: ابن زیات^۳ چه می کند؟ گفتم: کار مردم به دست او بود و هر چه دستور می داد اطاعت می کردند. فرمود: ریاست او شوم و نامبارک خواهد بود. سپس آن حضرت مقداری سکوت کرد و بعد فرمود: چاره ای نیست جز اجرای احکام الهی. ای خیران! بدان که واثق مُرد و جعفر متوکل به جای او نشست و ابن زیات کشته

و امام هادی علیه السلام بود. لقب او اسباطی و قراطیسی ذکر شده است. بزرگانی چون شیخ طوسی، او را مورد اطمینان دانسته اند و با استناد به یکی از مکاتبات امام هادی علیه السلام با خیران، مقام او را فراتر از وکالت ذکر کرده اند. راویانی مانند علی بن مهزیار اهوازی و سهل بن زیاد رازی از او روایت نقل کرده اند. وی کتابی نیز داشته که محمد بن عیسی عُبَیدی، از اصحاب امام هادی و امام عسکری علیه السلام، آن را نقل کرده است.

۱. نام کامل او هارون، الواثق بالله بن محمد المعتصم بالله بن هارون الرشید فرزند معتصم و خلیفه عباسی بود که پس از پدرش، فرمانروایی کرد.

۲. پس از درگذشت واثق در سال ۲۳۲ قمری، جعفر بن معتصم از سوی سرداران ترک و بزرگان دولت عباسی به خلافت برگزیده شد. و دشمن سرسخت خاندان علی بن ابیطالب علیه السلام بود.

۳. ابو جعفر محمد بن عبد الملک بن ایان بن حمزه، وزیر معتصم بود.

هجری جد او ابان، روغن زیت از بلاد خود به بغداد می برد و می فروخت و از این جهت او به ابن زیات مشهور شده است. مردی ادیب و لغوی و شاعر بود.

شد. عرض کردم: فدایت شوم، این وقایع کی اتفاق افتاد؟ فرمود: شش روز بعد از بیرون آمدن تو^[۱۰].

مؤلف (حاج شیخ عباس قمی) گوید: واثق؛ هارون بن معتصم، خلیفه نهم بنی عباس است. و جعفر متوکل، برادر اوست که بعد از او خلیفه شد. ابن زیات، محمد بن عبدالملک کاتب، صاحب تنور^۱ معروف است که در دوران معتصم و واثق به کار وزارت اشتغال داشت. وقتی متوکل خلیفه شد، او را کشت.

دعا برای رفع مشکلات

نهم- شیخ طوسی روایت کرده از فحام از محمد بن احمد هاشمی منصور از عموی پدرش ابوموسی عیسی بن احمد بن عیسی بن المنصور که گفت: تصمیم گرفتم روزی خدمت امام علی نقی علیه السلام برسم. خدمتش مشرف

۱. محمد بن عبدالملک، معروف به زیات، وزیر در دوران خلافت معتصم عباسی و واثق (هشتمین و نهمین خلیفه عباسیان) است. در تمام دوران خلافت پنج سال و نُه ماهه واثق عباسی، زیات، مقام وزارت را بر عهده داشت و یک تاز میدان سیاست بود. وی در این مدت، تنوری چوبی که اطراف آن را از داخل بامیخ های آهنین برجسته کرده بودند، درست کرد و مخالفان خود و حکومت را در داخل آن شکنجه می کرد. متوکل عباسی که در دوران خلافت معتصم و واثق، یک جوان عیاش، بی بندوبار و هوس باز بود و طمع به خلافت داشت، همیشه مورد بی مهری و تحقیر واثق عباسی و وزیرش زیات قرار می گرفت. او در آغاز خلافت خود، زیات را از وزارت عزل کرد و در هشتم صفر سال ۲۳۳ قمری، دستور دستگیری و حبس زیات را صادر کرد. ایتاخ به دستور متوکل، زیات را زندانی و به انواع شکنجه ها آزد و تمام دارایی اش را مصادره کرد و سرانجام وی را در همان تنوری که برای شکنجه مخالفان خود درست کرده بود، انداخته و آن قدر وی را شکنجه کردند، تا به دیار نیستی شتافت. برخی گفته اند که در زیر تازیانه جان داد.

شدم. عرض کردم: آقای من! متوکل مرا از خود رانده، روزی مرا قطع کرده و از من خشمگین شده است. من دلیل آن را چیزی نمی دانم جز اینکه از ارادت و همنشینی من نسبت به شما آگاه شده باشد. پس هرگاه موقعیتی فراهم شد که او باید خواسته شما را قبول می کرد، درخواست می کنم که بر من لطف کنی و آن خواسته را برای من قرار دهی. حضرت فرمود: ان شاء الله کار تو درست خواهد شد.

همان شب چند نفر از طرف متوکل به دنبال من آمدند و مرا نزد متوکل بردند. وقتی نزدیک منزل متوکل رسیدم، فتح بن خاقان^۱ را دیدم که بر در خانه ایستاده بود. گفت: ای مرد! چرا شب به منزل خود نمی روی و ما را به سختی می اندازی؟ متوکل به خاطر پیدا کردن تو مرا به رنج و سختی انداخته است. داخل خانه متوکل شدم. او را دیدم که بر جایگاه خود نشسته است. گفت: ابوموسی! اگر ما تو را فراموش می کنیم، تو چرا ما را فراموش کردی و حقوق خود را به یاد ما نمی آوری؟ حالا بگو نزد ما چه داشتی؟ گفتم: فلان صله و عطا و هدیه فلانی و موارد دیگر هم نام بردم. دستور داد همه آنها را همراه با دو برابر آن به من بدهند.

سپس از فتح بن خاقان پرسیدم که امام علی نقی علیه السلام اینجا آمد؟ گفت: نه، گفتم: کاغذی برای متوکل نوشت؟ گفت: نه!

۱. ابن احمد بن غرطوح. از ادبا و شاعران فصیح و در نهایت هوشمندی و ذکاوت بود. اصل وی از مردم پارس و شاهزاده است. متوکل عباسی او را برادر خود خواند و وزارت خویش بدو داد، سپس فرمانروایی شام را به وی سپرد تا در آنجا نایب خلیفه باشد، و برای او کتابخانه ای فراهم آورد که از بزرگترین گنجینه های کتب آن روز بود. وی کتابی بنام «اختلاف الملوک» و کتابهای دیگر موسوم به «الصید و الجوارح» و «الروضة و الزهر» نوشت. او به همراه متوکل در سال ۲۴۷ هجری قمری به قتل رسید.

من بیرون آمدم. فتح به دنبال من آمد و گفت: شک ندارم که تواز امام علی نقی علیه السلام خواستی که برایت دعا کند؛ اینک از او بخواه برای من نیز دعایی کند. وقتی خدمت آن حضرت رسیدم. حضرت فرمود: ابوموسی! از چهرهات پیداست که از آنچه پیش آمد، راضی هستی؟ گفتم: بله! به برکت شما سرور من! ولی به من گفتند که شما نزد او نرفتید و از او خواهش نفرمودید!

فرمود: خداوند تعالی می داند که ما در سختی ها، فقط به او پناه می بریم و در بلاها، فقط بر او توکل می کنیم. خداوند ما را عادت داده که هرگاه از او درخواست کنیم، اجابت فرماید و می ترسیم اگر از حق تعالی سرپیچیم، او نیز دعای ما را پاسخ نگوید.

گفتم که فتح به من چنین وچنان گفت. فرمود: او در ظاهر ما را دوست می دارد، ولی در باطن از ما دوری می کند و با این شرایط، دعا برای دعا کننده فایده ندارد. هرگاه در اطاعت خدا اخلاص داشته باشی و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و نیز نسبت به حق ما اهل بیت علیهم السلام اعتراف کنی، آنگاه از حق تعالی چیزی بخواهی، تو را محروم نمی کند.

گفتم: سید من! از بین دعاها، دعایی به من بیاموز و مرا به آن سفارش کن. فرمود: این دعایی است که من خدا را به آن بسیار می خوانم، واز خدا خواسته ام که کسی را که بعد از من در مشهد (حرم) من آن را بخواند، محروم نفرماید. دعا این است:

«يَا عُدَّتِي عِنْدَ الْعُدَدِ، وَيَا رَجَائِي وَالْمُعْتَمِدُ، وَيَا كَهْفِي وَالسَّنْدُ، وَيَا وَاحِدُ يَا أَحَدُ، وَيَا قُلُّهُوَ اللَّهُ أَحَدُ، أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِكَ وَلَمْ تَجْعَلْ فِي خَلْقِكَ مِثْلَهُمْ أَحَدًا، أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِمْ، وَتَفْعَلَ بِي كَيْتَ وَكَيْتَ»^(۱)

نشانه های سه گانه امامت

دهم- قطب راوندی روایت کرده که هبة الله بن ابی منصور موصلی گفت: در منطقه ربیع^۱ نویسنده ای نصرانی از اهل کفر^۲ ثونا^۳ به نام یوسف بن یعقوب بود که دوست پدرم بود. روزی نزد پدرم آمد، پدرم از او پرسید: برای چه کاری آمده ای؟ گفت: متوکل مرا احضار کرده، اما نمی دانم مرا برای چه خواسته است. صد اشرفی نذر سلامتی خود کرده ام. آن پول را با خود می برم که به حضرت علی بن محمد بن رضا علیه السلام بدهم. پدرم به او گفت که به خاطر نذری که کردی، موفق می شوی. سپس آن نصرانی به سوی متوکل بیرون رفت و بعد از چند روز خوشحال و شادان برگشت. پدرم به او گفت: اتفاقاتی را که برایت افتاد، برای ما نقل کن.

گفت: برای نخستین بار به سامرا رفتم. در خانه ای اقامت کردم و با خود گفتم: خوب است پیش از رفتن به نزد متوکل، و پیش از آنکه کسی مرا بشناسد و خبر آمدن مرا بفهمد، این صد اشرفی را به ابن الرضا علیه السلام برسانم. با خبر شدم که متوکل، ابن الرضا علیه السلام را از سوار شدن منع کرده و خانه نشین است.

با خود گفتم: من مردی نصرانی هستم؛ اگر از نشانی خانه ابن الرضا علیه السلام بپرسم، این خبر زودتر به متوکل می رسد و ترس من از او بیشتر می شود. مدتی به این موضوع فکر کردم. به دلم افتاد که سوار مرکب خود شوم و در شهر بگردم و مرکب را به حال خود بگذارم تا هر کجا که خواست برود؛ شاید بدون آنکه از کسی بپرسم، در میان خانه ها آن حضرت را پیدا کنم.

۱. شرقی ترین و بزرگ ترین بخش جزیره ای در شمال بین النهرین که امروزه در بخش هایی از ترکیه و عراق و سوریه است.

۲. شهری خرم و آباد، با آبهای روان در فلسطین است.

پولها را در کاغذی گذاشتم و در کیسه خود انداختم و سوار مرکب خود شدم. حیوان به میل خود می رفت. از کوچه و بازار گذشت، تا اینکه به در خانه ای رسید و ایستاد. هرچه تلاش کردم که راه برود، از جای خود حرکت نکرد. به غلام خود گفتم که بپرس این خانه کیست؟ گفتند: این خانه ابن الرضا است! گفتم: الله اکبر! به خدا قسم! این دلیل کافی است.

ناگهان خادم سیاهی بیرون آمد و گفت: تویی یوسف پسر یعقوب؟ گفتم: بله! فرمود: داخل شو، داخل شدم. مرا در راهروی تنگ و باریک خانه نشاند و خود به داخل خانه رفت. با خود گفتم: این هم دلیل دیگری بود؛ از کجا این خادم اسم مرا می دانست، در حالی که کسی در این شهر مرا نمی شناسد و تا امروز من هرگز به این شهر نیامده ام؟

پس از مدتی خادم بیرون آمد و گفت: صد اشرفی که در کاغذ گذاشته ای و در کیسه انداخته ای بیاور. من آن پول را به او دادم و با خود گفتم: این هم دلیل سوم. آن خادم به داخل رفت و برگشت و گفت: داخل شو. بر آن حضرت وارد شدم، در حالی که تنها در مجلس خود نشسته بود. فرمود: ای یوسف! آیا وقت هدایت تو نرسیده؟ گفتم: مولای من! برای من برهان به قدر کافی ظاهر شد.

فرمود: هیئات! تو اسلام نخواهی آورد، ولی فلان پسر تو اسلام می آورد و او شیعه ماست. یوسف! گروهی که پنداشته اند ولایت و سرپرستی و دوستی ما به کسانی مثل شما سودی نمی دهد، دروغ گفتند. والله! قطعاً به امثال تو نیز سود می بخشد. برو به سوی آنچه برای آن آمده ای، به درستی که آنچه را که دوست می داری خواهی دید.

یوسف گفت: به سوی متوکل رفتم. به آنچه خواستم رسیدم و برگشتم.

هبة الله راوی گفت: من پسر او را بعد از مرگ پدرش دیدم. به خدا قسم که او مسلمان و شیعه خوبی بود. او به من خبر داد که پدرش، در حالی درگذشت که نصرانی بود، و او بعد از فوت پدرش اسلام آورد و می گفت که من بشارت مولای خود هستم.^[۱۷]

عمر سه روزه جوان خندان

یازدهم- شیخ طبرسی^۱ از ابوالحسن سعید بن سهل بصری روایت کرده که گفت: جعفر بن قاسم هاشمی بصری از واقفیه^۲ بود. روزی در سامرا همراه او از راهی می گذشتم. ناگهان ابوالحسن امام علی نقی (علیه السلام) را دیدیم. حضرت به او فرمودند: تا کی در خوابی؟! آیا وقت آن نرسیده که از خواب بیدار شوی؟ جعفر گفت: شنیدی آنچه را که علی بن محمد (علیه السلام) به من گفت؟ «قد والله قبح فی قلبی شیئاً».^۳

پس از چند روز برای یکی از فرزندان خلیفه ولیمه فراهم کردند. ما و حضرت امام علی نقی (علیه السلام) را به آن ولیمه دعوت کردند. وقتی آن حضرت وارد شد، مردم

۱. فضل بن حسن بن فضل طبرسی (متوفی ۵۴۸ق.) ملقب به امین الاسلام، مفسر، محدث، فقیه، متکلم، ادیب، لغوی، ریاضیدان و از عالمان شیعی در قرن ششم هجری است. تفسیر مجمع البیان وی از تفاسیر مهم شیعه است. فرزند وی، ابونصر حسن بن فضل صاحب کتاب مشهور مکارم الاخلاق؛ رشید الدین ابوجعفر محمد بن علی بن شهر آشوب؛ شیخ منتجب الدین صاحب الفهرست؛ قطب راوندی صاحب کتاب الخرائج و الجرائح؛ از جمله شاگردان او هستند.

۲. واقفیه، گروهی از شیعیان هستند که بر امامت امام موسی کاظم (علیه السلام) توقف کردند، از اعتراف به امامت امام رضا (علیه السلام) سرباز زدند و معتقد بودند که امام کاظم (علیه السلام)، مهدی موعود است که در غیبت به سر می برد و رجعت خواهد کرد.

۳. قسم به خدا چیزی در دلم افتاد.

به احترام آن حضرت سکوت کردند. جوانی در آن مجلس بود که حرمت آن حضرت را نگاه نداشت و شروع کرد به سخن گفتن و خنده کردن. امام علیه السلام به او رو کرد و فرمود: ای فلانی! دهانت را از خنده پرمی‌کنی و از یاد خدا غافل، در حالی که تو بعد از سه روز از اهل قبوری؟!

راوی گفت: ما گفتیم این دلیل ما است، نگاه کنیم ببینیم چه می‌شود. آن جوان بعد از شنیدن این کلام از آن حضرت، سکوت کرد و از خنده و کلام دهانش را بست. ما غذا خوردیم و بیرون آمدیم. روز بعد آن جوان علیل شد و در روز سوم، اول صبح وفات کرد و در آخر روز سوم به خاک سپرده شد.^[۱۳]

علت شیعه شدن یک واقفی

دوازدهم - سعید^۱ گفت: به ولیمه^۲ یکی از اهل سامرا دعوت شدیم. حضرت ابوالحسن علی بن محمد علیه السلام نیز تشریف داشت. مردی شروع به بازی و مزاح نمودن کرد و رعایت مقام و احترام آن حضرت را نمی‌کرد. حضرت رو به جعفر کرد که از واقفیه بود، و فرمود: این مرد از این طعام نخواهد خورد و به این زودی خبری به او می‌رسد که شادی او را از بین خواهد برد.

طولی نکشید که سفره غذا را آوردند. جعفر گفت: دیگر بعد از این خبری نخواهد بود، سخن علی بن محمد علیه السلام اشتباه بود، به خدا قسم که این مرد برای غذا خوردن دست خود را شست و به سمت غذا رفت!

در همین حال، ناگهان غلامش گریه کنان از در منزل وارد شد و گفت: خود را به مادرت برسان که از بالای بام خانه افتاد و در حال مرگ است. جعفر چون این اتفاق را مشاهده کرد، گفت: والله! دیگر قائل به وقف نخواهم بود، از عقیده

۱. ابوالحسن سعید بن سهل بصری.

واقفیه دست برمی دارم و به امامت آن حضرت اعتقاد پیدا می کنم [۱۴].

نجات یافتن جوان

سیزدهم- ابن شهر آشوب روایت کرده که مردی خدمت حضرت هادی علیه السلام رسید، در حالی که از ترس می لرزید. عرض کرد: پسر مرا به خاطر محبت به شما دستگیر کرده اند، امشب او را از فلان محل به پایین می اندازند و در زیر آن محل او را دفن می کنند. حضرت فرمود: چه می خواهی؟ عرض کرد: آن چه هر پدر و مادری می خواهد، یعنی سلامتی فرزند خود را می خواهم. امام علیه السلام فرمودند: خطری او را تهدید نمی کند، برو که پسرت فردا نزد تو می آید.

وقتی صبح شد، پسرش نزد او آمد. پدر گفت: پسر من! چه اتفاقی برای تو افتاد؟ گفت: مأموران قبر مرا کردند و دست های مرا بستند. اما ده نفر پاکیزه و خوشبو نزد من آمدند و علت گریه مرا پرسیدند. من دلیل گریه خود را گفتم. گفتند: اگر طالب، مطلوب شود؛ یعنی آن کسی که می خواهد تو را بیندازد و هلاک کند، خود به پایین بیفتد؛ تو هجرت می گزینی و از شهر بیرون می روی و در کنار تربت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زندگی می کنی؟ گفتم: آری!

آنها دربان را گرفتند و او را از بلندی کوه افکندند و کسی ناله او را نشنید. مردم آن ده نفر را ندیدند و آنها مرا نزد تو آوردند. و اکنون منتظرند به سوی ایشان برگردم. سپس با پدرش وداع کرد و رفت. پدرش نزد امام علیه السلام آمد و حال پسرش را به آن حضرت خبر داد. از سویی مردم عوام می رفتند و با هم می گفتند که فلان جوان را افکندند و چنین و چنان کردند و امام علیه السلام تبسم می کرد و می فرمود: ایشان نمی دانند آنچه را که ما می دانیم.

سیزدهم- قطب راوندی نقل کرده که ابوهاشم جعفری گفت: متوکل، محلی

شبکه دار ساخته بود، به شکلی که آفتاب دوردیوار آن می‌گشت. در آن پرنده‌های خوش‌آواز را نگاه می‌داشت. روزی که روز سلام^۱ او بود، در آن مجلس می‌نشست، ولی به خاطر سرو صدای پرندگان نمی‌شنید که به او چه می‌گویند و دیگران هم نمی‌شنیدند که او چه می‌گوید.

اما وقتی حضرت امام علی نقی علیه السلام به آن مجلس می‌آمد، پرندگان ساکت می‌شدند؛ به طوری که صدای یکی از آنها شنیده نمی‌شد. وقتی آن حضرت از مجلس بیرون می‌رفت، شروع می‌کردند به صدا کردن. چند عدد کبک کنار متوکل بود. وقتی که آن حضرت تشریف داشت، آنها حرکت نمی‌کردند؛ ولی وقتی آن جناب می‌رفت، آنها شروع به بازی می‌کردند.^[۱۵]

۱. روزی که سران حکومت برای سلام رسمی و تبریک نزد متوکل می‌آمدند.

مستندات فصل سوم

[۱] بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۵، ص ۱۲۵

الأمالی للشیخ الطوسی: الفَخَّامُ قَالَ: حَدَّثَنِي الْمَنْصُورِيُّ عَنْ عَمِّ أَبِيهِ وَ حَدَّثَنِي عَمِّي عَنْ كَافُورِ الْخَادِمِ بِهَذَا الْحَدِيثِ قَالَ: كَانَ فِي الْمَوْضِعِ مُجَاوِرُ الْإِمَامِ مِنْ أَهْلِ الصَّنَائِعِ صُتُوفٌ مِنَ النَّاسِ، وَكَانَ الْمَوْضِعُ كَالْقَرْيَةِ، وَكَانَ يُؤْتَسُ التَّقَاشُ يَغْتَسِي سَيِّدَنَا الْإِمَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيُخْدُمُهُ. فَجَاءَهُ يَوْمًا يُزْعَدُ فَقَالَ: يَا سَيِّدِي! أَوْصِيكَ بِأَهْلِي خَيْرًا. قَالَ: وَمَا الْخَيْرُ؟ قَالَ: عَزَمْتُ عَلَى الرَّحِيلِ. قَالَ: وَلِمَ يَا يُونُسُ؟ وَ هُوَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مُتَبَسِّمٌ. قَالَ: قَالَ: مُوسَى بْنُ بَغَا وَجَّهَ إِلَيَّ بِفَضٍّ لَيْسَ لَهُ قِيَمَةٌ، أَقْبَلْتُ أَنْ أَنْقُشَهُ فَكَسَرْتُهُ بِأَنْتَيْنِ، وَمَوْعِدُهُ غَدًا، وَهُوَ مُوسَى بْنُ بَغَا، إِمَّا أَلْفَ سَوِطٍ أَوْ الْقَتْلُ. قَالَ: امْضِ إِلَى مَنْزِلِكَ إِلَى غَدٍ، فَمَا يَكُونُ إِلَّا خَيْرًا. فَلَمَّا كَانَ مِنَ الْغَدِ، وَافَى بِكَرَّةٍ يُزْعَدُ. فَقَالَ: قَدْ جَاءَ الرَّسُولُ يَلْتَمِسُ الْفَضَّ. قَالَ: امْضِ إِلَيْهِ فَمَا تَرَى إِلَّا خَيْرًا. قَالَ: وَمَا أَقُولُ لَهُ يَا سَيِّدِي؟ قَالَ: فَتَبَسَّسَ وَقَالَ: امْضِ إِلَيْهِ وَاسْمَعْ مَا يُخْبِرُكَ بِهِ، فَلَنْ يَكُونَ إِلَّا خَيْرًا. قَالَ: فَمَضَى وَعَادَ يَضْحَكُ. قَالَ لِي: يَا سَيِّدِي الْجَوَارِي اخْتَصَمَنَ، فِيمَكُنْكَ أَنْ تَجْعَلَهُ فَصِيْنٍ حَتَّى نُغْنِيكَ؟ فَقَالَ سَيِّدُنَا الْإِمَامُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ إِذْ جَعَلْتَنَا مِمَّنْ يَحْمَدُكَ حَقًّا. فَأَيْشٍ قُلْتُ لَهُ؟ قَالَ: قُلْتُ لَهُ: أُمَهِّلْنِي حَتَّى أَتَأَمَّلَ أَمْرَهُ كَيْفَ أَعْمَلُهُ. فَقَالَ: أَصَبْتَ.

[۲] الأمالی (للصدوق)؛ ص ۴۱۲

عن أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: أَصَابَنِي ضِيقَةٌ شَدِيدَةٌ، فَصَرْتُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ بِنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَذِنَ لِي. فَلَمَّا جَلَسْتُ قَالَ: يَا أَبَا هَاشِمٍ! أَيُّ نِعَمِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَلَيْكَ تُرِيدُ أَنْ تُؤَدِّيَ شُكْرَهَا؟ قَالَ أَبُو هَاشِمٍ: فَوَجَمْتُ، فَلَمْ أَدْرِ مَا أَقُولُ لَهُ. فَأَبْتَدَأَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: رَزَقَكَ الْإِيمَانَ، فَحَرَّمَ بِهِ بَدَنَكَ عَلَى النَّارِ؛ وَرَزَقَكَ الْغَفَايَةَ، فَأَعَانَتْكَ عَلَى الطَّاعَةِ؛ وَرَزَقَكَ الْقُنُوعَ، فَصَانَكَ عَنِ التَّبَذُّلِ. يَا أَبَا

هَاشِمُ! إِنَّمَا ابْتَدَأْتُكَ بِهَذَا، لِأَنِّي ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُرِيدُ أَنْ تَشْكُوَ إِلَيَّ مَنْ فَعَلَ بِكَ هَذَا. وَ قَدْ أَمَرْتُ لَكَ بِمِائَةِ دِينَارٍ فَخُذْهَا.

[۳] مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل؛ ج ۷؛ ص ۴۵۸

وَقِيلَ لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: إِنْ أَنَا أَذْرَكْتُ لَيْلَةَ الْقَدْرِ فَمَا أَسْأَلُ رَبِّي؟ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: الْعَافِيَةُ.

[۴] متن عربی حدیث بیاید.

نهج البلاغه، ترجمه شهیدی ص ۳۹۹، حکمت ۲۲۹.

و از حضرت درباره معنی « فَلْتُحْيِيَّتَهُ حَيَاةً طَيِّبَةً » پرسیدند، فرمود: آن قناعت است.

[۵] بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ۶۸؛ ص ۳۴۶

علل الشرائع: عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَا مَالَ أَنْفَعُ مِنَ الْفَنُوعِ بِالْيَسِيرِ الْمُجْزِي - الْخَبَرِ.

[۶] الخرائج والجرائح؛ ج ۲؛ ص ۶۷۳

مَا رَوَى جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ مَالِكٍ الْفَرَارِيُّ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَكَلَّمَنِي بِالْهِنْدِيَّةِ، فَلَمْ أَحْسِنْ أَنْ أُرَدَّ عَلَيْهِ. وَ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ زَكُوءٌ مَلَأَى حَصَى، فَتَنَاوَلَ حَصَاةً وَاحِدَةً وَ وَضَعَهَا فِي فِيهِ وَ مَضَّهَا مَلِيًّا، ثُمَّ رَمَى بِهَا إِلَيَّ فَوَضَعْتُهَا فِي فَمِي. فَوَاللَّهِ مَا بَرَحْتُ مَكَانِي حَتَّى تَكَلَّمْتُ بِثَلَاثٍ وَ سَبْعِينَ لِسَانًا أَوْلَهَا الْهِنْدِيَّةُ.

[۷] الخرائج والجرائح؛ ج ۲؛ ص ۶۷۲

رُوي أَنَّ أَبَا هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيَّ كَانَ مُنْقَطِعاً إِلَى أَبِي الْحَسَنِ بَعْدَ أَبِيهِ أَبِي جَعْفَرٍ وَ جَدِّهِ الرِّضَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ، فَشَكَاَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يَلْقَى مِنَ الشَّوْقِ إِلَيْهِ إِذَا انْحَدَرَ مِنْ عِنْدِهِ إِلَى بَعْدَادَ. ثُمَّ قَالَ لَهُ: يَا سَيِّدِي! ادْعُ اللَّهَ لِي، فَوَبَّأَ لَمْ أَسْتَطِعْ رُكُوبَ

الْمَاءِ خَوْفَ الْإِضْعَادِ وَالْبُطْءِ عَنْكَ، فَسِرْتُ إِلَيْكَ عَلَى الظَّهْرِ وَمَا لِي مَرْكُوبٌ
سِوَى بِرْذَوْنِي هَذِهِ عَلَى صَعْفِهَا، فَادْعُ اللَّهَ لِي أَنْ يَقْوِيَنِي عَلَى زِيَارَتِكَ.

فَقَالَ: قَوَاكَ اللَّهُ يَا أَبَاهَا شَيْمٌ وَقَوَى بِرْذَوْنَكَ. قَالَ الرَّاوي: وَكَانَ أَبُو هَاشِمٍ يُصَلِّي
الْفَجْرَ بِنَعْدَادٍ وَيَسِيرُ عَلَى ذَلِكَ الْبِرْذَوْنِ، فَيُدْرِكُ الرَّوَالَ مِنْ يَوْمِهِ ذَلِكَ فِي عَسْكَرِ
سُرْمَنْ رَأَى، وَيَعُودُ مِنْ يَوْمِهِ إِلَى بَعْدَادٍ إِذَا شَاءَ عَلَى تِلْكَ الْبِرْذَوْنِ بِعَيْنِهِ. فَكَانَ
هَذَا مِنْ أَعْجَبِ الدَّلَائِلِ الَّتِي شَوَّهَتْ.

[۸] الخرائج والجرائح؛ ج: ۱؛ ص ۳۹۲

حَدَّثَ جَمَاعَةٌ مِنْ أَهْلِ أَصْفَهَانَ، مِنْهُمْ أَبُو الْعَبَّاسِ أَحْمَدُ بْنُ النَّصْرِ وَأَبُو جَعْفَرٍ
مُحَمَّدُ بْنُ عَلَوِيَّةَ، قَالُوا: كَانَ بِأَصْفَهَانَ رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ عَبْدُ الرَّحْمَنِ، وَكَانَ شَيْعِيًّا.
قِيلَ لَهُ: مَا السَّبَبُ الَّذِي أَوْجَبَ عَلَيْكَ بِهِ الْقَوْلَ بِإِمَامَةِ عَلِيِّ النَّقِيِّ دُونَ غَيْرِهِ مِنْ
أَهْلِ الزَّمَانِ؟

قَالَ: شَهِدْتُ مَا أَوْجَبَ ذَلِكَ عَلَيَّ؛ وَذَلِكَ أَتَيْ كُنْتُ رَجُلًا فَقِيرًا، وَكَانَ
لِي لِسَانٌ وَجُرْأَةٌ. فَأَخْرَجَنِي أَهْلُ أَصْفَهَانَ سَنَةً مِنَ السِّنِينَ مَعَ قَوْمٍ آخَرِينَ إِلَى
بَابِ الْمُتَوَكِّلِ مُتَطَلِّمِينَ. فَكُنَّا بِبَابِ الْمُتَوَكِّلِ يَوْمًا إِذْ خَرَجَ الْأَمْرُ بِإِحْضَارِ عَلِيِّ
بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ فَقُلْتُ لِبَعْضِ مَنْ حَضَرَ: مَنْ هَذَا الرَّجُلُ الَّذِي قَدْ أُمِرَ
بِإِحْضَارِهِ؟ فَقِيلَ: هَذَا رَجُلٌ عَلَوِيٌّ يَقُولُ الرَّافِضَةَ بِإِمَامَتِهِ، ثُمَّ قِيلَ: وَيَقْدَرُ أَنْ
الْمُتَوَكِّلَ يُحْضِرُهُ لِلْقَتْلِ.

فَقُلْتُ: لَا أَبْرَحُ مِنْ هَاهُنَا حَتَّى أَنْظُرَ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ أَيُّ رَجُلٍ هُوَ. قَالَ: فَأَقْبَلَ
رَاكِبًا عَلَى فَرَسٍ وَقَدْ قَامَ النَّاسُ يَمْنَةً الطَّرِيقِ وَيَسْرَتِهِ صَفَّيْنِ يَنْظُرُونَ إِلَيْهِ.
فَلَمَّا رَأَيْتُهُ وَقَعَ حُبُّهُ فِي قَلْبِي، فَجَعَلْتُ أَذْعُلُهُ فِي نَفْسِي بِأَنْ يَدْفَعَ اللَّهُ عَنْهُ شَرَّ
الْمُتَوَكِّلِ.

فَأَقْبَلَ يَسِيرُ بَيْنَ النَّاسِ وَهُوَ يُنْظَرُ إِلَى عُرْفِ دَابَّتِهِ، لَا يَنْظُرُ يَمَنَةً وَلَا يَسْرَةً، وَ أَنَا دَائِمُ الدُّعَاءِ لَهُ. فَلَمَّا صَارَ بِإِزَائِي أَقْبَلَ إِلَيَّ بِوَجْهِهِ وَقَالَ: اسْتَجَابَ اللَّهُ دُعَاءَكَ وَ طَوَّلَ عُمُرَكَ وَ كَثَّرَ مَالَكَ وَ وُلِدَكَ. قَالَ: فَأَزْتَعِدُ مِنْ هَيْبَتِهِ وَ وَقَعْتُ بَيْنَ أَصْحَابِي، فَسَأَلُونِي وَ هُمْ يَقُولُونَ: مَا سَأَأْتُكَ؟ فَقُلْتُ: خَيْرٌ، وَلَمْ أُخْبِرْهُمْ بِذَلِكَ. فَأَنْصَرَفْنَا بَعْدَ ذَلِكَ إِلَى أَصْفَهَانَ. فَفَتَحَ اللَّهُ عَلَيَّ الْخَيْرَ بِدُعَائِهِ وَ وُجُوهًا مِنَ الْمَالِ، حَتَّى أَنَا الْيَوْمَ أُغْلِقُ بَابِي عَلَى مَا قِيمَتُهُ أَلْفُ أَلْفِ دِرْهَمٍ، سِوَى مَا لِي خَارِجَ دَارِي؛ وَ زُرْتُ عَشْرَةَ مِنَ الْأَوْلَادِ، وَ قَدْ بَلَغْتُ الْآنَ مِنْ عُمُرِي نِيفًا وَ سَبْعِينَ سَنَةً، وَ أَنَا أَقُولُ بِإِمَامَةِ هَذَا الَّذِي عَلِمَ مَا فِي قَلْبِي وَ اسْتَجَابَ اللَّهُ دُعَاءَهُ فِي...

[۹] الخرائج و الجرائح؛ ج: ۱؛ ص ۴۰۴

أَنَّ أَبَا هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيَّ قَالَ: ظَهَرْتُ فِي أَيَّامِ الْمُتَوَكِّلِ امْرَأَةً تَدْعِي أَنَّهَا زَيْنَبُ بِنْتُ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ. فَقَالَ لَهَا الْمُتَوَكِّلُ: أَنْتِ امْرَأَةٌ شَابَّةٌ وَ قَدْ مَضَى مِنْ وَقْتِ وَفَاةِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا مَضَى مِنَ السِّنِينَ. فَقَالَتْ: إِنْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَسَحَ عَلَى رَأْسِي وَ سَأَلَ اللَّهَ أَنْ يَرُدَّ عَلَيَّ شَبَابِي فِي كُلِّ أَرْبَعِينَ سَنَةً، وَلَمْ أَظْهَرْ لِلنَّاسِ إِلَى هَذِهِ الْغَايَةِ فَلَحَقْتَنِي الْحَاجَةُ فَصِرْتُ إِلَيْهِمْ. فَدَعَا الْمُتَوَكِّلُ مَشَايخَ آلِ أَبِي طَالِبٍ وَ وُلْدَ الْعَبَّاسِ وَ قُرَيْشٍ، فَعَرَفَهُمْ حَالَهَا. فَرَوَى جَمَاعَةٌ وَفَاةَ زَيْنَبُ بِنْتِ فَاطِمَةَ ﷺ فِي سَنَةِ كَذَا.

فَقَالَ لَهَا: مَا تَقُولِينَ فِي هَذِهِ الرِّوَايَةِ؟ فَقَالَتْ: كَذِبٌ وَ زُورٌ، فَإِنَّ أَمْرِي كَانَ مَسْتُورًا عَنِ النَّاسِ، فَلَمْ يَعْرِفْ لِي حَيَاةً وَ لَا مَوْتَ. فَقَالَ لَهُمُ الْمُتَوَكِّلُ: هَلْ عِنْدَكُمْ حُجَّةٌ عَلَى هَذِهِ الْمَرْأَةِ غَيْرَ هَذِهِ الرِّوَايَةِ؟ قَالُوا: لَا. قَالَ: أَنَا بَرِيءٌ مِنَ الْعَبَّاسِ إِنْ لَا أَنْزِلَهَا عَمَّا ادَّعَتْ إِلَّا بِحُجَّةٍ تَلْزِمُهَا.

قَالُوا: فَأَحْضَرُ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ بْنِ الرِّضَا ﷺ، فَلَعَلَ عِنْدَهُ شَيْئًا مِنَ الْحُجَّةِ غَيْرَ مَا عِنْدَنَا. فَبَعَثَ إِلَيْهِ فَحَضَرَ، فَأَخْبَرَهُ بِخَبَرِ الْمَرْأَةِ، فَقَالَ: كَذَبَتْ فَإِنَّ زَيْنَبَ

تُوَفِّيتُ فِي سَنَةِ كَذَا فِي شَهْرِ كَذَا فِي يَوْمِ كَذَا. قَالَ: فَإِنَّ هَؤُلَاءِ قَدْ رَوَوْا مِثْلَ هَذِهِ الرِّوَايَةِ وَقَدْ حَلَفْتُ أَنْ لَا أَنْزِلَهَا عَمَّا ادَّعَيْتُ إِلَّا بِحُجَّةٍ تَلْزُمُهَا.

قَالَ: وَلَا عَلَيْكَ، فَهَاهُنَا حُجَّةٌ تَلْزُمُهَا وَتَلْزُمُ غَيْرَهَا. قَالَ: وَمَا هِيَ؟ قَالَ: لُحُومٌ وُلِدَ فَاطِمَةُ مُحَرَّمَةً عَلَى السَّبَاعِ، فَأَنْزِلُهَا إِلَى السَّبَاعِ؛ فَإِنْ كَانَتْ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ، فَلَا تَضُرُّهَا السَّبَاعُ. فَقَالَ لَهَا: مَا تَقُولِينَ؟ قَالَتْ: إِنَّهُ يُرِيدُ قَتْلِي. قَالَ فَهَاهُنَا جَمَاعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عليهما السلام، فَأَنْزِلْ مَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ.

قَالَ: فَوَاللَّهِ لَقَدْ تَغَيَّرَتْ وَجُوهُ الْجَمِيعِ. فَقَالَ بَعْضُ الْمُتَعَصِّبِينَ: هُوَ يُحِيلُ عَلَى غَيْرِهِ، لِمَ لَا يَكُونُ هُوَ؟ فَمَالَ الْمُتَوَكِّلُ إِلَى ذَلِكَ، رَجَاءً أَنْ يَذْهَبَ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ لَهُ فِي أَمْرِهِ صُنْعٌ. فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ! لِمَ لَا يَكُونُ أَنْتَ ذَلِكَ؟ قَالَ: ذَاكَ إِلَيْكَ. قَالَ: فَأَفْعَلْ. قَالَ: أَفْعَلُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ؛ فَأَتَيْ بِسَلَمٍ وَفُتِحَ عَنِ السَّبَاعِ، وَكَانَتْ سِتَّةً مِنَ الْأُسْدِ.

فَنَزَلَ الْإِمَامُ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام إِلَيْهَا. فَلَمَّا دَخَلَ وَجَلَسَ صَارَتْ الْأُسُودُ إِلَيْهِ، وَرَمَتْ بِأَنْفُسِهَا بَيْنَ يَدَيْهِ، وَمَدَّتْ بِأَيْدِيهَا وَوَضَعَتْ رُءُوسَهَا بَيْنَ يَدَيْهِ. فَجَعَلَ يَمَسُّحُ عَلَى رَأْسِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهَا بِيَدِهِ، ثُمَّ يُشِيرُ لَهُ بِيَدِهِ إِلَى الْإِعْتِزَالِ، فَيَعْتَزِلُ نَاحِيَةً حَتَّى اغْتَرَزَتْ كُلُّهَا وَقَامَتْ بِإِزَائِهِ. فَقَالَ لَهُ الْوَزِيرُ: مَا كَانَ هَذَا صَوَاباً. فَبَادَرُ بِإِخْرَاجِهِ مِنْ هُنَاكَ، قَبْلَ أَنْ يَنْتَشِرَ خَبْرُهُ. فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا الْحَسَنِ مَا أَرَدْنَا بِكَ سُوءاً وَ إِنَّمَا أَرَدْنَا أَنْ نَكُونَ عَلَى يَقِينٍ مِمَّا قُلْتَ، فَأُحِبُّ أَنْ تَصْعَدَ. فَقَامَ وَصَارَ إِلَى السَّلَامِ وَهِيَ حَوْلُهُ، تَتَمَسَّحُ بِثِيَابِهِ. فَلَمَّا وَضَعَ رِجْلَهُ عَلَى أَوَّلِ دَرَجَةٍ، انْتَفَتَحَ إِلَيْهَا وَأَشَارَ بِيَدِهِ أَنْ تَرْجِعَ، فَوَجِعَتْ وَصَعِدَ. فَقَالَ كُلُّ مَنْ رَعِمَ أَنََّّهُ مِنْ وُلْدِ فَاطِمَةَ: فَلْيَجْلِسْ فِي ذَلِكَ الْمَجْلِسِ. فَقَالَ لَهَا الْمُتَوَكِّلُ: انْزِلِي. قَالَتْ: اللَّهُ اللَّهُ ادَّعَيْتُ الْبَاطِلَ، وَأَنَا بِنْتُ فَلَانٍ حَمَلَنِي الضُّرُّ عَلَى مَا قُلْتُ. فَقَالَ الْمُتَوَكِّلُ: أَلْقُوهَا إِلَى السَّبَاعِ. فَبَعَثَتْ وَالِدَتُهُ وَاسْتَوْهَبَتْهَا مِنْهُ وَأَحْسَنَتْ إِلَيْهَا.

[١٠] الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد؛ ج ٢؛ ص ٣٠١

عَنْ خَيْرَانَ الْأَنْسَبَاطِيِّ قَالَ: قَدِمْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْمَدِينَةَ. فَقَالَ لِي: مَا خَبَرُ الْوَائِقِ عِنْدَكَ؟ قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ خَلَفْتُهُ فِي عَافِيَةٍ، أَنَا مِنْ أَقْرَبِ النَّاسِ عَهْدًا بِهِ، عَهْدِي بِهِ مِنْذُ عَشْرَةِ أَيَّامٍ. قَالَ: فَقَالَ لِي: إِنَّ أَهْلَ الْمَدِينَةِ يَقُولُونَ إِنَّهُ مَاتَ. فَقُلْتُ: أَنَا أَقْرَبُ النَّاسِ بِهِ عَهْدًا. قَالَ: فَقَالَ لِي: إِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ إِنَّهُ مَاتَ. فَلَمَّا قَالَ لِي إِنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ، عَلِمْتُ أَنَّهُ يَعْنِي نَفْسَهُ. ثُمَّ قَالَ لِي: مَا فَعَلَ جَعْفَرٌ؟ قُلْتُ: تَرَكْتُهُ أَشْوَأَ النَّاسِ حَالًا فِي السِّجْنِ. قَالَ: فَقَالَ: أَمَّا إِنَّهُ صَاحِبُ الْأَمْرِ، مَا فَعَلَ ابْنُ الرِّيَّاتِ؟ قُلْتُ: النَّاسُ مَعَهُ وَالْأَمْرُ أَمْرُهُ. فَقَالَ: أَمَّا إِنَّهُ شَوْمٌ عَلَيْهِ. قَالَ: ثُمَّ سَكَتَ وَقَالَ لِي: لَا بَدَّ أَنْ تَجْرِيَ مَقَادِيرُ اللَّهِ وَ أَحْكَامُهُ؛ يَا خَيْرَانُ! مَاتَ الْوَائِقُ وَقَدْ قَعَدَ الْمُتَوَكِّلُ جَعْفَرٌ، وَقَدْ قُتِلَ ابْنُ الرِّيَّاتِ. قُلْتُ: مَتَى جُعِلْتُ فِدَاكَ؟ قَالَ: بَعْدَ خُرُوجِكَ بِسِتَّةِ أَيَّامٍ.

[١١] الأمالي (للطوسي)؛ ص ٢٨٥

قَصَدْتُ الْإِمَامَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَوْمًا، فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي، إِنَّ هَذَا الرَّجُلَ قَدْ أَطْرَحَنِي وَ قَطَعَ رِزْقِي وَ مَلَنِي، وَ مَا أَتَيْهِمْ فِي ذَلِكَ إِلَّا عِلْمُهُ بِمِلَازِمَتِي لَكَ، فَإِذَا سَأَلْتَهُ شَيْئًا مِنْهُ يَلْزُمُهُ الْقَبُولُ مِنْكَ، فَيَنْبَغِي أَنْ تَتَفَضَّلَ عَلَيَّ بِمَسْأَلَتِهِ. فَقَالَ: تُكْفَى إِنْ شَاءَ اللَّهُ. فَلَمَّا كَانَ فِي اللَّيْلِ طَرَفَنِي رُسُلُ الْمُتَوَكِّلِ، رُسُلٌ يَثْلُورُ رُسُلًا، فَجِئْتُ وَ الْفَتْحُ عَلَى الْبَابِ قَائِمٌ. فَقَالَ: يَا رَجُلُ، مَا تَأْوِي فِي مَنْزِلِكَ بِاللَّيْلِ كَدَّ هَذَا الرَّجُلُ مِمَّا يَطْلُبُكَ. فَدَخَلْتُ وَإِذَا الْمُتَوَكِّلُ جَالِسٌ فِي فِرَاشِهِ، فَقَالَ: يَا أَبَا مُوسَى نُشْغَلُ عَنْكَ وَ نُنْسِيكَ نَفْسَكَ، أَيُّ شَيْءٍ لَكَ عِنْدِي؟ قُلْتُ: الصَّلَاةُ الْفَلَانِيَّةُ، وَ الرِّزْقُ الْفَلَانِي، وَ ذَكَرْتُ أَشْيَاءَ، فَأَمَرَنِي بِهَا وَ بَضِعَهَا، فَقُلْتُ لِلْفَتْحِ: وَافَى عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ إِلَى هَاهُنَا؟ فَقَالَ: لَا. فَقُلْتُ: كَتَبَ رُفْعَةُ؟ فَقَالَ: لَا. فَوَلَّيْتُ مُنْصَرِفًا فَتَبِعَنِي، فَقَالَ لِي: لَسْتُ أَشْكُ أَنَّكَ سَأَلْتَهُ دُعَاءَ لَكَ، فَالْتَمَسَ لِي مِنْهُ دُعَاءً، فَلَمَّا دَخَلْتُ إِلَيْهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ

قَالَ لِي: يَا أَبَا مُوسَى، هَذَا وَجْهُ الرِّضَا. فَقُلْتُ: بِرِكَتِكَ يَا سَيِّدِي، وَلَكِنْ قَالُوا لِي: إِنَّكَ مَا مَصَّيْتَ إِلَيْهِ وَلَا سَأَلْتَهُ.

فَقَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى عَلِمَ مِنَّا أَنَّا لَا نُلْجَأُ فِي الْمُهَمَّاتِ إِلَّا إِلَيْهِ، وَلَا نَتَوَكَّلُ فِي الْمُلِمَّاتِ إِلَّا عَلَيْهِ، وَعَوَدْنَا إِذَا سَأَلْنَا الْإِجَابَةَ، وَنَخَافُ أَنْ نَعْدِلَ فَيَعْدِلَ بِنَا. قُلْتُ: إِنَّ الْفَتْحَ قَالَ لِي كَيْتٌ وَكَيْتٌ. قَالَ: إِنَّهُ يُوَالِينَا بَظَاهِرِهِ، وَيُجَابِينَا بِبَاطِنِهِ، الدُّعَاءُ لِمَنْ يَدْعُوهُ إِذَا أَخْلَصْتَ فِي طَاعَةِ اللَّهِ، وَاعْتَرَفْتَ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبِحَقِّقْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، وَسَأَلْتَ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى شَيْئاً لَمْ يَحْرِمَكَ. قُلْتُ: يَا سَيِّدِي فَتُعَلِّمُنِي دُعَاءَ أَخْتَصَّ بِهِ مِنَ الْأَدْعِيَةِ. قَالَ: هَذَا الدُّعَاءُ كَثِيراً مَا أَدْعُو اللَّهَ بِهِ، وَقَدْ سَأَلْتُ اللَّهَ أَنْ لَا يُخَيِّبَ مَنْ دَعَا بِهِ فِي مَشْهَدِي بَعْدِي، وَهُوَ: «يَا عُدَّتِي عِنْدَ الْعُدَدِ، وَيَا رَجَائِي وَالْمُعْتَمِدُ، وَيَا كَهْفِي وَالسَّنْدُ، وَيَا وَاحِدُ يَا أَحَدُ، وَيَا قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدُ، أَسْأَلُكَ اللَّهُمَّ بِحَقِّ مَنْ خَلَقْتَهُ مِنْ خَلْقِكَ وَلَمْ تَجْعَلْ فِي خَلْقِكَ مِثْلَهُمْ أَحَدًا، أَنْ تُصَلِّيَ عَلَيْهِمْ، وَتَفْعَلَ بِي كَيْتٌ وَكَيْتٌ».

[۱۲] الخرائج والجرائح؛ ج ۱؛ ص ۳۹۶

فَقَالَ: يَا يُوسُفُ إِنَّ أَقْوَاماً يَزْعُمُونَ أَنَّ وَلَائَتَنَا لَا تَنْفَعُ أَمْثَالَكَ. كَذَّبُوا وَاللَّهِ، إِنَّهَا لَتَنْفَعُ أَمْثَالَكَ. امْضِ فِي مَا وَافَيْتَ لَهُ، فَإِنَّكَ سَتَرَى مَا تُحِبُّ وَسَيُؤَلِّدُ لَكَ وَلَدٌ مُبَارَكٌ.

قَالَ هَبْهُ اللَّهُ: فَالْقَيْتُ ابْنَهُ بَعْدَ مَوْتِ أَبِيهِ وَهُوَ مُسْلِمٌ حَسَنُ التَّشْيِيعِ. فَأَخْبَرَنِي أَنَّ أَبَاهُ مَاتَ عَلَى النَّصْرَانِيَّةِ وَأَنَّهُ أَسْلَمَ بَعْدَ مَوْتِ وَالِدِهِ، وَكَانَ يَقُولُ: أَنَا بِشَارَةُ مَوْلَايَ عَلِيٍّ.

[۱۳] إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - الحديثه)؛ ج ۲؛ ص ۱۲۳

وحدَّثني أبو الحسين سعيد بن سهلويه البصري وكان يلقب بالملاح، قال:

كان يقول بالوقف جعفر بن القاسم الهاشمي البصري، وكنت معه بسرّ من رأى، إذ رآه أبا الحسن عليه السلام في بعض الطرق، فقال له: «إلى كم هذه النومة؟ أما أن لك أن تنبّه منها؟» فقال لي جعفر: سمعت ما قال لي علي بن محمد، قد والله قدح في قلبي شيء. فلمّا كان بعد أيام حدث لبعض أولاد الخليفة وليمة، فدعانا فيها ودعا أبا الحسن معنا، فدخلنا. فلمّا رأوه أنصتوا إجلالاً له، وجعل شاب في المجلس لا يوقّره، وجعل يلفظ ويضحك، فأقبل عليه وقال له: «يا هذا! أتضحك ملء فيك وتذهل عن ذكر الله؟ وأنت بعد ثلاثة أيام من أهل القبور». قال: فقلنا: هذا دليل حتّى ننظر ما يكون؟ قال: فأمسك الفتى وكفّ عمّا هو عليه، وطعمنا وخرجنا. فلمّا كان بعد يوم، اعتلّ الفتى ومات في اليوم الثالث من أوّل النهار، ودفن في آخره.

[١٤] - الخرائج والجرائح؛ ج ١؛ ص ٢٠٤

قَالَ أَبُو هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيُّ أَنَّهُ كَانَ لِلْمُتَوَكِّلِ مَجْلِسٌ بِسَبَابِيكَ كَيْمَا تَدُورُ الشَّمْسُ فِي حَيْطَانِهِ قَدْ جَعَلَ فِيهَا الطُّيُورَ الَّتِي تَصُوتُ. فَإِذَا كَانَ يَوْمُ السَّلَامِ جَلَسَ فِي ذَلِكَ الْمَجْلِسِ، فَلَا يَسْمَعُ مَا يُقَالُ لَهُ وَلَا يَسْمَعُ مَا يَقُولُ مِنْ اخْتِلَافِ أَصْوَاتِ تِلْكَ الطُّيُورِ. فَإِذَا وَاثَاهُ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ الرِّضَا عليه السلام سَكَتَتِ الطُّيُورُ، فَلَا يَسْمَعُ مِنْهَا صَوْتٌ وَاحِدٌ إِلَى أَنْ يَخْرُجَ مِنْ عِنْدِهِ. فَإِذَا خَرَجَ مِنْ بَابِ الْمَجْلِسِ، عَادَتِ الطُّيُورُ فِي أَصْوَاتِهَا.

قَالَ: وَكَانَ عِنْدَهُ عِدَّةٌ مِنَ الْقَوَاجِحِ فِي الْحَيْطَانِ، وَكَانَ يَجْلِسُ فِي مَجْلِسٍ لَهُ عَالٍ وَيُرْسِلُ تِلْكَ الْقَوَاجِحَ تَفْتَتِلُ، وَهُوَ يَنْظُرُ إِلَيْهَا وَيَضْحَكُ مِنْهَا. فَإِذَا وَافَى عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام إِلَيْهِ فِي ذَلِكَ الْمَجْلِسِ، لَصِقَتْ تِلْكَ الْقَوَاجِحُ بِالْحَيْطَانِ، فَلَا تَتَحَرَّكُ مِنْ مَوَاضِعِهَا حَتَّى يَنْصَرِفَ. فَإِذَا انْصَرَفَ عَادَتْ فِي الْقِتَالِ.

فصل چهارم:

چند سخن مختصر از حضرت هادی علیه السلام

اول- قال علیه السلام: مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّخَطُونَ عَلَيْهِ^[۱]؛

امام هادی علیه السلام فرمودند: هر که از خود راضی و خشنود شد و خود را پسندید، افراد بسیاری از او خشمگین و ناراحت می شوند.

مؤلف کتاب منتهی الامال می گوید: در اینجا نقل این سه بیت از سعدی مناسب است:

به چشم کسان در نیاید کسی که از خود بزرگی نماید بسی
مگوتا بگویند شکر ت هزار چه خود گفتمی از کس توقع مدار
بزرگان نکردند در خود نگاه خدا بینی از خویشان بین خواه

دوم- قال علیه السلام: الْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةٌ وَلِلْجَازِعِ اثْنَانِ^[۱].

امام هادی علیه السلام فرمودند: مصیبت برای شخص صبرکننده یکی است، ولی برای کم تحمل و ناشکیبا دو تا است.

مؤلف کتاب منتهی الامال می گوید: ظاهراً دو مصیبت انسان کم طاقت، یکی مصیبت وارد شده به اوست و دیگری مصیبت از دست دادن اجر است که به دلیل جزع و بی تابي او نابود شده؛ همان طور که در بعضی روایات آمده

است: فَإِنَّ الْمَصَابَ مِنْ حَرَمِ الشَّوَابِ^[۳] یعنی مصیبت زده کسی است که از ثواب بی بهره مانده است. حضرت رسول صلی الله علیه و آله در نامه ای که برای معاذ^۱ در تسلیت مرگ فرزندش نوشته بود، فرمود:

«وقد كان ابنك من مواهب الله الهنيئة وعواريه المستودعة، متّعك الله به في غبطة وسرور، وقبضه منك بأجر كثير؛ الصلوة والرحمة والهدى إن صبرت واحتسبت. فلا تجمعن عليك مصيبتين، فيحبط لك أجرك وتندم على ما فاتك^[۴]».

در مدح و ثواب صبر، روایات و حکایات بسیار است که در اینجا به یک روایت و یک حکایت، اکتفا می‌کنیم.

۱. از اصحاب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و رئیس قبیله اوس بود که پس از بیعت عقبه اول، به دست مصعب بن عمیر در مدینه اسلام آورد و به تبعیت از او، تمام خاندانش مسلمان شدند. وی در جنگ بدر و احد جنگید و از نزدیکان و مستشاران پیامبر صلی الله علیه و آله بود. در جنگ خندق زخمی شد و از این زخم درگذشت.

۲. به نام خداوند بخشندۀ مهربان. از محمد رسول خدا به معاذ: سلام به تو، ای معاذ، من خدای یکتایی را که جز او خدائی نیست، سپاس می‌گزارم. اما بعد، خداوند اجر تو را بزرگ گرداند، و صبر به تو الهام نماید، و ما و شما را توفیق شکرگزاری عنایت کند. ای معاذ، جان و زن و اولاد و اموال ما از مواهب و بخششهای گوارای الهی است و امانتهایی هستند که پس گرفته می‌شوند. ما یک مدت معین از آنها استفاده و بهره‌برداری می‌کنیم و در وقت معین از ما گرفته می‌شوند. سپس بر ما هنگام نعمت، شکر و سپاسگزاری و وقت گرفتن آن نعمت و بلا، صبر را بر ما لازم کرده است. ای معاذ! فرزند تو از مواهب و بخششهای گوارای الهی و امانتهای او بود. یک مدت با کمال خوشی از او بهره‌گیری کردی و خدا تو را از او بهره‌مند گردانید، و اکنون که او را از تو گرفته، متقابلاً اجر بسیار به تو عنایت کرده، اجری که عبارت است از درود و رحمت و هدایت (اشاره است به آیه شریفه أُولَئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ). اگر صبر کنی دو مصیبت به تو وارد نمی‌شود، اجر تبه نشود و از گذشته پشیمان نمی‌شوی. اگر با اجر و ثواب مصیبت، بر خدا وارد شوی، می‌فهمی که مصیبت در مقابل ثواب الهی خیلی کم و کوتاه است و وعده خدا حتمی است. باید تأسف تو بر مصیبتی که نازل شده، بر طرف گردد. والسلام

اما روایت:

از حضرت صادق علیه السلام نقل شده است که وقتی مؤمن را وارد قبر می‌کنند، نماز در طرف راست او قرار می‌گیرد و زکات در طرف چپ او، و برّ یعنی نیکویی و احسان او، مُشرف بر او می‌شود و صبر در محلی دیگر قرار می‌گیرد. وقتی دو ملک برای سؤال بیایند، صبر به نماز و زکات و نیکی می‌گوید: شما صاحب خود را نگاه دارید. هرگاه از آن ناتوان شدید، من در کنار او هستم^[۵].

و اما حکایت:

در بعضی از نوشته‌های تاریخی نقل شده است که کسری^۱ از بزرگمهر^۲ حکیم خشمگین شد و دستور داد او را در جای تاریکی زندانی کنند و به وسیله آهن او را ببندند. بعد از چند روز کسی را فرستاد که از او خبری بیاورد و حال او را بپرسد. وقتی آن شخص آمد، او را با چهره‌ای شاد و جسمی سلامت دید. گفت: تو در این زندان روزگار سختی را می‌گذرانی، ولی گویی که در آسایش و راحتی زندگی می‌کنی!

بزرگمهر گفت: من معجونی درست کرده‌ام از شش چیز، و آن را استفاده کرده‌ام و همین معجون، هر سختی را بر من آسان کرده است. آن فرستاده گفت: آن معجون

۱. خسرو یکم (تولد ۵۰۱، مرگ ۵۷۹ میلادی) فرزند قباد یکم، معروف به خسرو انوشیروان (کسری نوشیروان، انوشه روان) دادگر بیست و دومین شاهنشاه ساسانی است. او از سال ۵۳۱ تا سال ۵۷۹ میلادی فرمانروایی کرد. واژه «کسری / کسرا» که عربی شده «خسرو» است و عرب‌ها آن را به طور کلی برای شاهان ایران به کار می‌بردند، پس از اشغال ایران به وسیله مسلمانان، در خود ایران برای نام بردن از شاهانی که نام خسرو داشتند، از جمله خسرو انوشیروان، به کار رفت.

۲. بُزْگَمَهْر بُخْتِگَ (سده ۶ میلادی) فرزند بُخْتِگ که به شکل معرب آن را بوذرجمهر هم نوشته‌اند. وزیر خردمند خسرو انوشیروان شاهنشاه ساسانی بود.

را به ما نیز یاد بده که در بلاها استفاده کنیم، شاید ما هم از آن سودی ببریم.

بزرگمهر پاسخ داد: یکی از آن شش مورد، اعتماد به خداوند عزوجل است، دوم آنکه هرچه مقدر شده اتفاق خواهد افتاد، سوم آنکه صبر بهترین خصلتی است که کسی که مورد امتحان قرار گرفته آن را به کار ببرد، چهارم آنکه اگر صبر نکنم چه کنم؟، پنجم آنکه شاید مصیبتی وارد شود که از آن مصیبت سخت تر باشد، ششم آنکه از این لحظه تا لحظه دیگر، فرج است.

وقتی این مطلب را به کسری اطلاع دادند، دستور داد او را از زندان آزاد کردند و احترام نمودند.^[۶]

سوم- قال علیه السلام: الْهَزْلُ فَكَاهَةٌ السُّفَهَاءِ، وَصَنَاعَةُ الْجُهَالِ^[۷]

مسخره کردن سرگرمی بی خردان و کار انسانهای نادان است.

مؤلف کتاب (شیخ عباس قمی) می گوید: این معنی در صورتی صحیح است که هزل بلام باشد؛ ولی اگر هزه با همزه باشد - همان طور که در بعضی از نسخه ها این چنین است - یعنی ریشخند و مسخرگی. شک نیست که این عمل، شیوه اراذل و اوباش و پست فطرتان است. کسی که این عمل را مرتکب می شود، از دین و ایمان بی خبر است، اثری از عقل و دانایی در او نیست، از جایگاه انسانیت بسیار فاصله دارد و نام انسانیت از او دور است.

چهارم- قال علیه السلام: السَّهَرُ الذُّ لِلْمَنَامِ، وَالْجُوعُ يَزِيدُ فِي طَيِّبِ الطَّعَامِ^[۸]؛

فرمود: بیداری و شب زنده داری خواب را لذیذتر می کند و گرسنگی، غذا را شیرین تر و لذت بخش تر می کند.

پنجم- قال علیه السلام: أَذْكُرُ مَضْرَعَكَ بَيْنَ يَدَيْ أَهْلِكَ، وَلَا طَيِّبَ يَمْنَعُكَ وَلَا حَبِيبَ يَنْفَعُكَ^[۹]؛

فرمود: آن حالتی را که در مقابل خانواده‌ات بر روی زمین افتاده‌ای به یاد آور؛ آن حالتی که هیچ طبیبی نمی‌تواند مرگ را از تو دور کند، و هیچ دوستی نمی‌تواند به تو سودی برساند.

مؤلف کتاب (شیخ عباس قمی) می‌گوید: حضرتش در این کلام، حال انسان را در هنگام مرگ به یاد می‌آورد؛ همان لحظه‌ای که خداوند جلّ و علا در قرآن مجید در سوره قیامت (آیه ۲۶ و ۲۷) به آن اشاره کرده است:

«كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ»؛ وقتی روح به چنبره گردن برسد، اطرافیان محتضر^۱ می‌گویند: چه کسی می‌تواند با دعا او را شفا دهد یا با دارو مرگ را از او دور کند؟ ملائکه می‌گویند: آیا ملائکه رحمت او را به آسمان بالا می‌برند یا ملائکه عذاب او را به سوی آتش سنگین و سخت می‌برند؟

«وَوَظَنَ أَنَّهُ الْفِرَاقُ» و محتضریقین می‌کند که برای او مقدر شده که از این دنیا جدا شود، درحالی که هریک از مفصل‌های او بر یکدیگر سلام می‌کنند و (به نشانه وداع) می‌گویند: سلام بر تو باد، تواز من جدا می‌شوی و من از تو، تا روز قیامت.

«وَالنَّفَتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ» و ساق‌های محتضر به یکدیگر می‌پیچد، یعنی پاهای او از وحشت مرگ و سختی جان‌کندن درهم می‌پیچد. بعضی گفته‌اند: معنی آن این است که سختی مرگ و سختی آخرت با هم جمع می‌شوند.

مؤلف کتاب (مرحوم حاج شیخ عباس قمی) نقل این دعای شریف را در اینجا مناسب می‌داند تا خوانندگان عزیز به فیض خواندن آن، نائل شوند:

«إِلَهِي كَيْفَ أَصْدُرُ عَنْ بَابِكَ بِخَيْرَةٍ مِنْكَ، وَقَدْ قَصَدْتُ عَلَى ثِقَةٍ بِكَ؟

۱. محتضری کسی است که به مرگ نزدیک شده است.

إِلَهِي كَيْفَ تُؤَيِّسُنِي مِنْ عَطَائِكَ، وَقَدْ أَمَرْتَنِي بِدُعَائِكَ؟ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَارْحَمْنِي إِذَا اشْتَدَّ الْآبِيسُ، وَخُطِرَ عَلَى الْعَمَلِ وَانْقَطَعَ مَتْنِي الْأَمَلُ، وَافْضَيْتُ لِي الْمُنُونِ وَبَكَتْ عَلَى الْغُيُونِ، وَوَدَّعَيْتِ الْأَهْلَ وَالْأَحْبَابَ وَحُثِي عَلَى الشَّرَابِ، وَنُسِيَ اسْمِي وَبَلِيَ جِسْمِي، وَانْظَمَسَ ذِكْرِي وَهَجَرَ قَبْرِي. فَلَمْ يَزُرْنِي زَائِرٌ وَلَمْ يَذْكُرْنِي ذَاكِرٌ، وَظَهَرَتْ مَتْنِي الْمَائِمُ وَاسْتَوَلَتْ عَلَى الْمَظَالِمِ، وَطَالَتْ شِكَايَةُ الْخُصُومِ وَاتَّصَلَتْ دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ.

صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَأَرْضِ خُصُومِي عَنِّي بِفَضْلِكَ وَإِحْسَانِكَ، وَجُدْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ وَرِضْوَانِكَ. إِلَهِي ذَهَبَتْ أَيَّامُ لَدَاتِي، وَبَقِيَتْ مَائِمِي وَتَبَعَاتِي. وَقَدْ أَتَيْتُكَ مُنِيئاً نَائِئاً، فَلَا تَرُدَّنِي مَحْرُوماً وَلَا خَائِئاً. اللَّهُمَّ آمِنْ رَوْعَتِي وَاغْفِرْ زَلَّتِي، وَتُبْ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ.^[۱۰]

الهی تویی آگه از حال من عیان است پیش تو احوال من
تویی از کرم دلنواز همه به بیچارگی چاره ساز همه

۱. خدایا چگونه بازگردم از درگاهت به نومیدی، با اینکه از روی اطمینان به تو آهنگت کردم؟ خدایا چگونه مأیوسم کنی از عطای خود با اینکه تو خود دستور دعایم دادی درود فرست بر محمد و آل محمد و رحم کن بر من آنگاه که سخت شد ناله ام و کاری از دستم ساخته نیست و آرزویم بریده شده و به حال مرگ درافتاده ام و بگیرند بر من چشمها و خداحافظی کنند با من خاندان و دوستانم و خاک روی من بریزند و نامم فراموش شود و تنم پوسیده شود و از یادم ببرند و گورم را ترک کنند و دیگر کسی به دیدنم نیاید و کسی یادم نکند و گناهان من آشکار گردد و مظلومه ها بر من مستولی گردد و بسیار گردد شکایت طرفهای دعا و پیوست شود نفرین مظلومان (در آن هنگام) درود فرست بر محمد و آل محمد و راضی کن طرفهای دعا را از من به فضل و احسانت و ببخش بر من به گذشت و خوشنودیت خدایا روزهای خوشی و لذت گذشت و به جا ماند گناهان و مسئولیت و اکنون بدرگاهت آمده ام بازگرد و توبه کننده پس بازم مگردان محروم و نومید خدایا به هراسم آرامش ده و لغزشم را بیا مرز و توبه ام را بپذیر که تویی توبه پذیر مهربان

بود هرکسی را امیدی به کس امید من از رحمت توست بس
 الهی به عزت که خوارم مکن به جرم گنه شرمسارم مکن
 اگر طاعتم رد کنی و رقبول من و دست و دامان آل رسول^۱

ششم - قال علیه السلام: الْمَقَادِيرُ تُرِيكَ مَا لَمْ يَخْطُرْ بِإِلَاحٍ^[۱۲]؛

یعنی آنچه را که تقدیر الهی است و خداوند آن را برای شما انسان‌ها مقدر می‌کند، به شما چیزی را نشان می‌دهد که به ذهن شما خطور نکرده است.

هفتم - قال علیه السلام: الْحِكْمَةُ لَا تَنْجِعُ فِي الطَّبَاعِ الْفَاسِدَةِ^[۱۳]؛

حکمت، در دل‌ها و قلب‌های فاسد اثری نمی‌گذارد.

مؤلف کتاب (شیخ عباس قمی) می‌گوید: حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در این باره فرمودند: «لا تعلقوا الجواهر فی اعناق الخنازیر^[۱۳]»؛ یعنی گوهرهای گرانبها را به گردن خوکها میاویزید. همچنین در حدیث آمده که حضرت عیسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل شروع کرد به خطبه خواندن و فرمود: ای بنی اسرائیل! حکمت را برای انسان‌های نادان بازگو مکنید، وگرنه بر حکمت ظلم کرده‌اید. همچنین آن را از اهلش باز مدارید، زیرا در این صورت برایشان ظلم کرده‌اید.^[۱۴]

انه لكل تربة غرسا و لكل بناء اسما

وما كل راءس يستحق التيجان ولا كل طبيعة يستحق إفادة البيان^[۱۵]

هشتم - قال العالم علیه السلام: لَا تَدْخُلُ الْمَلَائِكَةُ بَيْتًا فِيهِ كُلبٌ^[۱۵]؛

۱. بوستان سعدی، باب دهم مناجات؛ با بیت زیر آغاز می‌شود:

بیا تا برآریم دستی ز دل که نتوان برآورد فردا ز گل

۲. همانا هر خاکی شایسته خیس شدن است، و هر ساختمانی شایسته ساخته شدن، و هر سری شایستگی تاج گذاری نیست، و هر ماهیت طبیعی را نباید گزارش داد.

امام هادی علیه السلام فرمودند: فرشتگان به خانه‌ای که در آن سگ باشد وارد نمی‌شوند.

کی در آید فرشته تا نکنی سگ زدر، دور و صورت از دیوار

نهم- فرمود: هرگاه زمانی برسد که عدل بر ظلم غلبه کند، حرام است شخصی تا به بدی کسی مطمئن نشده، به او بد گمان شود؛ و اگر زمانی فرا رسید که ظلم بر عدل غلبه کرد، تا از کسی خوبی دیده نشده، شایسته نیست به او خوش بین بود^[۱۷].

مؤلف کتاب (حاج شیخ عباس قمی) این روایت را در اینجا نقل می‌کند:
از حمran^۱ روایت شده که از امام محمد باقر علیه السلام پرسید: دولت حق شما کی ظاهر خواهد شد؟ فرمود: ای حمran! تو دوستان و برادران و آشنایان داری، و از احوال ایشان احوال زمان خود را می‌توانی بدانی. این زمان زمانی نیست که امام حق خروج کند.

(امام علیه السلام افزود): شخصی از علما در زمان گذشته بود و پسری داشت که رغبتی به علم پدر خود نداشت و از او چیزی نمی‌پرسید، در حالی که آن عالم

۱. حمran بن أعین، محدث امامی قرن دوم قمری و از اصحاب امام باقر و امام صادق علیه السلام است. برادرش زراره از معروف‌ترین راویان احادیث شیعه است. حمran در حدیث، علوم قرائت، نحو، لغت، فقه و کلام مهارت داشت. او از راویان مشترک است؛ اهل سنت و امامیه از وی حدیث نقل کرده‌اند. برخی از بزرگان اهل سنت، مانند ابن حبان او را در زمره موثقان ذکر کرده‌اند یا مانند ابن عدی روایاتش را مقبول دانسته‌اند. در میان جوامع حدیثی اهل سنت، ابن ماجه و احمد بن حنبل روایت‌هایی از وی نقل کرده‌اند. شیخ طوسی نیز در فصل متعلق به اصحاب نزدیک امامان، از حمran بن أعین نام برده است. ابو غالب زراری، حمran را در زمره مشایخ و بزرگان شیعه امامی جای داده است. سایر منابع رجالی شیعه امامیه غالباً به نقل سخنان کشی و طوسی بسنده کرده‌اند. مامقانی براساس مجموع این روایت‌ها و نقل قول‌ها حمran را توثیق کرده است.

همسایه ای داشت که می آمد و از او می پرسید و علم از او فرا می گرفت. زمان مرگ آن مرد عالم رسید. فرزند خود را طلبید و گفت: پسر من! تواز علم من استفاده نکردی و به آن مشتاق نبود و از من چیزی نپرسیدی، ولی همسایه ای ما از من می پرسید و علم مرا یاد می گرفت و حفظ می کرد. اینک اگر روزی به علم من احتیاج داشتی، به نزد او برو. همسایه را به من نشان داد و او را معرفی کرد.

آن عالم به رحمت ایزدی واصل شد و پسر او ماند. پادشاه آن زمان خوابی دید و برای تعبیر خواب، آن عالم را خواست. گفتند: فوت شد. پرسید که آیا از او فرزندی مانده است؟ گفتند: بله، پسری از او مانده است. آن پسر را طلبید. چون مأمور پادشاه به طلب او آمد، گفت: والله! نمی دانم که پادشاه از من چه می خواهد، و من علمی ندارم. و اگر از من سؤالی کند، رسوا خواهم شد.

در این حال وصیت پدرش به یادش آمد. به خانه آن شخص همسایه رفت که از پدرش علم آموخته بود. گفت: پادشاه مرا طلبیده است و نمی دانم برای چه کاری مرا خواسته است، ولی پدرم مرا امر کرده است که اگر به علمی نیازمند شدم، به نزد تو بیایم. آن مرد گفت: من می دانم پادشاه تو را برای چه کار طلبیده است. اگر به تو خبر دهم، آنچه را به دست آوردی، میان من و خود قسمت خواهی کرد؟ گفت: بلی. او را سوگند داد و نوشته ای در این باب از او گرفت که به آنچه شرط کرده وفا کند.

پس گفت که پادشاه خوابی دیده و تو را طلبیده است که از تو پرسد که این زمان چه زمان است. تو در جواب بگو که زمان گرگ است. چون پسر به مجلس پادشاه رفت، پادشاه پرسید که من تو را برای چه کاری طلبیده ام؟ گفت: مرا طلبیده ای برای تعبیر خوابی که دیده ای که این چه زمان است. پادشاه گفت: راست گفتی، پس بگو که این زمان چه زمان است؟ گفت: زمان گرگ است.

پادشاه امر کرد که جایزه به او دادند. او جایزه را گرفت و به خانه برگشت، ولی به شرط خود وفا نکرد، هیچ بهره‌ای به آن شخص نداد و گفت: شاید پیش از اینکه این مال را تمام کنم، بمیرم و بار دیگر محتاج نشوم که از آن مرد بپرسم. مدتی از این ماجرا گذشت. پادشاه خواب دیگری دید و دوباره آن پسر را طلبید. آن پسر، از این که به عهد خود وفا نکرده، پشیمان شد و با خود گفت: من علمی ندارم که به نزد پادشاه روم. اکنون چگونه به نزد آن عالم بروم و از او بپرسم، درحالی که با او مکر کردم و وفای به عهد نکردم؟

سرانجام گفت: به هر حال بار دیگر به نزد او می‌روم و از او عذر می‌طلبم، و باز سوگند می‌خورم که در این مرتبه وفا کنم، شاید که به من یاد بدهد. لذا نزد آن عالم آمد و گفت: اعتراف می‌کنم که به عهد خود وفا نکردم، ولی آنچه به دست آوردم، همه از دستم رفت. اینک چیزی در دست نمانده است و اکنون به تونیا زمند شده‌ام. تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا محروم مکن. با تو پیمان می‌بندم و سوگند می‌خورم که آنچه در این مرتبه به دست من آید، میان تو و خود قسمت کنم. اکنون پادشاه مرا طلبیده است و نمی‌دانم که درباره چه چیزی می‌خواهد از من بپرسد.

آن عالم گفت: تو را طلبیده است که درباره خوابی که دیده است، از تو بپرسد که این چه زمان است؟ بگو: زمان گوسفند است. به مجلس پادشاه وارد شد. شاه از او پرسید که برای چه کاری تو را طلبیده‌ام؟ گفت: خوابی دیده‌ای و می‌خواهی که از من بپرسی که اکنون چه زمان است؟ پادشاه گفت: راست گفتی، اکنون بگو که چه زمان است؟ گفت: زمان گوسفند است. به امر پادشاه صله به او دادند. چون به خانه برگشت، مردّد شد که آیا به پیمان خود با عالم وفا کند یا مکر کند و پاداشی به او ندهد. سرانجام بعد از تفکر بسیار با خود

گفت: شاید من بعد از این محتاج او نشوم. تصمیم گرفت که مکر کند و وفا به عهد او نکند.

بعد از مدتی بار دیگر پادشاه او را طلبید. او از مکرهای خود بسیار پشیمان شد و گفت: بعد از دو مرتبه مکر، چگونه به نزد آن عالم بروم، در حالی که خود علمی ندارم که جواب پادشاه را بگویم؟ باز هم رأیش بر آن قرار گرفت که به نزد آن عالم برود. چون خدمت او رسید، او را به خدا سوگند داد و التماس کرد که باز به او تعلیم دهد. گفت: در این مرتبه وفا خواهم کرد و دیگر مکر نمی‌کنم، بر من رحم آور و مرا بدین حال مگذار. آن عالم باز هم پیمان و نوشته‌ها از او گرفت و گفت: باز تو را طلبیده است که در باره خوابی که دیده است، بپرسد که این زمان چه زمان است؟ بگو: زمان ترازو است. چون به مجلس پادشاه رفت، شاه از او پرسید که می‌دانی برای چه کار تو را طلبیده‌ام؟ گفت: مرا طلبیده‌ای برای خوابی که دیده‌ای و می‌خواهی بپرسی که این چه زمان است. گفت: راست گفתי، اکنون بگو چه زمان است؟ گفت: زمان ترازو است.

شاه امر کرد که به او پاداش دادند. این بار، آن جایزه‌ها را به نزد عالم آورد و نزد او گذاشت و گفت: این مجموع آن چیزی است که به دست من رسیده است. اینک آورده‌ام که میان خود و من قسمت کنی.

آن عالم گفت: زمان اول چون زمان گرگ بود، تو در شمار گرگها بودی، بنابراین تصمیم گرفتی که به عهد خود وفا نکنی. زمان دوم زمان گوسفند بود. گوسفند تصمیم می‌گیرد که کاری بکند ولی نمی‌کند. تو نیز اراده کردی که وفا کنی ولی نکردی. اما این زمان زمان ترازو است و کار ترازو وفا کردن به حق است. تو نیز وفا به عهد کردی، مال خود را بردار که نیازی به آن ندارم.^[۱۸]

علامه مجلسی رحمته الله می نویسد: گویا هدف آن حضرت از نقل این قصه آن بود که احوال هر زمان متشابه است. هرگاه یاران و دوستان خود را می بینی که با تودر مقام نیرنگ و مکرند، چگونه امام علیه السلام بر عهد های ایشان اعتماد نماید و بر مخالفان خروج کند؟ بلکه زمانی بیاید که آنان در مقام وفا به عهد باشند؛ و خدا می داند که وفا به عهد امام علیه السلام خواهند کرد. خداوند در چنان زمانی امام علیه السلام را مأمور به ظهور و خروج خواهد گردانید!

حق تعالی مردم زمان ما را اصلاح کند و این نعمت عظمی را نصیب ما کند، بمحمد و آل الطاهرین.

مستندات فصل چهارم

[١] بحار الأنوار (ط - بيروت)؛ ج ٧٥؛ ص ٣٦٨

الْفَقْرُ شَرُّ النَّفْسِ وَشِدَّةُ الْقُنُوطِ، وَالرَّاكِبُ الْحَزُونَ أَسِيرُ نَفْسِهِ، وَالْجَاهِلُ أَسِيرُ لِسَانِهِ. النَّاسُ فِي الدُّنْيَا بِالْأَمْوَالِ وَفِي الْآخِرَةِ بِالْأَعْمَالِ.

وَقَالَ عليه السلام لِشَخْصٍ، وَقَدْ أَكْثَرَ مِنْ إِفْرَاطِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِ: أَقْبِلْ عَلَى مَا شَأْنُكَ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْمَلَقِ يَهْجُمُ عَلَى الظَّنِّ. وَإِذَا حَلَلْتَ مِنْ أَخِيكَ فِي مَحَلِّ الثِّقَةِ، فَأَعْدِلْ عَنِ الْمَلَقِ إِلَى حُسْنِ الْيَتَةِ. الْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةٌ وَلِلْجَانِعِ اثْنَتَانِ. الْعُقُوقُ تُكُلُّ مَنْ لَمْ يَتَّكِلْ. الْحَسَدُ مَاحِي الْحَسَنَاتِ، وَالذَّهْرُ جَالِبُ الْمَقْتِ، وَالْعُجْبُ صَارِفٌ عَنِ طَلَبِ الْعِلْمِ، دَاعٍ إِلَى الْعَمَطِ وَالْجَهْلِ. وَالبُّخْلُ أَذْمُ الْأَخْلَاقِ، وَالظَّمْعُ سَجِيَّةٌ سَيِّئَةٌ، وَالْهَزْءُ فَكَاهَةٌ السُّفَهَاءِ وَصِنَاعَةُ الْجُهَالِ، وَالْعُقُوقُ يَعْقِبُ الْقِلَّةَ وَتُؤَدِّي إِلَى الدَّلِيلَةِ.

[٢] بحار الأنوار (ط - بيروت)؛ ج ٧٥؛ ص ٣٦٩

أَعْلَامُ الدِّينِ: قَالَ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام: الْمُصِيبَةُ لِلصَّابِرِ وَاحِدَةٌ وَلِلْجَانِعِ اثْنَتَانِ.

[٣] مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول؛ ج ١٤؛ ص ١٧٧

عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ الْمُخْتَارِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: لَمَّا قُبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، جَاءَهُمْ جَبْرِئِيلُ عليه السلام وَالنَّبِيُّ مُسْجَى، وَفِي الْبَيْتِ عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالحَسَنُ وَالحُسَيْنُ عليهم السلام. فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ بَيْتِ الرَّحْمَةِ، كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّقُونَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ. فَمَنْ رُخِجَ عَنِ النَّارِ وَأُدْخِلَ الْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَمَاعٌ الْغُرُورِ. إِنَّ فِي اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ عَزَاءً مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ، وَخَلْفًا مِنْ كُلِّ هَالِكٍ، وَدَرْكَاً لِمَافَاتٍ. فَبِاللَّهِ فَتَقُوا وَإِيَّاهُ فَارْجُوا، فَإِنَّ الْمُصَابَ مِنْ حُرْمِ الثَّوَابِ. هَذَا آخِرُ وَطْئِي مِنَ الدُّنْيَا. قَالُوا: فَسَمِعْنَا الصَّوْتَ وَلَمْ نَرِ الشَّخْصَ.

[۴] بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار ج ۷۹ ص ۹۵؛ مسکن الفؤاد عند

فقد الأجابة و الأولاد؛ ص ۱۱۷

وَرُوي أَنَّهُ تُوفِّيَ لِمُعَاذٍ وَلَدٌ، فَاشْتَدَّ وَجْدُهُ عَلَيْهِ. فَبَلَغَ ذَلِكَ النَّبِيُّ ﷺ، فَكَتَبَ إِلَيْهِ:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى مُعَاذٍ. سَلَامٌ عَلَيْكَ. فَإِنِّي أَحْمَدُ اللَّهَ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. أَمَّا بَعْدُ أَعْظَمَ اللَّهُ لَكَ الْأَجْرَ وَالْهَمَّكَ الصَّبْرَ، وَرَزَقَنَا وَإِيَّاكَ الشُّكْرَ، فَإِنَّ أَنْفُسَنَا وَأَهْلِيَنَا وَمَوَالِيَنَا وَأَوْلَادَنَا مِنْ مَوَاهِبِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ الْهَنِيئَةِ وَعَوَارِيهِ الْمُسْتَوْدَعَةِ؛ نُمَتِّعُ بِهَا إِلَى أَجَلٍ مَعْلُومٍ وَنُفِضُ لَوْثَ مَعْدُودٍ. ثُمَّ افْتَرَضَ عَلَيْنَا الشُّكْرَ إِذَا أَعْطَانَا، وَالصَّبْرَ إِذَا مَا ابْتَلَانَا. وَكَانَ ابْنُكَ مِنْ مَوَاهِبِ اللَّهِ الْهَنِيئَةِ وَعَوَارِيهِ الْمُسْتَوْدَعَةِ، مَتَّعَكَ اللَّهُ بِهِ فِي غِبْطَةٍ وَسُرُورٍ، وَقَبَضَهُ مِنْكَ بِأَجْرِ كَثِيرٍ. وَالصَّلَاةَ وَالرَّحْمَةَ وَالْهُدَى إِنْ صَبَرْتَ وَاحْتَسَبْتَ. فَلَا تَجْمَعَنَّ عَلَيْكَ مُصِيبَتَيْنِ، فَيَحْبِطَ لَكَ أَجْرُكَ وَتَنْدَمَ عَلَى مَا فَاتَكَ. فَلَوْ قَدِمْتَ عَلَى ثَوَابٍ مُصِيبَتِكَ، عَلِمْتَ أَنَّ الْمُصِيبَةَ قَصُرَتْ فِي جَنْبِ اللَّهِ عَنِ الثَّوَابِ، فَتَنْجِرُ مِنَ اللَّهِ مَوْعُودَهُ وَلِيَذْهَبَ أَسْفُكَ عَلَى مَا هُوَ نَازِلٌ بِكَ؛ فَكَانَ قَدَرٌ قَدْ نَزَلَ عَلَيْكَ وَالسَّلَامُ.

[۵] بحار الأنوار (ط - بيروت)؛ ج ۶۸؛ ص ۷۲

عَنْ أَبِي سَيَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِذَا دَخَلَ الْمُؤْمِنُ قَبْرَهُ كَانَتْ الصَّلَاةُ عَنْ يَمِينِهِ، وَالزَّكَاةُ عَنْ يَسَارِهِ، وَالْبِرُّ مُطْلَقًا عَلَيْهِ، وَيَتَنَحَّى الصَّبْرُ نَاحِيَةً. فَإِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ الْمَلَكَانِ اللَّذَانِ يَلَيَّانِ مُسَاءَلَتَهُ، قَالَ الصَّبْرُ لِلصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ وَالْبِرِّ: دُونَكُمْ صَاحِبَكُمْ، فَإِنْ عَجَزْتُمْ عَنْهُ فَأَنَا دُونُهُ.

[۶] (كشكول شيخ بهائی) ترجمه عزیزالله کاسب ص ۳۲۵

[۷] بحار الأنوار (ط - بيروت)؛ ج ۷۵؛ ص ۳۶۹

[۸] بحار الأنوار (ط - بيروت)؛ ج ۷۵؛ ص ۳۶۹

وَقَالَ عليه السلام فِي بَعْضِ مَوَاعِظِهِ: السَّهْرُ الَّذِي لِمَنَامٍ، وَالْجُوعُ يَزِيدُ فِي طَيْبِ الطَّعَامِ.
يُرِيدُ بِهِ الْحَثَّ عَلَى قِيَامِ اللَّيْلِ وَصِيَامِ النَّهَارِ.

[۹] بحار الأنوار (ط - بيروت)؛ ج ۷۵؛ ص ۳۷۰

[۱۰] بحار الأنوار (ط - بيروت)؛ ج ۸۴؛ ص ۲۸۶

[۱۱] بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (ط - بيروت)؛ ج ۷۵؛ ص ۳۶۹

[۱۲] بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار (ط - بيروت)؛ ج ۷۵؛ ص ۳۷۰

[۱۳] منية المريد، ص: ۱۸۴

[۱۴] منية المريد؛ ص: ۱۸۴

عَنِ الصَّادِقِ عليه السلام قَالَ: قَامَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ عَلَى نَبِينَا وَآلِهِ وَعليه السلام خَطِيباً فِي
بَنِي إِسْرَائِيلَ فَقَالَ: يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ! لَا تُحَدِّثُوا الْجَهَالَ بِالْحِكْمَةِ فَتُظْلِمُوهَا، وَلَا
تَمْنَعُوهَا أَهْلَهَا فَتُظْلِمُوهُمْ.

[۱۵] (ادب الدين والدنيا) ماوردی ص ۸۹.

[۱۶] (عوالی اللالی) ابن ابی جمهور ۲۶۱/۱

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنَّ جَبْرَيْلَ أَتَانِي فَقَالَ: إِنَّا مَعَاشِرَ
الْمَلَائِكَةِ لَا نَدْخُلُ بَيْتاً فِيهِ كُتُبٌ وَلَا تَمْنَأَلُ جَسَدٍ وَلَا إِنَاءً يُبَالُ فِيهِ.

[۱۷] بحار الأنوار (ط - بيروت)؛ ج ۷۵؛ ص ۳۷۰

وَقَالَ عليه السلام: إِذَا كَانَ زَمَانُ الْعَدْلِ فِيهِ أَغْلَبَ مِنَ الْجَوْرِ فَحَرَامٌ أَنْ يُظَنَّ بِأَحَدٍ شَوْءاً
حَتَّى يَعْلَمَ ذَلِكَ مِنْهُ. وَإِذَا كَانَ زَمَانُ الْجَوْرِ أَغْلَبَ فِيهِ مِنَ الْعَدْلِ، فَلَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ
يُظَنَّ بِأَحَدٍ خَيْراً مَا لَمْ يَعْلَمْ ذَلِكَ مِنْهُ.

[۱۸] روضه کافی، حدیث ۵۵۲؛ مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول؛ ج ۲۶؛

عَنْ زُرَّارَةَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ قَالَ سَأَلَهُ حُمْرَانُ فَقَالَ جَعَلَنِي اللَّهُ فِدَاكَ لَوْ حَدَّثْتَنِي مَتَى يَكُونُ هَذَا الْأَمْرُ فُسِّرْنَا بِهِ فَقَالَ يَا حُمْرَانُ إِنَّ لَكَ أَصْدِقَاءَ وَإِخْوَانًا وَمَعَارِفَ إِنَّ رَجُلًا كَانَ فِيمَا مَضَى مِنَ الْعُلَمَاءِ وَكَانَ لَهُ ابْنٌ لَمْ يَكُنْ يَرْغُبُ فِي عِلْمٍ أَبِيهِ وَلَا يَسْأَلُهُ عَنْ شَيْءٍ وَكَانَ لَهُ جَارٌ يَأْتِيهِ وَيَسْأَلُهُ وَيَأْخُذُ عَنْهُ فَحَضَرَ الرَّجُلُ الْمَوْتَ فَدَعَا ابْنَهُ فَقَالَ يَا بُنَيَّ إِنَّكَ قَدْ كُنْتَ تَزْهَدُ فِيمَا عِنْدِي وَتَقِلُّ رَغْبَتَكَ فِيهِ وَلَمْ تَكُنْ تَسْأَلُنِي عَنْ شَيْءٍ وَلِي جَارٌ قَدْ كَانَ يَأْتِينِي وَيَسْأَلُنِي وَيَأْخُذُ مِنِّي وَيَحْفَظُ عَنِّي فَإِنْ اِخْتَجَجْتَ إِلَى شَيْءٍ فَأْتِهِ وَعَرَفَهُ جَارُهُ فَهَلَكَ الرَّجُلُ وَبَقِيَ ابْنُهُ فَرَأَى مَلِكُ ذَلِكَ الزَّمَانِ رُؤْيَا فَسَأَلَ عَنِ الرَّجُلِ فَقِيلَ لَهُ قَدْ هَلَكَ فَقَالَ الْمَلِكُ هَلْ تَرَكَ وَلَدًا فَقِيلَ لَهُ نَعَمْ تَرَكَ ابْنًا فَقَالَ ابْنُ ابْنِي بِهِ فُبِعَتْ إِلَيْهِ لِيَأْتِيَ الْمَلِكُ فَقَالَ الْغُلَامُ وَاللَّهِ مَا أَذْرِي لِمَا يَدْعُونِي الْمَلِكُ وَمَا عِنْدِي عِلْمٌ وَلَئِنْ سَأَلَنِي عَنْ شَيْءٍ لَأَقْتَضِصَنَّ فَذَكَرَ مَا كَانَ أَوْصَاهُ أَبُوهُ بِهِ فَأَتَى الرَّجُلَ الَّذِي كَانَ يَأْخُذُ الْعِلْمَ مِنْ أَبِيهِ فَقَالَ لَهُ إِنَّ الْمَلِكَ قَدْ بَعَثَ إِلَيَّ يَسْأَلُنِي وَلَسْتُ أَذْرِي فِيهِمْ بَعَثَ إِلَيَّ وَقَدْ كَانَ أَبِي أَمَرَنِي أَنْ أَتِيكَ إِنْ اِخْتَجَجْتَ إِلَيَّ شَيْءٍ فَقَالَ الرَّجُلُ وَلَكِنِّي أَذْرِي فِيمَا بَعَثَ إِلَيْكَ فَإِنْ أَخْبَرْتُكَ فَمَا أَخْرَجَ اللَّهُ لَكَ مِنْ شَيْءٍ فَهُوَ يَبْنِي وَبَيْنَكَ فَقَالَ نَعَمْ فَاسْتَخْلَفَهُ وَاسْتَوْثَقَ مِنْهُ أَنْ يَفِي لَهُ فَأَوْثَقَ لَهُ الْغُلَامُ فَقَالَ إِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَسْأَلَكَ عَنْ رُؤْيَا رَأَاهَا أَيُّ زَمَانٍ هَذَا فَقُلْ لَهُ هَذَا زَمَانُ الذَّنْبِ فَأَتَاهُ الْغُلَامُ فَقَالَ لَهُ الْمَلِكُ هَلْ تَدْرِي لِمَ أَرْسَلْتُ إِلَيْكَ فَقَالَ أَرْسَلْتَ إِلَيَّ تَرِيدُ أَنْ تَسْأَلَنِي عَنْ رُؤْيَا رَأَيْتَهَا أَيُّ زَمَانٍ هَذَا فَقَالَ لَهُ الْمَلِكُ صَدَقْتَ فَأَخْبَرَنِي أَيُّ زَمَانٍ هَذَا فَقَالَ لَهُ زَمَانُ الذَّنْبِ فَأَمَرَ لَهُ بِجَائِزَةٍ فَقَبَضَهَا الْغُلَامُ وَانصَرَفَ إِلَى مَنْزِلِهِ وَأَبَى أَنْ يَفِي لِصَاحِبِهِ وَقَالَ لَعَلِّي لَا أَنْفِدُ هَذَا الْمَالَ وَلَا أَكُلُهُ حَتَّى أَهْلِكَ وَلَعَلِّي لَا أَسْأَلُ عَنْ مِثْلِ هَذَا الَّذِي سَأَلْتُ عَنْهُ فَمَكَتْ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ إِنَّ الْمَلِكَ رَأَى رُؤْيَا فَبَعَثَ إِلَيْهِ يَدْعُوهُ فَتَدِمَ عَلَى مَا صَنَعَ وَقَالَ وَاللَّهِ مَا عِنْدِي عِلْمٌ آتِيهِ بِهِ وَمَا أَذْرِي كَيْفَ أَصْنَعُ بِصَاحِبِي وَقَدْ غَدَرْتُ بِهِ وَلَمْ أَفِ لَهُ ثُمَّ قَالَ لَا تَيْتَهُ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَلَا عَتَدَنَّ إِلَيْهِ وَلَا خَلِفَنَّ

لَهُ فَأَعْلَمَهُ يُخْبِرُنِي فَأَتَاهُ فَقَالَ لَهُ إِنِّي قَدْ صَنَعْتُ الَّذِي صَنَعْتَ وَلَمْ أَفِ لَكَ بِمَا
كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ وَتَفَرَّقَ مَا كَانَ فِي يَدَيَّ وَقَدْ احْتَجَجْتُ إِلَيْكَ فَأَنْشُدُكَ اللَّهَ أَنْ
لَا تَخْذُلَنِي وَأَنَا أَوْثَقُ لَكَ أَنْ لَا يَخْرُجَ لِي شَيْءٌ إِلَّا كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ وَقَدْ بَعَثَ
إِلَيَّ الْمَلِكُ وَلَسْتُ أَذْرِي عَمَّا يَسْأَلُنِي فَقَالَ إِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَسْأَلَكَ عَنْ رُؤْيَا رَأَاهَا أَيُّ
زَمَانٍ هَذَا فَقُلْ لَهُ إِنَّ هَذَا زَمَانُ الْكَبْشِ فَأَتَى الْمَلِكُ فَدَخَلَ عَلَيْهِ فَقَالَ لِمَا بَعَثْتُ
إِلَيْكَ فَقَالَ إِنَّكَ رَأَيْتَ رُؤْيَا وَإِنَّكَ تُرِيدُ أَنْ تَسْأَلَنِي أَيُّ زَمَانٍ هَذَا فَقَالَ لَهُ صَدَقْتَ
فَأَخْبِرْنِي أَيُّ زَمَانٍ هَذَا فَقَالَ هَذَا زَمَانُ الْكَبْشِ فَأَمَرَهُ بِصَلَاةٍ فَقَبَضَهَا وَانْصَرَفَ
إِلَى مَنْزِلِهِ وَتَدَبَّرَ فِي رَأْيِهِ فِي أَنْ يَفِي لِصَاحِبِهِ أَوْ لَا يَفِي لَهُ فَهَمَّ مَرَّةً أَنْ يَفْعَلَ وَمَرَّةً
أَنْ لَا يَفْعَلَ ثُمَّ قَالَ لَعَلِّي أَنْ لَا أَحْتَاجَ إِلَيْهِ بَعْدَ هَذِهِ الْمَرَّةِ أَبَدًا وَأَجْمَعَ رَأْيَهُ عَلَى
الْعَدْرِ وَتَرَكَ الْوَفَاءَ فَمَكَثَ مَا شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ إِنَّ الْمَلِكَ رَأَى رُؤْيَا فَبَعَثَ إِلَيْهِ فَنَدِمَ
عَلَى مَا صَنَعَ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ صَاحِبِهِ وَقَالَ بَعْدَ عَدْرِ مَرَّتَيْنِ كَيْفَ أَصْنَعُ وَلَيْسَ
عِنْدِي عِلْمٌ ثُمَّ أَجْمَعَ رَأْيَهُ عَلَى اثْنَانِ الرَّجُلِ فَأَتَاهُ فَنَاشَدَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى وَ
سَأَلَهُ أَنْ يَعْلَمَهُ وَأَخْبَرَهُ أَنَّ هَذِهِ الْمَرَّةَ يَفِي مِنْهُ وَأَوْثَقُ لَهُ وَقَالَ لَا تَدْعُنِي عَلَى هَذِهِ
الْحَالِ فَإِنِّي لَا أَعُودُ إِلَى الْعَدْرِ وَسَافِي لَكَ فَاسْتَوَثَّقَ مِنْهُ فَقَالَ إِنَّهُ يَدْعُوكَ يَسْأَلُكَ
عَنْ رُؤْيَا رَأَاهَا أَيُّ زَمَانٍ هَذَا فَإِذَا سَأَلَكَ فَأَخْبِرْهُ أَنَّهُ زَمَانُ الْمِيزَانِ قَالَ فَأَتَى الْمَلِكُ
فَدَخَلَ عَلَيْهِ فَقَالَ لَهُ لِمَ بَعَثْتُ إِلَيْكَ فَقَالَ إِنَّكَ رَأَيْتَ رُؤْيَا وَتُرِيدُ أَنْ تَسْأَلَنِي أَيُّ
زَمَانٍ هَذَا فَقَالَ صَدَقْتَ فَأَخْبِرْنِي أَيُّ زَمَانٍ هَذَا فَقَالَ هَذَا زَمَانُ الْمِيزَانِ فَأَمَرَهُ
بِصَلَاةٍ فَقَبَضَهَا وَانْطَلَقَ بِهَا إِلَى الرَّجُلِ فَوَضَعَهَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَقَالَ قَدْ جِئْتُكَ بِمَا
خَرَجَ لِي فَقَاسِمْنِيهِ فَقَالَ لَهُ الْعَالَمُ إِنَّ الزَّمَانَ الْأَوَّلَ كَانَ زَمَانُ الدُّبِّ وَإِنَّكَ كُنْتَ
مِنَ الدُّبَابِ وَإِنَّ الزَّمَانَ الثَّانِي كَانَ زَمَانُ الْكَبْشِ يَهُمُّ وَلَا يَفْعَلُ وَكَذَلِكَ كُنْتَ
أَنْتَ تَهُمُّ وَلَا تَفِي وَكَانَ هَذَا زَمَانُ الْمِيزَانِ وَكُنْتَ فِيهِ عَلَى الْوَفَاءِ فَاقْبِضْ مَا لَكَ
لَا حَاجَةَ لِي فِيهِ وَرَدَّهُ عَلَيْهِ .

فصل پنجم: از مدینه تا سامرا

در این فصل، گزارشهایی از حرکت حضرت امام علی نقی علیه السلام از مدینه طیبه به سامرا، بعضی از ستمها که از مخالفین برایشان روی داد و شهادت آن حضرت، مطرح خواهد شد.

مقدمات حرکت دادن امام هادی علیه السلام از مدینه به سامرا

حضرت امام علی نقی علیه السلام در مدینه منوره متولد شد و بعد از شهادت پدر بزرگوارش در هشت سالگی به امامت رسید. حضرتش سالهای کودکی و نوجوانی را در مدینه سپری کرد. وقتی «جعفر متوکل» به خلافت رسید، «بُریحه عباسی»^۱ که امام جماعت حرمین بود، به متوکل نامه نوشت: «اگر می‌خواهی مردم مکه و مدینه تحت فرمان تو باشند، علی بن محمد را از این شهر بیرون کن؛ زیرا تعداد زیادی از ساکنان این منطقه را مطیع و فرمان بردار خود کرده است»^[۱]

افراد دیگر نیز نامه‌هایی به این مضمون به متوکل نوشتند. «عبدالله بن محمد» والی مدینه نیز افزون بر اذیت و اهانت‌های بسیار که به آن امام بزرگوار می‌رساند، در مورد ایشان نامه‌ها به متوکل نوشت که باعث خشم و عصبانیت

۱. بُریحه عباسی از طرف متوکل، مسئولیت امامت نماز جمعه شهر مدینه و مکه را برعهده داشت.

متوکل شد. وقتی حضرت باخبر شد که والی مدینه چنین کاری کرده، در نامه‌ای به متوکل نوشت: «والی مدینه آزار واذیت بسیار به من می‌رساند و آنچه در حق من برای شما نوشته، دروغ محض وافتراء است.»

متوکل در جواب، نامه‌ای به ظاهر از روی دوستی، به حضرت نوشت و در آن، باظهار به احترام نسبت به حضرت هادی (علیه السلام) نوشت: «باخبر شدیم که عبدالله بن محمد نسبت به شما رفتار نامناسبی داشته، منصب او را تغییر دادیم و «محمد بن فضل» را به جای او منصوب کردیم و به او دستور دادیم با شما به احترام رفتار کند».

همچنین به آن حضرت نوشت: «خلیفه مشتاق ملاقات پر برکت شما گردیده، خواهان آن است که اگر برای شما دشوار نیست، به این ملاقات بشتابید. به همراهی هر کدام از افراد خانواده و خویشاوندان و نوکران و خدمتکاران خود، هر وقت که بخواهید در نهایت آرامش و اطمینان خاطر، این سفر را آغاز کنید و خود را به اینجا برسانید. "یحیی بن هرثمه" را به خدمت شما فرستادیم که اگر اجازه دهید، در این مسیر در خدمت شما باشد و در همه موارد، امر شما را اطاعت کند و در این باره سفارش بسیار به او فرمودیم. بدانید که خلیفه هیچ یک از افراد خانواده و خویشاوندان و فرزندان و مخصوصاً خلیفه را به اندازه شما گرمی نمی‌دارد و نهایت لطف و مهربانی نسبت به شما دارد». این نامه را "ابراهیم بن عباس" ۲ در ماه جمادی الاخرة سال دویست و چهل و سه نوشت [۱].

۱. هرثمه از امرای سپاه مأمون الرشید عباسی و از جان‌نثاران مخصوص او بود و به مأمون در ظلمها و ستمهای او کمک می‌کرد. اما پسرش یحیی در اثر کرامات حضرت امام هادی سلام الله علیه شیعه و مؤمن شد. یحیی بن هرثمه در سال ۲۴۳ هجری قمری در زمان خلافت متوکل حاکم قم شد.

۲. ابواسحاق، ابراهیم بن عباس صولی شاعر، کاتب و مقام‌دار عباسی و در اصل ایرانی بود. پدر بزرگش محمد، از رجال دولت عباسی و داعیان آن بود. ابراهیم در بغداد بزرگ شد و نزد

آزارهای متوکل عباسی به امام هادی علیه السلام

آزارهایی که از مخالفان به آن امام مبین علیه السلام رسیده، بسیار است. در اینجا به چند روایت اکتفا می‌کنیم:

گزارش حرکت امام از مدینه به سامراء

اول- مسعودی^۱ روایت کرده که یحیی بن هرثمه گفت: «به دلیل بعضی خبرها که درباره امام هادی علیه السلام به متوکل رسیده بود، مرا به مدینه فرستاد که حضرتش را از مدینه به سامرا حرکت دهم. به مدینه وارد شدم و مردم از ماجرا باخبر شدند، صدا به فریاد و اعتراض بلند کردند، به طوری که چنین رفتاری را تا آن روز از آنها ندیده بودم. آنها را ساکت کردم و قسم خوردم که من مأمور نشده‌ام که آسیب یا اهانتی به آن حضرت برسانم. منزل امام را تفتیش کردم، ولی در آن جز قرآن و دعا و مانند آن پیدا نکردم».

در تذکرة الخواص نوشته سبط ابن جوزی^۲ نیز همین مضامین آمده است. در ادامه می‌گوید: «آن حضرت را از مدینه حرکت دادم و خودم نظارت می‌کردم که به او خدمت کنند و با آن حضرت خوش رفتاری می‌نمودم. روزی از آن روزها که در راه بودیم، آن حضرت را دیدم که براسب سوار شده، ولی جامه بارانی

عباسیان جایگاهی والا داشت. او کاتب معتصم، واثق و متوکل بود.

۱. علی بن حسین مسعودی (متوفی ۳۴۶ ق). تاریخ نگار و جغرافی‌دان مسلمان قرن چهارم هجری قمری که از او کتاب‌هایی همچون «مروج الذهب و معادن الجواهر» و «التنبیه و الاشراف» به یادگار مانده است.

۲. «تذکرة الخواص» یا «تذکرة الخواص من الامة بذكر خصائص الائمة»، کتابی است تالیف سبط ابن جوزی در مورد تاریخ زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام. در این کتاب به زندگانی همسران و فرزندان امام اول شیعیان و حضرت خدیجه کبری علیها سلام نیز پرداخته شده است.

پوشیده و دُم اسب خود را گره زده است.^۱

من از این کار او تعجب کردم؛ زیرا آسمان صاف و آفتابی بود. بعد از زمان کوتاهی ابری در آسمان ظاهر شد؛ مانند دهان مشک، باران بارید و به ما باران سنگینی رسید. آن حضرت خطاب به من فرمود: «می دانم که منکر شدی و تعجب کردی که من می دانستم باران می بارد، در حالی که تومی دانستی. من در بیابان زندگی کرده ام و بادی را که به دنبالش باران می بارد، می شناسم. بوی باران را از بادی که صبح وزید حس کردم و خود را برای آن آماده ساختم».

وقتی به بغداد وارد شدیم، ابتدا به سمت «اسحاق بن ابراهیم طاطری^۲» رفتم. او والی بغداد بود. وقتی مرادید گفت: ای یحیی! این مرد (یعنی امام علی نقی علیه السلام) پسر پیغمبر است. تو متوکل را می شناسی و می دانی که با این خانواده دشمن است. پس اگر چیزی به او بگویی که او را به کشتن آن حضرت تشویق کند، پیغمبر دشمن تو خواهد بود. گفتم: به خدا قسم! من چیزی از او ندیدم که مخالف میل متوکل باشد، بلکه هرچه دیدم تمامش پسندیده و نیکو بود.

سپس به سامرا رفتیم. ابتدا به دیدن «وصیف ترکی^۳» رفتم. من از دوستان و نوکران او بودم. وقتی مرادید، گفت: ای یحیی! به خدا قسم، اگر مویی از سر این مرد کم شود، من نخستین کسی هستم که از او حمایت می کنم. من از سخنان اسحاق طاطری و وصیف ترکی و سفارش ایشان درباره آن حضرت، تعجب کردم. سپس

۱. در روزهای بارانی، برای اینکه اسب به گِل و لای آلوده نشود دم حیوان را گره می زدند.

۲. محمد بن اسحاق بن ابراهیم که از بازماندگان خاندان طاهری در بغداد بود، در قرن سوم در بغداد می زیست و از سوی خلفای عباسی هم چون متوکل، منتصرو معتز اموری چون کنترل شهرهای یمامه، بحرین، مصر و راه های مکه را بر عهده داشت.

۳. یکی از امرای بزرگ ترک در دستگاه خلافت

به نزد متوکل رفتم؛ رفتارهای آن حضرت را که دیده بودم و تعریف و تمجیدها که از ایشان شنیده بودم، برای متوکل نقل کردم. متوکل با دادن هدیه، دوستی خود را به امام نشان داد و او را احترام کرد».

مناظرشگفت انگیز

دوم- شیخ کلینی^۱ و دیگران از صالح بن سعید^۲ روایت کرده‌اند که گفت: «روزی وارد شهر سامرا شدم، خدمت امام هادی علیه السلام رفتم و گفتم: این ستمکاران کوشیدند که نور تورا خاموش کنند و یاد و نام تورا پنهان دارند. در نهایت تورا در چنین جایی اقامت دادند که محل نشستن گدایان و غریبان بی‌نام و نشان است».

حضرت فرمودند: «پسر سعید! هنوز تو در شناخت قدر و منزلت ما در این مرحله‌ای و می‌پنداری که این‌ها با مقام ما منافات دارد؟ نمی‌دانی کسی را که خدا عزّت بخشید با این کارها پست نمی‌شود؟»

۱. محمد بن یعقوب کلینی معروف به ثقة الاسلام کلینی (درگذشت ۳۲۹ ق)، از محدثان بزرگ شیعه و مؤلف کتاب کافی معتبرترین مجموعه روایی شیعه و از کتب اربعه به حساب می‌آید. او در زمان غیبت صغری امام مهدی عجل الله تعالی فرجه به دنیا آمده و با برخی از محدثان که بدون واسطه از امام عسکری یا امام هادی علیه السلام حدیث شنیده بودند ملاقات کرده است. او در نقل حدیث دقت بسیاری داشته است. ابن قولویه، محمد بن علی ماجیلویه قمی، احمد بن محمد زراری از جمله شاگردان اویند. بیشترین تأثیر را علی بن ابراهیم قمی بروی داشته است که نام وی در بیش از هفت هزار سند حدیث کافی آمده است.

۲. صالح ابن سعید، ملقب به قماط، شیخ طوسی در رجال او را جزء اصحاب امام صادق علیه السلام شمرده و در فهرست می‌گوید: صالح بن سعید قماط مولای بنی اسد است. سید صدرالدین گوید: در باب نص بر امامت امام هادی علی بن محمد النقی در کتاب کافی روایتی از صالح موجود است که حسن حال او را می‌رساند.

سپس به دست مبارک خود به سمتی اشاره کرد. وقتی به آن سونگاه کردم، باغهایی آراسته به انواع گلهای معطر و درختان میوه دیدم. رودهایی دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوریان و غلمان در آنها بودند که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم. از مشاهده این تصاویر، چشمانم متعجب و عقلم پریشان شد. سپس حضرت فرمودند: «ما هرجا باشیم، اینجا برای ما مهتا است و هرگز ما جزء گدایان نیستیم».^[۳]

مکافات تهمت

سوم- مسعودی در اثبات الوصیه^۱ روایت می‌کند: وقتی حضرت امام علی نقی علیه السلام داخل خانه متوکل شد، به نماز مشغول شد. یکی از مخالفان آمد، رو به روی آن حضرت ایستاد و گفت: تا کی ریاکاری می‌کنی؟ حضرت تا این جسارت را شنید، با عجله نماز خود را به پایان رساند و سلام داد. سپس خطاب به او فرمود: اگر در این نسبتی که به من دادی دروغ گفتی، خدا تو را از بیخ برگرداند. تا این کلمه را فرمودند، آن مرد افتاد و مُرد، و این ماجرا در خانه متوکل سرزبانها بود.^[۴]

نذر مادر متوکل برای امام هادی علیه السلام

چهارم- شیخ کلینی و شیخ مفید و دیگران، از ابراهیم بن محمد طاهری

۱. اثبات الوصیه للإمام علی بن ابی طالب، نوشته علی بن حسین مسعودی (متوفی ۳۴۶ ق) به زبان عربی است. این کتاب، با هدف اثبات جانشینی امامان شیعه علیهم السلام نگاشته شده است. نویسنده بعد از اشاره به برخی روایات که بر لزوم امامت تأکید دارند، به شرح مختصری از زندگی پیامبران که جانشین یکدیگر می‌شدند پرداخته و بعد از زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز زندگی جانشینان وی یعنی امامان دوازده‌گانه را شرح داده و روایاتی درباره نصوص امامت و مناقب و فضایل آنان نقل کرده است. این کتاب به طور خلاصه یک دوره تاریخ پیامبران، امامان، پادشاهان و خلفای معاصر آنان را در بردارد.

روایت کرده‌اند که دمل و زخم و جراحی در بدن متوکل به وجود آمد که بسیار خطرناک بود، نزدیک بود او را از بین ببرد و هیچ طبیبی جرأت نمی‌کرد که به آن چاقویی بزند و آن را مداوا کند. به همین دلیل، مادر متوکل نذر کرد که اگر فرزندش شفا پیدا کرد، مبلغ زیادی برای حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستد. فتح بن خاقان به متوکل گفت: «اگر موافق باشی شخصی را نزد حضرت امام علی نقی علیه السلام بفرستیم، شاید دوايي برای این مرض بفرماید». گفت: بفرستید.

به خدمت آن حضرت رفتند و حال متوکل را عرض کردند. آن حضرت فرمودند: «پشکل گوسفند را که در زیر پای گوسفند مالیده شده، در گلاب بخیسانید و بر آن زخم ببندید که ان شاء الله تعالى مفید است.» وقتی آن پیغام را آوردند، گروهی از اطرافیان خلیفه که حاضر بودند، خندیدند و مسخره کردند.

فتح بن خاقان گفت: می‌دانم که حرف آن حضرت بی دلیل نیست. اینک آنچه را فرموده است، انجام دهید؛ ضرری نخواهد داشت. وقتی دوا را بر آن زخم بستند، بلافاصله زخم منفجر شد، متوکل از درد و ناراحتی نجات یافت، مادرش خوشنود شد، ده هزار دینار در کیسه گذاشت، سر کیسه را مهر کرد و برای آن حضرت فرستاد.

بعد از اینکه متوکل از آن بیماری شفا یافت، روزی مردی به نام بطحایی نزد متوکل بود. از آن حضرت بسیار بد گفت. او ادعا کرد که اسلحه و اموال بسیار گرد آورده است و تصمیم دارد علیه شما خروج کند. به همین دلیل متوکل، سعید حاجب را طلبید و گفت: بی خبر به خانه امام علی نقی علیه السلام برو و هر چه در آنجا اسلحه و اموال پیدا کردی، برای من بیاور.

سعید گفت: نیمه شب نردبانی برداشتم، به خانه آن حضرت رفتم و نردبان را بر دیوار خانه گذاشتم. وقتی خواستم پایین بروم، به دلیل تاریکی راه را گم

کردم و حیران شدم. ناگهان حضرت از درون خانه مرا صدا کرد که: ای سعید! همانجا بمان تا برای تو شمع بیاورند. وقتی شمع آوردند، پایین رفتم، دیدم که حضرت با جبه^۱ و عمامه‌ای از پشم، سجاده^۲ خود را بر روی حصیری گسترده و روی سجاده رو به قبله نشسته است.

فرمود: «برو این خانه را بگرد». همه^۳ اتاقهای خانه را تفتیش کردم، اما هیچ پیدا نکردم به جز دو کیسه^۴ پول که روی یکی از آن‌ها مهر مادر متوکل بود. سپس فرمود: «سجاده^۵ مرا بردار». وقتی برداشتم، در زیر سجاده شمشیری دیدم که غلاف چوبی داشت. آن شمشیر را با دو کیسه^۶ زر برداشتم و نزد متوکل رفتم. وقتی مهر مادر خود را دید، او را نزد خود خواست و حقیقت ماجرا را پرسید. مادرش گفت: من برای او فرستاده‌ام و او هنوز مهرش را بر نداشته است.

کیسه^۷ دیگر را گشود. چهارصد دینار در آن بود. متوکل یک کیسه^۸ زر دیگر به آن افزود و گفت: «ای سعید! این کیسه‌ها را با آن شمشیر برای او ببر، و عذرخواهی کن». وقتی آنها را به خدمت آن حضرت بردم، گفتم: سید من! از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بدون اجازه به خانه^۹ شما وارد شدم. از طرف خلیفه مأمور بودم و معذور^{۱۰}. ایشان فرمودند:

وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ^{۱۱}؛

یعنی: آنها که ستم می‌کنند، به زودی خواهند دانست که بازگشتشان به سوی کجاست.^[۱۵]

۱. لباس و پوشش بلند آستین درازی که به روی لباسهای دیگر پوشند.

۲. سوره شعراء (۲۶)، آیه ۲۲۷.

اشعار مؤثر امام هادی علیه السلام در مجلس شراب

پنجم- گروهی از علماء، از جمله مسعودی، روایت کرده‌اند که عده‌ای از حضرت امام علی نقی علیه السلام به متوکل سعایت کردند و گفتند: در منزل ایشان سلاحها و نامه‌های زیادی هست که شیعیان او از اهل قم فرستاده‌اند و آن جناب تصمیم دارد بر تو خروج کند.

متوکل گروهی از سربازان خشن خود را به خانه آن حضرت فرستاد. آنها شبانه به خانه امام هجوم بردند؛ اما هرچه تفتیش کردند، چیزی نیافتند. امام هادی علیه السلام را در حالی دیدند که لباسی از پشم به تن کرده، بر روی زمینی نشسته که شن و ریگ ریزاست، تمام توجهش به سوی حق تعالی است و مشغول خواندن آیات قرآن است.

ایشان را در آن حال دستگیر کردند، نزد متوکل بردند و گفتند: در خانه او چیزی نیافتیم، بلکه آن جناب را در حالی دیدیم که رو به قبله نشسته بود و قرآن تلاوت می‌کرد. متوکل در مجلس شراب بود. با جامی که در دستش بود، برای آن جناب تعظیم کرد و آن امام معصوم علیه السلام را در کنار خود نشانید و جام شراب را به آن حضرت تعارف کرد. امام فرمودند: «والله! شراب در گوشت و خون من هرگز داخل نشده است. مرا معاف دار». متوکل او را معاف داشت. آنگاه گفت: برای من شعر بخوان. حضرت فرمودند: «من خیلی سراینده شعر نیستم». گفت: چاره‌ای نیست. آنگاه حضرت این اشعار را خواند که در باره بی‌وفایی دنیا و مرگ سلاطین و ذلت و خواری آنها پس از مرگ است:

بَاتُوا عَلَى قُلُلِ الْأَجْبَالِ تَحْرُسُهُمْ	غُلِبَ الرِّجَالِ فَلَمْ تَنْفَعَهُمُ الْقُلُلُ
وَاسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزِّ مَنْ مَعَاظِلَهُمْ	وَاسْكُنُوا حُفْرًا يَا بَنِي سَمَاءِ نَزَلُوا
نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ	أَيُّ الْأَسَاوِرِ وَالْتِيحَانِ وَالْحُلُلِ

أَيْنَ الْوُجُوهِ الَّتِي كَانَتْ مُنْعَمَةً مِنْ دُونِهَا تُصْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْكَلَلُ
فَأَفْصَحَ الْقَبْرِ عَنْهُمْ حِينَ سَاءَ لَهُمْ تِلْكَ الْوُجُوهِ عَلَيْهَا الدُّودُ تُقْتَتِلُ
قَدْ طَالَ مَا أَكَلُوا دَهْرًا وَقَدْ شَرِبُوا وَأَصْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا

متوکل از شنیدن این اشعار گریست، به اندازه‌ای که صورتش از اشک تر شد. حاضران نیز گریستند. به روایت کنزالفوائد^۲ کراجکی^۳، متوکل جام شراب

۱. بر روی قله‌های کوه‌ها جا خوش کردند و آنها را نگهبانی می‌کنند. مردانی با بازوهای قوی که با این حال کوه‌های بلند نیز به آنها سودی نبخشید. بعد از آن عزت از جایگاه‌های بلندشان به پایین کشیده شدند. و در گودالهای قبرشان سکونت دادند و چه جای بدی فرود آمدند. بعد از دفن آنها، فریاد گری آنها را نداد: آن دستبندهای طلا و تاج و زربفت‌ها کجا رفتند؟ ناگهان قبر در جواب آن سوال کننده زبان گشود و از آنها خبر داد: روی آن صورتهای (نرم) کره‌ها بالا و پایین می‌رود. روزگار خورد و خوراکشان و نوشید نشان به درازا کشید. و امروز بعد از خوردن، خود خورده شدند.

۲. کنزالفوائد، نوشته شیخ ابوالفتح، محمد بن علی بن عثمان کراجکی طرابلسی (درگذشته ۴۴۹ق) است. این کتاب، به زبان عربی و حاوی مباحثی ارزشمند درباره موضوعات گوناگون اسلامی مانند حدیث، فقه، اخلاق، فلسفه، کلام، موعظه، عقاید، تاریخ اسلام و بررسی مذاهب گوناگون است. پاره‌ای از موضوعاتی که در این کتاب مطرح شده‌اند، عبارتند از: قدّم و حدوث و دیدگاه سید مرتضی، حب دنیا، فرق میان اسم و صفت، فرق میان صفت ذات و صفت فعل، اشکال برجبریون، اعجاز قرآن، مسائل فقهی، سخنان امیرمؤمنان علی علیه السلام و اصول فقه.

۳. ابوالفتح محمد بن علی بن عثمان کراجکی (یا کراجکی) یکی از علمای شیعه در قرن چهارم و پنجم است که برخی از علمای شیعه و سنی جایگاه علمی و شخصیت وی را ستوده‌اند. کراجکی گروه زیادی از علمای زمانش را از خاصه و عامه ملاقات کرده و نزد ایشان شاگردی کرده و از آنها روایت شنیده است. از جمله مهمترین استادان و مشایخ وی می‌توان به شیخ مفید، شیخ طوسی، نجاشی، سلار دیلمی، ابن واسطی، ابن براج طرابلسی، مسلمی حرانی، ابن شاذان قمی، صیرفی بغدادی، احمد بن نوح بن محمد حنبلی و... اشاره کرد. از جمله شاگردان وی می‌توان عبدالرحمن خزایی نیشابوری، ابو محمد حبشی، حسین بن هبة الله طرابلسی را نام برد. مهمترین اثر موجود او کنزالفوائد است.

را بر زمین زد و عیشش برهم خورد^[۶]. به روایت اول، از آن حضرت پرسید که قرض داری؟ فرمودند: بله، چهار هزار دینار. متوکل چهار هزار دینار به آن حضرت بخشید و او را با احترام به خانه اش فرستاد.

شمشیرداران نامرئی

ششم- قطب راوندی از فضل بن احمد کاتب روایات کرده که پدرش احمد بن اسرائیل - که کاتب معتز بالله فرزند متوکل بود- گفت: روزی من با معتز به مجلس متوکل رفتم. او بر تختش نشسته بود و فتح بن خاقان کنار او ایستاده بود. معتز سلام کرد و ایستاد. من پشت سر او ایستادم.

رسم بر این بود که وقتی معتز داخل می شد، خلیفه به او خوشامد می گفت و دستور می داد که بنشینند؛ ولی آن روز، از شدت خشم و عصبانیت، متوجه ورود معتز نشد، با فتح بن خاقان سخن می گفت و هر لحظه چهره اش برافروخته تر و آتش خشمش شعله ورتر می شد. به فتح بن خاقان می گفت: کسی که تو در حق او سخن می گویی، چنین و چنان کرده است.

فتح می کوشید او را آرام کند و می گفت: براو دروغ بسته اند، و او از اینها بری است. اما سودی نمی بخشید و خشم خلیفه زیادتر می شد و می گفت: به خدا سوگند که این ریاکار را می کشم که ادعای دروغ می کند و رخنه در دولت من می افکند. سپس گفت: چهار نفر از غلامان خزرا جلف را که زبان عربی نمی فهمند، بیاور. وقتی حاضر شدند، به هریک از آنها شمشیری داد و دستور داد وقتی حضرت امام علی نقی علیه السلام وارد شد، او را به قتل برسانند. متوکل افزود: به خدا سوگند که بعد از کشتن آن گرامی جسد او را نیز خواهم سوخت.

۱. خزرا: مردان نادان و درشت خوی که چشمان آنها ریز و کوچک است

بعد از ساعتی دیدم پرده داران متوکل آمدند و خبر ورود آن گرمی را دادند. ناگهان دیدم که امام هادی (علیه السلام) وارد شد، در حالی که لبهای مبارکش حرکت می کرد و دعایی می خواند، به گونه ای که به هیچ وجه نشانه ای از اضطراب و ترس در آن حضرت نبود. وقتی چشم متوکل بر آن حضرت افتاد، خود را از تخت به پایین انداخت و به استقبال ایشان شتافت. او را در آغوش گرفت و دستهای مبارک و میان دو دیده اش را بوسید. در حالی که شمشیر در دستش بود، گفت: آقای من! ای فرزند رسول خدا، ای بهترین خلق! ای پسر عم من و مولای من، ای ابوالحسن! حضرت فرمودند: پناه می برم به خدا! یا امیرالمؤمنین! مرا معاف کن.

متوکل گفت: برای چه خود را به زحمت انداختی و به اینجا آمدی؟ حضرت

۱. چرا امام هادی (علیه السلام) متوکل را «امیرالمؤمنین» خطاب کردند؟ در پاسخ می توان گفت: اولاً حفظ جان مسلمانان واجب است، لذا گاهی ائمه معصومین (علیهم السلام) مجبور بودند از روی تقیه و برای حفظ جان شیعیان شان دوپهلوسخن بگویند. ثانیاً روایات شیعه دلالت دارد بر اینکه لقب «امیرالمؤمنین» مخصوص حضرت علی بن ابیطالب (علیه السلام) است و بر هیچ کس جز او اطلاق نمی شود حتی امامان معصوم دیگر، مگر در حال ضرورت و تقیه. حضرت صادق (علیه السلام) فرمودند: «... این عنوان مخصوص علی (علیه السلام) است؛ هیچ کس، نه قبل از او و نه پس از او، سزاوار نیست به این نام نامیده شود، و هر کس چنین ادعایی کند، کافر است». این در حالی است که اهل سنت معتقدند هر مسلمانی که به اجماع یا وصایت یا شورا برای امامت انتخاب شود، «امیرالمؤمنین» است. آنان می گویند این عنوان نخستین بار بر خلیفه دوم، عمر بن خطاب اطلاق شد و آنگاه در عهد خلفای راشدین دیگر و خلفای بنی امیه و بنی عباس نیز هریک از خلفا امیرالمؤمنین خوانده می شدند. فقهای زیدی مذهب نیز این عنوان را حق شرعی هرامیرعلوی می دانند که برای احقاق حق، قیام کند. ثالثاً به گفته استاد علامه مرحوم شیخ محمد رضا جعفری نجفی، بر اساس فرهنگ سیاسی آن زمان، وقتی امام این لقب را در مقام تقیه به زبان می آورد، بدان معنی بود که هرگز قصد خروج مسلحانه در برابر خلیفه را ندارد.

فرمودند: «شخصی از طرف تو آمد و گفت: متوکل تو را احضار کرده است.» متوکل گفت: «آن ولد الزنا دروغ گفته است. آقای من! برگرد.» سپس خطاب به فتح بن خاقان و معتزگفت: آقای خودتان و آقای مرا همراهی کنید. وقتی چشم آن غلامان خزر بر آن حضرت افتاد، در مقابل او به زمین افتادند و به احترام آن حضرت، خود را بر زمین افکندند.

وقتی حضرت بیرون رفت، متوکل غلامان را صدا زد و به مترجم گفت که از ایشان بپرس که چرا دستور من در بارهٔ او را اطاعت نکردید؟

آنها گفتند: از هیبت او اختیار خود را از دست دادیم. در اطراف او بیش از صد شمشیر برهنه دیدیم، در حالی که شمشیرداران را نمی توانستیم ببینیم. ترس و وحشت این صحنه باعث شد نتوانیم فرمان تو را اطاعت کنیم. متوکل رو به فتح کرد و گفت: این امام توست، و خندید. فتح، از این که آن خطر از امام گذشت، خوشنود شد و شکر خدا به جا آورد^[۷].

ملاقات صقربا امام هادی علیه السلام در زندان

هفتم- ابن بابویه و دیگران از صقربن ابی دلف^۱ روایت کرده اند که وقتی حضرت امام علی نقی علیه السلام را به سامرا آوردند، او را نزد زرقی، حاجب متوکل محبوس کرده بودند. من برای ملاقات با امام نزد او رفتم. گفت: برای چه کاری آمده ای؟ گفتم: برای دیدن شما آمده ام. مدتی نشستیم. وقتی مجلس خلوت شد، گفت: گویا آمده ای خبری از صاحب و امام خود بگیری؟ من ترسیدم و گفتم: صاحب من خلیفه است. گفت: ساکت شو! مولای تو بر حق است، من نیز اعتقاد تو را دارم و او را امام

۱. صُقْرِبْنِ أَبِي دَلْفٍ كَوْخِيٍّ از اصحاب حضرت امام هادی علیه السلام که نص بر امامت امام حسن عسکری علیه السلام را از آن حضرت روایت کرده است.

می دانم. آیامی خواهی نزد او بروی؟ گفتم: بله. گفت: کمی صبر کن. کسی را همراه من فرستاد و گفت: او را نزد علوی که محبوس است، بگذار و برگرد.

وقتی به خدمت امام علیه السلام رسیدم، دیدم روی حصیری نشسته و کنارش قبری کنده اند. سلام کردم و نشستم. حضرت فرمودند: برای چه آمده ای؟ گفتم: آمده ام از احوال شما باخبر شوم. وقتی نگاهم به قبر افتاد، گریان شدم. حضرت فرمودند: گریان مباش؛ در این هنگام آسیبی از ایشان به من نمی رسد. گفتم: الحمد لله. سپس در باره معنی حدیث «لَا تُعَادُوا الْأَيَّامَ فَتَعَادِيكُمْ»^[۸] پرسیدم. حضرت پاسخ داد، آنگاه فرمود: بیرون برو که می ترسم آزاری به تو برسانند^[۹].

متوکل فقط تا سه روز دیگر زنده است

هشتم- سید ابن طاووس^۱ و دیگران روایت کرده اند: روزی متوکل می خواست وزیر خود فتح بن خاقان را تکریم کند و جایگاه او نزد خود را، به دیگران نشان دهد. در حقیقت هدف او کوچک شمردن مقام امام علی نقی علیه السلام بود، و این امر را بهانه کرده بود. در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و دستور داد که همه امیران و دانشمندان، سادات و اشراف و اعیان، از جمله امام علی نقی علیه السلام در رکاب او پیاده بروند.

زرافه حاجب متوکل گفت: من امام هادی علیه السلام را دیدم که پیاده می رفت و

۱. سید علی بن موسی بن جعفر بن طاووس مشهور به سید ابن طاووس (۵۸۹-۶۶۴ق)، از عالمان دینی شیعه، صاحب کتاب *لُهو*ف (مقتل امام حسین) و نقیب شیعیان در زمان حکومت مغول بر بغداد. او را به سبب تقوا، مراقبه فراوان و حالات عرفانی «جمال العارفین» خوانده اند. از جمله تألیفات سید ابن طاووس، مصباح الزائر، محاسبة النفس، اقبال الاعمال و کَشْفُ الْمُحَجَّجِه است. علامه حلی و شیخ یوسف سدیدالدین (پدر علامه حلی) از شاگردان او بودند.

بسیار رنج می برد و عرق از بدن مبارکش می ریخت. نزدیک اورفتم و گفتم: یا بن رسول الله! چرا شما خود را به سختی می اندازید؟

فرمود: «هدف اینها تحقیر من است، ولی حرمت بدن من نزد خدا، از ناقة صالح^۱ کمتر نیست».

به روایت دیگر فرمود: «یک ریزه ناخن من نزد حق تعالی، گرامی تر از ناقة صالح و فرزند اوست».

زرافه گفت: وقتی به خانه برگشتم، این ماجرا را برای معلم فرزند خود - که می دانستم شیعه است - بازگفتم. او مرا قسم داد که تو مطمئنی این سخن را از آن حضرت شنیده ای؟ من سوگند خوردم که خودم شنیده ام. گفت: متوکل سه روز دیگر هلاک می شود. فکر کار خود بکن که از قضیه او آسیبی به تو نرسد.

گفتم: از کجا فهمیدی؟

گفت: برای آنکه حضرتش دروغ نمی گوید. حق تعالی در قصه قوم صالح فرموده است: «تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ»^۲ و آنان سه روز بعد از کشتن شتر هلاک شدند.

۱. ناقة صالح، شتر ماده ای بود که با معجزه الهی و در تایید حضرت صالح خلق شد. قرآن در چند آیه از ناقة صالح یاد کرده و در عموم موارد از آن به «نَاقَةُ اللَّهِ» تعبیر می کند. (سوره اعراف، آیه ۷۳؛ سوره هود، آیه ۶۴). این شتر به درخواست مشرکان و با اعجاز الهی ازدل کوه بیرون آمد. بر اساس روایات اسلامی، خداوند با ناقة صالح، قوم ثمود را آزمود و آب نهر، یک روز به این ناقة اختصاص داشت و مردم در روز بعد می توانستند از آب استفاده کنند و حق هیچ تعرضی به این شتر نداشتند. اما با گذشت زمان، عده ای ناقة را از بین بردند و دیگران نیز بدان رضایت دادند. در نتیجه عذاب الهی نازل گشت و همه مشرکان نابود شدند.

۲. سوره هود (۱۱)، آیه ۶۵

وقتی این سخن را از او شنیدم، او را دشنام دادم و از خانه بیرون کردم. اما بعد با خود اندیشیدم که ممکن است این سخن راست باشد، لذا اگر احتیاط کنم ضرری ندارد. اموال خود را که پراکنده بود، جمع کردم و منتظر بودم تا سه روز تمام شود. وقتی روز سوم شد، منتصر، فرزند متوکل، با سربازان ترک و غلامان مخصوص به مجلس متوکل آمدند، او و فتح بن خاقان را کشتند.

بعد از دیدن این ماجرا به امامت آن حضرت اعتقاد پیدا کردم و به خدمت او رفتم. هر چه میان من و آن معلم گذشته بود، عرض کردم. فرمود: معلم راست گفته، من در آن روز او را نفرین کردم و حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد^۱.

مؤلف کتاب (حاج شیخ عباس قمی) می‌گوید: اذیت و آزاری که از متوکل به حضرت امام علی نقی علیه السلام رسیده - چه به خود آن حضرت، چه به شیعیان و دوستان و علویین و فرزندان حضرت فاطمه علیه السلام، چه به قبر مطهر امام حسین علیه السلام و زوار آن حضرت - بیشتر از آن است که در حوصله این کتاب بگنجد.

متوکل کافرترین فرد بنی عباس بود. در پیشگویی‌هایی که از امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده، او را این گونه توصیف کرده‌اند: «مردی پست و بسیار نانجیب که باطنی پلید و زشت دارد و کسی از آن باخبر نیست. با فرزندان ابوطالب بسیار دشمنی می‌کند. با هر شکی به آنها تهمت می‌زند و بازداشت می‌کند و همیشه در صدد اذیت و آزار ایشان است. تلاش او برای نابودی آثار قبر شریف حضرت امام حسین علیه السلام و اذیت و آزار او به زوار آن حضرت روشن‌تر از خورشید و آشکارتر از گذشته است». ما در کتاب تنمة المنتهی^۱ به طور مختصر در این زمینه سخن گفتیم.

۱. تَنَمَةُ الْمُنتَهَى فِي وَقَائِعِ أَيَّامِ الْخُلَفَاءِ کتابی تاریخی به زبان فارسی تألیف شیخ عباس قمی (متوفای ۱۳۵۹ق). مؤلف پس از نگارش کتاب منتهی الآمال تصمیم می‌گیرد مختصری از احوال فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام را ذکر کند، اما چون نسبت به بخش‌های دیگر

قرمانی^۱، از علمای اهل سنت، در اخبار الدول^۲ گفته: در سال ۲۳۷ متوکل دستور داد قبر امام حسین (علیه السلام) و خانه‌های اطراف قبر را خراب کنند. زمین کربلا را شخم زدند و در آنجا کشاورزی کردند. مردم را از زیارت آن حضرت منع کرد. مسلمانان از این وقایع خیلی اندوهگین شدند. اهل بغداد بر دیوارها دشنام برای او نوشتند و شعراء از او بدگویی کردند، از جمله در سرزنش او گفتند:

تالله ان كانت امية قد أتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما
فلقد أتاه بنو أیبه بمثلها هذا لعمرک قبره مهذوما
أسفوا علی أن لا یكونوا شارکوا فی قتله فتبعوه رمیما^۳

تفصیل می‌یابد آن را در کتابی مستقل می‌آورد. کتاب درباره سادات بنی الحسن و فرزندان و دودمان آن حضرت است، به گونه‌ای که از حوادث ابتدای ایام خلفای سه گانه تا پایان بنی العباس (سال ۱۱ تا ۶۵۶ق) بیان شده و در ضمن آن قیام‌های سادات بنی الحسن و دیگر سادات آل ابی طالب و علما و شعرا را شرح داده است.

۱. احمد بن یوسف بن احمد دمشقی قرمانی از مورخان قرن دهم و یازدهم هجری است. اثر مشهور وی کتاب اخبار الدول و اخبار الاول فی التاریخ به چاپ رسیده است.

۲. «اخبار الدول و اخبار الاول فی التاریخ» نوشته قرمانی است. مقدمه کتاب مشتمل بر هفت فصل است. نخست در معنای تاریخ و موضوع آن و تواریخ قبل از تاریخ هجری. دوم در آفرینش؛ سوم در خلقت جن و انس؛ چهارم در تاریخ زمین و جغرافیای آن. پنجم در خلقت آسمان‌ها. ششم در معنای نبوت و رسالت و شمار انبیاء، فصل هفتم فهرست مطالب کتاب. در فصل هفتم وی فهرست تفصیلی کتاب را به دست داده است. وی به طور خلاصه، به تاریخ انبیاء، سیره نبوی، تاریخ خلفای نخست، امویان، عباسیان، فاطمیان، ایوبیان، ممالیک، علویان، اشراف مکه، و بسیاری از دولت‌های خرد و کلان مناطق مختلف عالم را آورده. اشاره‌ای به دولت صفوی کرده و در نهایت شناختی اجمالی از شهرهای مهم عالم اسلام و بسیاری از مطالب دیگر را آورده است. تنها با دیدن فهرست کتاب، می‌توان دریافت که نویسنده تا چه اندازه به اجمال، به همه آنچه که در آن زمان، دانستن آن از تاریخ عالم ممکن بود اشاره کرده است.

۳. سوگند به خدا اگر بنی امیه می‌آمد، کشته می‌شد پسرنبی او در حالی که مظلوم بود. پس

ابوالفرج اصفهانی^۱ روایت کرده است که متوکل، عمر بن فرج رنجی^۲ را حاکم

همانا آورد بنی امیه را مانند او؛ سوگند به معرفت قبرش ویران شده است. تأسف خوردند بر اینکه مشارکت نکردند در قتلش پس تبعیت می کنند او را در حالی که پوکیده اند

۱. «علی بن حسین بن محمد بن احمد بن هیثم مروانی اموی قرشی»، ملقب به ابوالفرج اصفهانی از بزرگان و نویسندگان شیعه زیدی در قرن سوم و چهارم هجری است. ابوالفرج اصفهانی از نوادگان مروان بن محمد معروف به مروان حمار، آخرین خلیفه اموی است. وی از بزرگان و پیشوایان بسیاری از علوم، از جمله ادب، فقه، تاریخ، سیره، لغت، مغازی، انساب شناسی و... به شمار می رود. یکی از اساتید برجسته وی ابوبکر بن درید است. برخی از افراد چون ابوزکریا یحیی، ابوالحسین بن دینار، علی بن ابراهیم دهکی، دارقطنی، ابواسحاق طبری، ابراهیم بن مخلد و محمد بن ابی الفوارس، تنوخی و... از شاگردان وی محسوب می شدند. معروف ترین آثار به جامانده از او دو کتاب است: «الآغانی و مقاتل الطالبیین» که اخبار و سرگذشت فرزندان ابوطالب از زمان پیامبر صلی الله علیه و آله تا زمان نگارش کتاب را به رشته تحریر درآورده است. شیخ طوسی در کتاب فهرست خود دو کتاب دیگر از او با نام های «ما نزل من القرآن فی أمیر المؤمنین وأهل بیته علیهم السلام»، و «کتاب فیه کلام فاطمة سلام الله علیها فی فدک»، ذکر می کند.

۲. «عمر بن فرج» از اراذل و اوپاش وابسته به دستگاه خلافت عباسی است. او با اتصال به مرکز قدرت، حتی مدتی حاکم مدینه می شود و از این رهگذر نیز ظلم و ستمی مضاعف به مردم و از جمله امام جواد علیه السلام روا می دارد. او جسارت و وقاحت را به حدی می رساند که یک بار در بازار به امام جواد علیه السلام، تهمت مستی می زند. امام همان دم سر به آسمان بلند می کند و می گوید: «خدایا! تومی دانی که من امروز را به خاطر توروزه گرفته ام. طعم غارت شدن و خواری اسارت را به عمر بن فرج بچشان.» بیش از چند سال از این نفرین امام جواد علیه السلام نمی گذرد که متوکل بر عمر بن فرج غضب می کند و دستور می دهد که ۱۲۰ هزار دینار از او و ۱۵۰ هزار دینار از برادرش بستانند. بار دیگر دستور می دهد که تا می توانند پس گردنی به او بزنند. نوشته اند که شش هزار پس گردنی به او می زنند تا از هوش می رود. بار دیگر دستور می دهد او را به زندان بیفکنند و آن قدر در زندان می ماند تا جان می دهد. محمد بن سنان می گوید: به حضور امام هادی فرزند امام جواد علیه السلام رسیدم، فرمود: آیا برای آل فرج، اتفاقی رخ داده است؟ گفتم: بله، امروز عمر بن فرج از دنیا رفت. حضرت فرمود: الحمد لله، و باز فرمود الحمد لله، و بار سوم و چهارم، و من شمردم که حضرت به

مکه و مدینه کرده بود. عمر مردم را از کمک به آل ابوطالب منع کرد و سخت پی گیر این کار شد، به حدی که مردم از ترس جان، دست از کمک به سادات برداشتند.

آن چنان روزگار بر فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام تنگ شد که تمام لباسهای زنهای علویات، کهنه و پاره شده بود و یک لباس درست نداشتند که با آن نماز بخوانند، مگر یک پیراهن کهنه که برای ایشان باقی مانده بود؛ هرگاه می خواستند نماز بخوانند، یک یک آن پیراهن را به نوبت می پوشیدند و نماز می خواندند، پس از فراغ از نماز، از تن بیرون می کردند و دیگری می پوشید. روزگار را به این تنگدستی و ناداری گذراندند تا متوکل هلاک شد.^[۱۳]

شرح خباثتها و کفر متوکل، طولانی و از رشته کلام خارج است. از مرور همین قدر معلوم می شود که چه اندازه بر حضرت امام علی نقی علیه السلام در ایام او سخت گذشته است.

شهادت حضرت امام علی نقی علیه السلام

شهادت آن حضرت، در سال ۲۵۴ هجری بوده، اما روز شهادت ایشان مورد اختلاف است. عده ای از علما روز سوم ماه رجب را صحیح دانسته اند. با توجه به اینکه ولادت آن حضرت در سال ۲۱۲ بوده، سن شریف ایشان هنگام شهادت نزدیک چهل و دو سال بوده است. هنگام شهادت پدر بزرگوارشان، تقریباً هشت سال و پنج ماه از عمر شریف آن حضرت گذشته بود که به منصب جلیل امامت

شکرانه ی مرگ عمر بن فرج بیست و چهار بار فرمود: الحمد لله. گفتم: مولای من! اگر می دانستم که این خبر این قدر خوشحالتان می کند، پابرهنه و دوان دوان می آمدم و این خبر را عرض می کردم. امام هادی علیه السلام فرمودند: آری او به پدرم نسبت مستی داد. پدرم او را نفرین کرد که به غارت و ذلت اسارت گرفتار گردد. طولی نکشید که همه ی اموالش را غارت کردند و او را اسیر کردند و به ذلت انداختند و اکنون نیز مرده است. خداوند او را رحمت نکند. خداوند از او انتقام گرفت و همواره انتقام دوستانش را از دشمنانش می گیرد.

و خلافت عظمی سرافراز گردید و مدت امامت آن جناب سی و سه سال بود.

علامه مجلسی فرمود: حضرت امام هادی علیه السلام نزدیک به سیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمودند. بعد از آن متوکل او را به سامرا دعوت کرد و بیست سال در این شهر، در خانه‌ای که اکنون مدفن شریف آن حضرت است زندگی کردند^[۱۳].

مؤلف کتاب (شیخ عباس قمی) می‌گوید: روایت دیگری است که متوکل آن حضرت را در سال ۲۴۳ به سامرا فراخواند. مدت اقامت آن حضرت در سامرا تقریباً یازده سال و طبق گفته مسعودی نزدیک نوزده سال می‌شود. در ایام عمر شریف خود، مقداری از خلافت مأمون، خلافت معتصم و واثق و متوکل و منتصرو مستعین و معتز را درک کرد. در زمان خلافت معتز، آن حضرت را زهر دادند و شهید نمودند.

مسعودی در مروج الذهب^۱ می‌گوید: محمد بن الفرج^۲ برای من نقل کرده که

۱. مَرْوَجُ الذَّهَبِ وَمَعَادِنُ الْجَوْهَرِ (ترجمه: دشتی از طلا و معادن سنگ‌های گران بها) کتابی است تاریخی و به زبان عربی. نوشته علی بن حسین مسعودی مورخ شیعی در قرن چهارم هجری قمری. مروج الذهب کتابی تاریخی است عمومی که علاوه بر تاریخ مسلمانان، به تاریخ جهان و احوال دیگر ملل نیز پرداخته است. روش مسعودی در تاریخ‌نگاری، به شیوه موضوعی است، هر چند او بین روش موضوعی و سال‌شمار جمع کرده و هنگام پرداختن به یک موضوع ترتیب زمانی را رعایت کرده است. مسعودی ابتدا کتابی با عنوان «اخبار الزمان و من اباده الحدثان» در ۳۰ جلد نگاشت، سپس آن را مختصر کرد و «الکتاب الأوسط» نامید، مختصری از این کتاب را نیز برگزید و «مروج الذهب» نام نهاد. او بهترین و عالی‌ترین مطالب دیگر کتاب‌هایش را برگزید و در این کتاب آورد. از این رو کتاب را مروج الذهب نامید. مروج الذهب دارای دو بخش است: بخش نخست: تاریخ خلقت و انبیاء و ملل مختلف تا قبل از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله بررسی شده است. بخش دوم: کتاب با بعثت پیامبر آغاز و با ذکر حوادث تا سال ۳۳۶ پایان می‌یابد.

۲. محمد بن الفرج وکیل ارشد امام جواد علیه السلام بود. آن حضرت جانشینی امام هادی علیه السلام را به

در شهر گرگان در محله ای معروف به غسان، ابودعامه برای من روایت کرده است: در آن بیماری که حضرت امام علی بن محمد بن علی بن موسی علیه السلام در آن وفات فرمود، برای عیادت خدمت ایشان شرفیاب شدم.

وقتی خواستم از خدمت آن جناب بازگردم، فرمود: ای ابودعامه! حق تو بر من واجب شده؛ می خواهی حدیثی برای تو نقل کنم که شاد شوی؟ عرض کردم: خیلی به آن مشتاق و محتاجم. فرمود: پدرم محمد بن علی از پدرش علی بن موسی از پدرش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابی طالب از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم حدیثی نقل کرد. پس به من فرمود: بنویس، گفتم: چه بنویسم؟ فرمود: بنویس که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْإِيمَانُ مَا وَفَّرْتُهُ الْقُلُوبُ وَصَدَقَتْهُ الْأَعْمَالُ، وَالْإِسْلَامُ مَا جَرَى بِهِ اللِّسَانُ وَحَلَّتْ بِهِ الْمُنَاكَحَةُ»^۱.

ابودعامه گفت: گفتم یابن رسول الله! نمی دانم که کدام یک از این دو بهتر است، این حدیث یا اسناد آن؟ فرمود: این حدیث در صحیفه ای است به خط علی بن ابی طالب علیه السلام و املاء رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، که به هریک از ما به ارث رسیده است.^[۱۴]

شیخ طبرسی روایت کرده که ابوهاشم جعفری^۲ این اشعار را در باره بیماری

او اطلاع داده بود. بعد از شهادت آن حضرت سران شیعه در منزل او جمع شده و درباره جانشینی و امامت امام هادی علیه السلام بحث کردند.

۱. ایمان چیزی است که دلها آن را با خود دارند و اعمال و کردارها آن را تصدیق می کند، ولی اسلام آن است که در زبان جاری می شود و موجب حلال بودن نکاح و ازدواج می گردد.

۲. داوود بن قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب، (درگذشت ۲۶۱ ق)، مشهور به ابوهاشم جعفری، از اصحاب چهارتن از امامان شیعه؛ از جمله امام رضا، امام جواد،

حضرت امام علی نقی علیه السلام گفته:

مَا دَبَّ الْأَرْضُ بِي وَأَدَّتْ فُؤَادِي وَأَعْتَرَّتْنِي مَوَارِدُ الْعُرْوَاءِ **
 حِينَ قِيلَ: الْإِمَامُ نَضُو عَلِيٍّ قُلْتُ: نَفْسِي قَدَّتْهُ كُلُّ الْفِدَاءِ **
 مَرَضَ الدِّينُ لِاعْتِلَالِكَ وَأَعْتَلَّ وَغَارَتْ لَهُ نُجُومُ السَّمَاءِ **
 عَجَبًا إِنَّ مُنِيتَ بِالْدَاءِ وَالسُّقْمِ وَأَنْتَ الْإِمَامُ حَسَمَ الدَّاءِ **
 انت اسی الادواء فی الدین و الدنیا و محیی الاموات و الاحیاء

یعنی: زمین به دور سرم چرخید، چشمانم سیاهی رفت، قلبم فشرده و سنگین گشت، تبادر شدم، لرزش و اضطراب مرا فرا گرفت، از اینکه شنیدم امام بیمار و نزار است. و گفتم: همه جان و هستی ام فدای او باد. اما ما! با بیماریت اسلام بیمار شد و ستارگان آسمان کم نور شدند و فرو نشستند. شگفتا! شما که درمان هر دردی هستید، بیمار شوید. شما شفابخش دردهای دین و دنیا و زنده کننده مردگان و زندگان هستید.

به هر جهت، بنا بر قول شیخ صدوق و بعضی دیگر، معتمد عباسی برادر معتز، آن حضرت را مسموم کرد و در وقت شهادت آن امام غریب، غیر از امام حسن عسکری علیه السلام کسی در کنار بستر ایشان نبود.

چون حضرت از دنیا رحلت فرمودند، همه امرا و اشراف حاضر شدند،

امام هادی و امام حسن عسکری علیه السلام بوده و از راویان مورد اعتماد و نامدار امامیه به شمار می رود. پدر وی، قاسم بن اسحاق از اصحاب امام صادق علیه السلام و از یاران محمد بن عبدالله، معروف به نفس زکیه بوده است. ابوهاشم جعفری یکی از افراد مورد اعتماد ائمه علیهم السلام بود که در زمان غیبت صغری امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف نیز وکالت ایشان را برای مدتی در اختیار داشت. برای ابوهاشم دو کتاب «اخبار ابوهاشم» و «کتاب شعر» اشعار و قصاید او در مدح اهل بیت علیه السلام ذکر شده که هر دو کتاب را ابن عیاش گرد آورده است، ولی اکنون این دو کتاب در دسترس نیستند.

امام حسن علیه السلام بر جنازه پدر شهید خود گریبان چاک زد و خود مشغول غسل و کفن و دفن پدر بزرگوار خود شد و آن جناب را در حجره‌ای که محل عبادت آن حضرت بود، دفن کرد.

عده‌ای از نادانان به آن حضرت اعتراض کردند که گریبان چاک زدن در مصیبت مناسب و شایسته نبود. حضرت به آن کم خردان فرمودند: از احکام دین خدا چه می‌دانید؟ حضرت موسی علیه السلام پیغمبر بود و در ماتم برادر خود هارون علیه السلام گریبان چاک زد. [۱۵]

علی بن الحسین مسعودی در اثبات الوصیه می‌نویسد: کسانی که در روز شهادت حضرت امام علی نقی علیه السلام در خانه آن حضرت بودند، حکایت کردند که همه بنی هاشم، از آل ابوطالب و آل عباس به همراه بسیاری از شیعیان در آنجا جمع شده بودند. البته غیر از خواص و معتمدانی که امام علی نقی علیه السلام نزد ایشان نص بر امامت^۱ حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرموده بودند، کسی از امر امامت و جانشینی آن حضرت اطلاع نداشت.

جماعتی که در آنجا حاضر بودند، حکایت کردند که همگی در مصیبت و حیرت بودند که ناگهان از درون خانه، خادمی بیرون آمد و خادم دیگری را صدا زد و گفت: ای ریاش! این نامه را بگیر و ببر به خانه امیرالمؤمنین و آن را به فلانی بده و بگو که این نامه را حسن بن علی داده.

مردم چون اسم مبارک حضرت امام حسن پسر حضرت امام علی نقی علیه السلام را شنیدند، چشم برداشتند تا مگر آن حضرت را بنگرند. دیدند دری از بالای خانه گشوده شد و خادم سیاهی و پس از او حضرت امام حسن عسکری علیه السلام

۱. «نص» در لغت به معنای آشکارا، آشکارشدن و آشکارکردن، و در اصطلاح، کلامی صریح و آشکار است که احتمال خلاف و تاویل در آن نباشد و جزیک معنا از آن برداشت نشود.

بیرون آمد، در حالی که بسیار غمگین، سربرهنه با جامه‌ای چاک زده بود. بر تن آن حضرت، مُلَحَم بود، که یک نوع جامه سفید رنگ است که آستر دارد. و صورت آن جناب بسیار شبیه صورت پدر بزرگوارش بود.

در خانه آن حضرت فرزندان متوکل نیز بودند که بعضی از ایشان ولایت عهد داشتند. وقتی حضرت عسکری را دیدند، همگی از جای خود برخاستند. «ابو احمد موفق» پسر متوکل، که ولیعهد بود، به سوی آن حضرت حرکت کرد؛ با آن حضرت مصافحه کرد و گفت: مرحبا پسر عمّم! سپس آن گرامی بین دو درِ رواق نشست و همه مردم مقابل آن حضرت نشستند. پیش از آنکه آن جناب بیاید، آن خانه مانند بازار پراز احادیث و گفتگو بود. اما وقتی امام حسن علیه السلام آمد و نشست، همه سکوت کردند و دیگر چیزی شنیده نمی شد مگر عطسه یا سرفه.

در این هنگام، زن جوانی از درون خانه بیرون آمد، در حالی که برای مصیبت حضرت امام علی نقی علیه السلام می گریست. امام حسن علیه السلام فرمودند: کسی اینجا نیست که این جاریه را ساکت کند؟ شیعیان به سوی او حرکت کردند و آن جاریه را به اندرون بردند. سپس خادمی بیرون آمد و مقابل آن حضرت ایستاد. حضرتش برخاست و پیکر مطهر حضرت امام علی نقی علیه السلام را بیرون آوردند. حضرت با جنازه حرکت فرمودند. آن پیکر گرامی را تا خیابانی که مقابل خانه موسی بن بغا بود، بردند. آنگاه معتمد بر آن حضرت نماز خواند. البته پیش از آنکه حضرت امام حسن علیه السلام از اندرون بیرون بیاید، بر آن حضرت نماز خوانده بود. آن جناب را در خانه خود دفن کردند.^[۱۶]

همچنین مسعودی در مروج الذهب می نویسد: حضرت امام علی نقی علیه السلام در روز دوشنبه چهار روز مانده به آخر جمادی الاخری سال ۲۵۴ به شهادت رسید.

هنگامی که پیکران حضرت را حرکت می دادند، شنیدند جاریه ای می گوید: «ماذا لقینا فی یوم الاثنين قدیماً و حدیثاً»؛ یعنی: ما چه کشیدیم از نحوست روز دوشنبه، از قدیم الایام تا این زمان. و اشاره کرد به این که روز شهادت پیغمبر ﷺ و خلافت منافقین و افراد اوباش و فرومایه و بیعتی که شومی آن اسلام را فرا گرفت، که روز دوشنبه بود.^[۱۷] بعید نیست که این جاریه همان باشد که حضرت امام حسن (علیه السلام) گریه او را شنید و چون این گریه و زاری خلاف تقیه بود، حضرت نپسندید.

همچنین مسعودی در اثبات الوصیه نقل می کند: گرمای هوا در روز تشییع جنازه امام هادی (علیه السلام) بسیار شدید بود. حضرت امام حسن عسکری (علیه السلام) در رفتن به خیابان برای نماز به آن حضرت و همچنین در برگشت به منزل، از شدت گرما و جمعیت زیاد و فشار مردم، بسیار به زحمت افتاد. به همین دلیل در راه برگشت به منزل، به دکان بقالی رسید که آب پاشیده بود، به طوری که خنک شده بود.

حضرت عسکری وقتی هوای خنک آنجا را دید، به آن مرد سلام کرد و اجازه خواست که آنجا بنشیند و لحظه ای استراحت کند. آن مرد اجازه داد. امام عسکری (علیه السلام) در آنجا نشست و مردم نیز اطراف آن جناب ایستادند. در این هنگام جوانی خوشرو با جامه پاکیزه رسید؛ در حالی که برآستر سیاه و سفید سوار بود، جامه ای سفید در زیر قبا داشت، از استر پیاده شد و از آن حضرت خواست که سوار شود.

آن جناب سوار شد تا به خانه آمد و پیاده شد. از عصر همان روز، حضرتش نامه ها می نوشتند و همانند پدر بزرگوارشان به امور شیعیان رسیدگی می کردند، چنان که گویا مردم شخص حضرت امام علی نقی (علیه السلام) را از دست نداده بودند.^[۱۸]

۱. چارپایی بازکش و سواری که پدر او خرو مادرش اسب است.

مستندات فصل پنجم

[۱] بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ۵؛ ص ۲۰۹: عُيُونُ الْمُعْجَزَاتِ، رُويَ أَنَّ بُرَيْحَةَ الْعَبَّاسِيَّ كَتَبَ إِلَى الْمُتَوَكِّلِ: إِنَّ كَانَ لَكَ فِي الْحَرَمَيْنِ حَاجَةٌ فَأَخْرِجْ عَلَيَّ بَنَ مُحَمَّدٍ مِنْهَا، فَإِنَّهُ قَدْ دَعَا النَّاسَ إِلَى نَفْسِهِ وَاتَّبَعَهُ خَلْقٌ كَثِيرٌ.

[۲] الإرشاد في معرفة حجج الله على العباد؛ ج ۲؛ ص ۳۰۹: وَكَانَ سَبَبُ شُخُوصِ أَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى سَرْمَنْ رَأَى أَنَّ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مُحَمَّدٍ كَانَ يَتَوَلَّى الْحَرْبَ وَالصَّلَاةَ فِي مَدِينَةِ الرَّسُولِ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّلَامَ. فَسَعَى بِأَبِي الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَى الْمُتَوَكِّلِ، وَكَانَ يَقْصِدُهُ بِالْأَذَى، وَبَلَغَ أَبَا الْحَسَنِ سَعَايَتُهُ بِهِ. فَكَتَبَ إِلَى الْمُتَوَكِّلِ يَذْكُرُ تَحَامُلَ عَبْدَ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَيُكَدِّبُهُ فِي مَا سَعَى بِهِ. فَتَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ بِاجَابَتِهِ عَنْ كِتَابِهِ وَدَعَا فِيهِ إِلَى حُضُورِ الْعَشْكَرِ عَلَى جَمِيلٍ مِنَ الْفِعْلِ وَالْقَوْلِ.

فَخَرَجَتْ نُسْخَةُ الْكِتَابِ وَهِيَ: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَارِفٌ بِقُدْرِكَ، رَاعٍ لِقَرَابَتِكَ، مُوجِبٌ لِحَقِّكَ، مُؤَثِّرٌ مِنَ الْأُمُورِ فِيكَ وَفِي أَهْلِ بَيْتِكَ مَا يَضِلُّخُ اللَّهُ بِهِ خَالَكَ وَحَالَهُمْ، وَيُثَبِّتُ بِهِ عَزَّكَ وَعِزَّهُمْ، وَيُدْخِلُ الْأَمْنَ عَلَيْكَ وَعَلَيْهِمْ؛ يَبْتَغِي بِذَلِكَ رِضَى رَبِّهِ وَأَدَاءَ مَا افْتَرَضَ عَلَيْهِ فِيكَ وَفِيهِمْ. وَقَدْ رَأَى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَرْفَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَمَّا كَانَ يَتَوَلَّاهُ مِنَ الْحَرْبِ وَالصَّلَاةِ بِمَدِينَةِ الرَّسُولِ ﷺ، إِذْ كَانَ عَلَى مَا مِنْ جَهَالَتِهِ بِحَقِّكَ وَاسْتِخْفَافِهِ بِقُدْرِكَ وَعِنْدَ مَا قَرَفَكَ بِهِ وَنَسَبَكَ إِلَيْهِ، مِنَ الْأَمْرِ الَّذِي عَلِمَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بَرَاءَتَكَ مِنْهُ وَصَدَقَ نَبِيَّتَكَ فِي بَرِّكَ وَقَوْلِكَ، وَأَنَّكَ لَمْ تُؤْهَلْ نَفْسُكَ لِمَا قُرِفَتْ بِطَلَبِهِ. وَقَدْ وَلَّى أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَا كَانَ يَلِي مِنْ ذَلِكَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَضْلِ وَأَمْرُهُ بِإِكْرَامِكَ وَتَبْجِيلِكَ، وَالْإِنْتِهَاءَ إِلَى أَمْرِكَ وَرَأْيِكَ وَالتَّقَرُّبَ إِلَى اللَّهِ وَالْإِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بِذَلِكَ. وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مُشْتَأَقٌ إِلَيْكَ، يُحِبُّ إِحْدَاثَ الْعَهْدِ بِكَ وَالتَّظَرُّعَ إِلَيْكَ. فَإِنْ نَشِطْتَ لِرِيَازَتِهِ وَالْمَقَامِ قَبْلَهُ مَا أَحْبَبْتَ شَخَصْتَ وَمَنْ اخْتَرْتَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ وَمَوَالِيكَ وَحَشَمِكَ عَلَى مُهْلَةٍ

و طُمَأْنَيْنَةٍ، تَرَحَّلُ إِذَا شِئْتُ وَتَنْزِلُ إِذَا شِئْتُ وَتَسِيرُ كَيْفَ شِئْتُ. وَإِنْ أَحْبَبْتُ أَنْ يَكُونَ يَحْيَى بْنُ هَرْثَمَةَ مَوْلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ مَعَهُ مِنَ الْجُنْدِ يَرْتَحِلُونَ بِرَحِيلِكَ وَيسِيرُونَ بِسِيرِكَ، فَأَلْأَمْرُ فِي ذَلِكَ إِلَيْكَ، وَقَدْ تَقَدَّمْنَا إِلَيْهِ بِطَاعَتِكَ. فَاسْتَخِرَ اللَّهُ حَتَّى تُوَافِيَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. فَمَا أَحَدٌ مِنْ إِخْوَتِهِ وَوُلْدِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ وَخَاصَّتِهِ أَلْطَفَ مِنْهُ مَنْزِلَةً وَلَا أَحَمَدَ لَهُمْ أَثَرَةً وَلَا هُوَ لَهُمْ أَنْظَرُ وَ عَلَيْهِمْ أَشْفَقُ وَبِهِمْ أَبْرَرُ وَإِلَيْهِمْ، أَشْكَنَ مِنْهُ إِلَيْكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.

و كَتَبَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ الْعَبَّاسِ فِي شَهْرِ كَذَا مِنْ سَنَةِ ثَلَاثٍ وَأَرْبَعِينَ وَمِائَتَيْنِ. فَلَمَّا وَصَلَ الْكِتَابُ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام تَجَهَّزَ لِلرَّحِيلِ وَخَرَجَ مَعَهُ يَحْيَى بْنُ هَرْثَمَةَ، حَتَّى وَصَلَ إِلَى سُرْمَن رَأَى. فَلَمَّا وَصَلَ إِلَيْهَا تَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ بِأَنْ يُحْجَبَ عَنْهُ فِي يَوْمِهِ؛ فَتَرَلَّ فِي حَانَ يُعْرِفُ بِحَانَ الصَّعَالِيكِ وَأَقَامَ فِيهِ يَوْمَهُ، ثُمَّ تَقَدَّمَ الْمُتَوَكِّلُ بِأَفْرَادٍ دَارَ لَهُ فَانْتَقَلَ إِلَيْهَا.

[۱۳] الكافي (ط - الإسلامية)؛ ج ۱؛ ص ۴۹۸: عَنْ صَالِحِ بْنِ سَعِيدٍ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام، فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ فِي كُلِّ الْأُمُورِ، أَرَادُوا إِطْفَاءَ نُورِكَ وَالتَّقْصِيرَ بِكَ حَتَّى أُنْزِلُوكَ هَذَا الْخَانَ الْأَشْنَعِ، حَانَ الصَّعَالِيكِ. فَقَالَ: هَاهُنَا أَنْتَ يَا ابْنَ سَعِيدٍ! ثُمَّ أَوْمَأَ بِيَدِهِ وَقَالَ: انْظُرْ. فَتَظَرْتُ فَإِذَا أَنَا بِرِوَضَاتٍ أَنْقَاتٍ وَرِوَضَاتٍ بِاسِرَاتٍ، فِيهِنَّ خَيْرَاتٌ عَطِرَاتٌ وَوُلْدَانٌ كَأَنَّهُنَّ اللُّؤْلُؤُ الْمَكْنُونُ وَأَطْيَارٌ وَطِبَاءٌ وَ أَنْهَارٌ تَقُورُ؛ فَحَارَ بَصْرِي وَحَسَرْتُ عَيْنِي. فَقَالَ: حَيْثُ كُنَّا فَهَذَا لَنَا عَتِيدٌ، لَسْنَا فِي حَانَ الصَّعَالِيكِ.

[۴] اثبات الوصية، ص ۲۳۹: وروي أنه دخل دار المتوكل، فقام يصلي. فأتاه بعض المخالفين فوقف حياله، فقال له: الى كم هذا الرياء؟ فأسرع الصلاة و سلم، ثم التفت إليه فقال: ان كنت كاذباً نسحك الله. فوقع الرجل ميتاً فصار حديثاً في الدار.

[۵] الكافي (ط - الإسلامية)؛ ج ۱؛ ص ۴۹۹: عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الظَّاهِرِيِّ قَالَ: مَرَضَ الْمُتَوَكِّلُ مِنْ خُرَاجِ خَرَجٍ بِهِ وَأَشْرَفَ مِنْهُ عَلَى الْهَلَاكِ؛ فَلَمْ يَجْسُرْ أَحَدٌ أَنْ يَمَسَّهُ بِحَدِيدَةٍ. فَذَرَتْ أُمُّهُ إِنْ عُوِيَ أَنْ تَحْمِلَ إِلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ مَا لَّا جَلِيلًا مِنْ مَالِهَا، وَقَالَ لَهُ الْفَتْحُ بْنُ خَاقَانَ: لَوْ بَعَثْتَ إِلَى هَذَا الرَّجُلِ فَسَأَلْتَهُ، فَإِنَّهُ لَا يَخْلُو أَنْ يَكُونَ عِنْدَهُ صِفَّةٌ يُفَرِّجُ بِهَا عَنْكَ. فَبَعَثَ إِلَيْهِ وَوَصَفَ لَهُ عِلَّتَهُ، فَرَدَّ إِلَيْهِ الرَّسُولُ بِأَنْ يُؤْخَذَ كُسْبُ الشَّاةِ فَيَدَافَ بِمَاءٍ وَرَدَ فَيَوْضَعُ عَلَيْهِ. فَلَمَّا رَجَعَ الرَّسُولُ وَأَخْبَرَهُمْ أَقْبَلُوا يَهْرَءُونَ مِنْ قَوْلِهِ، فَقَالَ لَهُ الْفَتْحُ: هُوَ وَاللَّهِ أَعْلَمُ بِمَا قَالِ، وَأَخْضَرَ الْكُسْبَ وَعَمِلَ كَمَا قَالَ وَوَضَعَ عَلَيْهِ، فَعَلَبَهُ النَّوْمُ وَسَكَنَ، ثُمَّ انْفَتَحَ وَخَرَجَ مِنْهُ مَا كَانَ فِيهِ.

وَبَشِّرَتْ أُمُّهُ بِعَافِيَتِهِ، فَحَمَلَتْ إِلَيْهِ عَشْرَةَ آلَافٍ دِينَارٍ تَحْتَ خَاتَمِهَا، ثُمَّ اسْتَقَلَّ مِنْ عِلَّتِهِ. فَسَعَى إِلَيْهِ الْبَطْحَانِيُّ الْعَلَوِيُّ بِأَنْ أُمُولًا تَحْمِلَ إِلَيْهِ وَسِلَاحًا، فَقَالَ لِسَعِيدِ الْحَاجِبِ: اهْجُمِ عَلَيْهِ بِاللَّيْلِ وَخُذْ مَا تَجِدُ عِنْدَهُ مِنَ الْأَمْوَالِ وَالسِّلَاحِ وَاحْمِلْهُ إِلَيَّ.

قَالَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ مُحَمَّدٍ: فَقَالَ لِي سَعِيدُ الْحَاجِبِ: صِرْتُ إِلَى دَارِهِ بِاللَّيْلِ وَ مَعِيَ سُلْمٌ. فَصَعِدْتُ السَّطْحَ. فَلَمَّا نَزَلْتُ عَلَى بَعْضِ الدَّرَجِ فِي الظُّلْمَةِ، لَمْ أَدْرِ كَيْفَ أَصِلَ إِلَى الدَّارِ، فَتَادَانِي: يَا سَعِيدُ مَكَانَكَ حَتَّى يَأْتُوكَ بِشَمْعَةٍ. فَلَمْ أَلْبَثْ أَنْ أَتُونِي بِشَمْعَةٍ. فَتَزَلْتُ فَوَجَدْتُهُ عَلَيْهِ جُبَّةٌ صُوفٍ وَقَلَنْسُوَةٌ مِنْهَا وَسَجَّادَةٌ عَلَى حَصِيرٍ بَيْنَ يَدَيْهِ، فَلَمْ أَشْكُ أَنَّهُ كَانَ يُصَلِّي.

فَقَالَ لِي: دُونَكَ الْبُيُوتَ. فَدَخَلْتُهَا وَفَتَشْتُهَا، فَلَمْ أَجِدْ فِيهَا شَيْئًا وَوَجَدْتُ الْبُدْرَةَ فِي بَيْتِهِ، مَخْتُومَةً بِخَاتَمِ أُمِّ الْمُتَوَكِّلِ وَكِسَاءً مَخْتُومًا، وَقَالَ لِي: دُونَكَ الْمُصَلَّى. فَرَفَعْتُهُ فَوَجَدْتُ سَيْفًا فِي جَنْفٍ غَيْرِ مُلَبَّسٍ. فَأَخَذْتُ ذَلِكَ وَصِرْتُ إِلَيْهِ. فَلَمَّا نَظَرْتُ إِلَى خَاتَمِ أُمِّهِ عَلَى الْبُدْرَةِ، بَعَثَ إِلَيْهَا فَخَرَجَتْ إِلَيْهِ. فَأَخْبَرَنِي

بَعْضُ خَدَمِ الْخَاصَّةِ أَنَّهُا قَالَتْ لَهُ: كُنْتُ قَدْ نَذَرْتُ فِي عِلَّتِكَ لَمَّا أَيْسْتُ مِنْكَ
إِنْ عُوفِيَتْ حَمَلْتُ إِلَيْهِ مِنْ مَالِي عَشْرَةَ آلَافٍ دِينَارٍ، فَحَمَلْتُهَا إِلَيْهِ وَهَذَا خَاتَمِي
عَلَى الْكَيْسِ. وَفَتَحَ الْكَيْسُ الْآخَرَ فَإِذَا فِيهِ أَرْبَعُمِائَةِ دِينَارٍ، فَضَمَّ إِلَى الْبَذْرَةِ بَذْرَةً
أُخْرَى وَأَمَرَنِي بِحَمْلِ ذَلِكَ إِلَيْهِ. فَحَمَلْتُهُ وَرَدَدْتُ السَّيْفَ وَالْكَيسَيْنِ وَقُلْتُ لَهُ:
يَا سَيِّدِي عَزَّ عَلَيَّ. فَقَالَ لِي: سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ.

[۶] بحار الأنوار (ط - بيروت)، ج ۵، ص ۲۱۱: قَالَ الْمَسْعُودِيُّ فِي مُرُوجِ الذَّهَبِ:
سُجِّيَ إِلَى الْمُتَوَكِّلِ بَعْلِي بْنِ مُحَمَّدٍ الْجَوَادِ عليه السلام أَنَّ فِي مَنْزِلِهِ كُتُباً وَسِلَاحاً مِنْ
شِيعَتِهِ مِنْ أَهْلِ قُمْ وَأَنَّهُ عَازِمٌ عَلَى الْوُثُوبِ بِالْدَّوْلَةِ. فَبَعَثَ إِلَيْهِ جَمَاعَةً مِنَ الْأَتْرَاكِ
فَهَجَمُوا دَارَهُ لَيْلًا، فَلَمْ يَجِدُوا فِيهَا شَيْئاً وَجَدُوهُ فِي بَيْتٍ مُغْلَقٍ عَلَيْهِ، وَعَلَيْهِ
مِدْرَعَةٌ مِنْ صُوفٍ، وَهُوَ جَالِسٌ عَلَى الرَّمْلِ وَالْحَصَى، وَهُوَ مُتَوَجِّهٌ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى
يَتْلُو آيَاتٍ مِنَ الْقُرْآنِ. فَحُمِلَ عَلَى حَالِهِ تِلْكَ إِلَى الْمُتَوَكِّلِ وَقَالُوا لَهُ: لَمْ نَجِدْ فِي
بَيْتِهِ شَيْئاً وَوَجَدْنَاهُ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ مُسْتَقْبِلَ الْقِبْلَةِ. وَكَانَ الْمُتَوَكِّلُ جَالِساً فِي مَجْلِسِ
الشُّرْبِ، فَدَخَلَ عَلَيْهِ وَالْكَأْسُ فِي يَدِ الْمُتَوَكِّلِ. فَلَمَّا رَأَاهُ هَابَهُ وَعَظَّمَهُ وَأَجْلَسَهُ
إِلَى جَانِبِهِ، وَنَاولَهُ الْكَأْسَ الَّتِي كَانَتْ فِي يَدِهِ. فَقَالَ: وَاللَّهِ مَا يُخَاجِرُ لِحِمِي وَدَمِي
قَطُّ، فَأَغْفِنِي فَأَغْفَاهُ. فَقَالَ: أَنَشِدْنِي شِعْراً. فَقَالَ عليه السلام: إِنِّي قَلِيلُ الرِّوَايَةِ لِلشَّعْرِ.
فَقَالَ: لَا بُدَّ. فَأَنشَدَهُ عليه السلام وَهُوَ جَالِسٌ عِنْدَهُ:

بَاتُوا عَلَى قُلُوبِ الْأَجْبَالِ تَحَرُّهُمْ	غُلِبَ الرِّجَالُ فَلَمْ تَنْفَعْهُمْ الْقُلُوبُ
وَاسْتَنْزَلُوا بَعْدَ عِزٍّ مِنْ مَعَانِيهِمْ	وَأُسْكِنُوا حُفْراً يَا بَشَاشَةً نَزَلُوا
نَادَاهُمْ صَارِخٌ مِنْ بَعْدِ دَفْنِهِمْ	أَيْنَ الْأَسَاوِرُ وَالتَّيْجَانُ وَالْحُلُلُ
أَيْنَ الْوُجُوهُ الَّتِي كَانَتْ مُنْعَمَةً	مِنْ دُونِهَا تُضْرَبُ الْأَسْتَارُ وَالْجُلُلُ
فَأَفْصَحَ الْقَبْرِ عَنْهُمْ حِينَ سَاءَ لَهُمْ	تِلْكَ الْوُجُوهُ عَلَيْهَا الدُّودُ تَقْتَتِلُ
قَدْ ظَالَ مَا أَكَلُوا دَهْراً وَقَدْ شَرِبُوا	وَأَصْبَحُوا الْيَوْمَ بَعْدَ الْأَكْلِ قَدْ أَكَلُوا

قَالَ: فَبَكَى الْمُتَوَكِّلُ حَتَّى بَلَثَ لِحَيْتَهُ دُمُوعَ عَيْنَيْهِ. وَبَكَى الْحَاضِرُونَ وَدَفَعَ إِلَى عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَرْبَعَةَ آلَافٍ دِينَارٍ، ثُمَّ رَدَّهُ إِلَى مَنْزِلِهِ مُكْرَمًا.

أَقُولُ: رَوَى الْكَرَاجُكِيُّ فِي كَثْرِ الْفَوَائِدِ، وَقَالَ: فَضَرَبَ الْمُتَوَكِّلُ بِالْكَأْسِ الْأَرْضَ، وَتَنَعَّصَ عَيْشُهُ فِي ذَلِكَ الْيَوْمِ.

[٧] الخرائج والجرائح؛ ج ١؛ ص ٤١٧: مَا رَوَى أَبُو سَعِيدٍ سَهْلُ بْنُ زِيَادٍ قَالَ: حَدَّثَنَا أَبُو الْعَبَّاسِ فَضْلُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ إِسْرَائِيلَ الْكَاتِبِ وَنَحْنُ فِي دَارِهِ بِسَامَرَةِ، فَجَرَى ذِكْرُ أَبِي الْحَسَنِ فَقَالَ: يَا أَبَا سَعِيدٍ! إِنِّي أَحَدْتُكَ بِشَيْءٍ حَدَّثَنِي بِهِ أَبِي. قَالَ: كُنَّا مَعَ الْمُعْتَزِّ وَكَانَ أَبِي كَاتِبَهُ. قَالَ: فَدَخَلْنَا الدَّارَ، وَإِذَا الْمُتَوَكِّلُ عَلَى سَرِيرِهِ قَاعِدٌ. فَسَلَّمَ الْمُعْتَزُّ وَوَقَفَ وَوَقَفْتُ خَلْفَهُ. وَكَانَ عَهْدِي بِهِ إِذَا دَخَلَ عَلَيْهِ، رَحَّبَ بِهِ وَيَأْمُرُهُ بِالْفُعُودِ. فَأَطَالَ الْقِيَامَ وَجَعَلَ يَزْفَعُ قَدَمًا وَيَضَعُ أُخْرَى، وَهُوَ لَا يَأْذُنُ لَهُ بِالْفُعُودِ.

وَنَظَرْتُ إِلَى وَجْهِهِ يَتَغَيَّرُ سَاعَةً بَعْدَ سَاعَةٍ، وَيُقْبَلُ عَلَى الْفُتْحِ بْنِ خَاقَانَ وَ يَقُولُ: هَذَا الَّذِي تَقُولُ فِيهِ مَا تَقُولُ، وَيُرَدِّدُ الْقَوْلَ، وَالْفُتْحُ مُقْبِلٌ عَلَيْهِ يُسَكِّنُهُ وَ يَقُولُ: مَكْذُوبٌ عَلَيْهِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ. وَهُوَ يَتَلَطَّى وَيُشِطُّطُ وَيَقُولُ: وَاللَّهِ لَا أَقْتُلَنَّ هَذَا الْمُرَائِي الْزِنْدِيقَ، وَهُوَ الَّذِي يَدَّعِي الْكَذِبَ وَيَطْعُنُ فِي دَوْلَتِي.

ثُمَّ قَالَ: جِئَنِي بِأَرْبَعَةٍ مِنَ الْخَزَرِ جَلَّافٍ لَا يَفْهَمُونَ؛ فَجِئَ بِهِمْ وَدَفَعَ إِلَيْهِمْ أَرْبَعَةَ أَسْيَافٍ، وَأَمَرَهُمْ أَنْ يَرِطُوتُوا بِالسِّتِيهِمْ إِذَا دَخَلَ أَبُو الْحَسَنِ، وَأَنْ يَقْبِلُوا عَلَيْهِ بِأَسْيَافِهِمْ. فَيَحِطُّوهُ وَيُعَلِّقُوهُ وَهُوَ يَقُولُ: وَاللَّهِ لَا أُخْرِقَنَّهُ بَعْدَ الْقَتْلِ، وَأَنَا مُنْتَصِبٌ قَائِمٌ خَلْفَ الْمُعْتَزِّ مِنْ وَرَاءِ الشَّيْءِ. فَمَا عَلِمْتُ إِلَّا بِأَبِي الْحَسَنِ قَدْ دَخَلَ، وَقَدْ بَادَرَ النَّاسُ قَدَامَهُ وَقَالُوا قَدْ جَاءَ، وَالتَفَّتْ وَرَأَى. فَإِذَا أَنَا بِهِ وَشَفَتَاهُ تَتَحَرَّكَانِ وَهُوَ غَيْرُ مُكْتَرِبٍ وَلَا جَانِعٍ.

فَلَمَّا بَصُرَ بِهِ الْمُتَوَكِّلُ رَمَىٰ بِنَفْسِهِ عَنِ السَّرِيرِ إِلَيْهِ وَهُوَ يَسْبِقُهُ. فَأَنْكَبَ عَلَيْهِ يُقَبِّلُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَيَدِيهِ وَسَيْفُهُ بِيَدِهِ، وَهُوَ يَقُولُ: يَا سَيِّدِي، يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ، يَا خَيْرَ خَلْقِ اللَّهِ، يَا ابْنَ عَمِّي يَا مَوْلَايَ، يَا أَبَا الْحَسَنِ! وَأَبُو الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: أُعِيدُكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِاللَّهِ، أَغْفِرَنِي مِنْ هَذَا. فَقَالَ: مَا جَاءَ بِكَ يَا سَيِّدِي فِي هَذَا الْوَقْتِ؟ قَالَ: جَاءَنِي رَسُولُكَ فَقَالَ الْمُتَوَكِّلُ يَدْعُوكَ. فَقَالَ: كَذَبَ ابْنُ الْفَاعِلَةِ، ارْجِعْ يَا سَيِّدِي مِنْ حَيْثُ جِئْتَ. يَا فَتْحُ، يَا عُبَيْدَ اللَّهِ، يَا مُعْتَزًا! شَبِّعُوا سَيِّدَكُمْ وَسَيِّدِي.

فَلَمَّا بَصُرَ بِهِ الْخَزَرِيُّ، خَرُّوا سُجَّدًا مُذْعِنِينَ. فَلَمَّا خَرَجَ دَعَاهُمْ الْمُتَوَكِّلُ، ثُمَّ أَمَرَ التَّرْجَمَانَ أَنْ يُخْبِرَهُ بِمَا يَقُولُونَ. ثُمَّ قَالَ لَهُمْ: لِمَ لَمْ تَفْعَلُوا مَا أَمَرْتُمْ؟ قَالُوا: شِدَّةَ هَيْبَتِهِ. وَرَأَيْنَا حَوْلَهُ أَكْثَرَ مِنْ مِائَةِ سَيْفٍ لَمْ نَقْدِرْ أَنْ نَتَأَمَّلَهُمْ، فَمَنْعَنَا ذَلِكَ عَمَّا أَمَرْتَ بِهِ، وَامْتَلَأَتْ قُلُوبُنَا مِنْ ذَلِكَ رُعبًا. فَقَالَ الْمُتَوَكِّلُ: يَا فَتْحُ هَذَا صَاحِبُكَ، وَضَحَكَ فِي وَجْهِهِ الْفَتْحُ وَضَحَكَ الْفَتْحُ فِي وَجْهِهِ، وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَيَّضَ وَجْهَهُ وَأَنَارَ حُجَّتَهُ.

[۸] مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل ج ۱۳ ص ۷۷: باسناده عن جعفر بن

محمد، عن ابیه، عن جدہ علی بن الحسین، عن ابیه، عن علی بن ابیطالب علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لا تعادوا الايام فتعاديكم.

از جعفر بن محمد، از پدرش، از جدش علی بن حسین، از پدرش، از علی بن ابیطالب علیه السلام روایت شده که ایشان از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کردند که حضرت فرمودند: با روزها دشمنی نکنید زیرا با شما دشمنی می‌کند.

امام علی النقی علیه السلام فرموده‌اند: روزها ما هستیم... یک شنبه امیرالمومنین است... و جمعه فرزند فرزندم است که جهان را پراز عدل و داد خواهد کرد. در

ادامه روایت آمده است که شنبه با نام رسول خدا صلی الله علیه و آله است. یک شنبه با نام علی و فاطمه، دوشنبه با نام حسنین، سه شنبه با نام حضرت سجاد، امام باقر و امام صادق، چهارشنبه با نام حضرت موسی بن جعفر، امام رضا، امام جواد و امام هادی، پنج شنبه با نام امام حسن عسکری و جمعه با نام حضرت مهدی است. [سلام الله علیهم اجمعین].

[۹] بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ۵؛ ص ۱۹۴: علل الشرائع، الخصال: ابْنُ الْمُتَوَكِّلِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ أَحْمَدَ الْمُؤَصِّلِيِّ عَنِ الصَّفَرِيِّ أَبِي دُلْفٍ الْكَزْخِيِّ قَالَ: لَمَّا حَمَلَ الْمُتَوَكِّلُ سَيِّدَنَا أَبَا الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيَّ عليه السلام جِئْتُ أَسْأَلُ عَنْ خَبَرِهِ، قَالَ: فَتَنَظَّرَ إِلَيَّ الرَّزَافِيُّ وَكَانَ حَاجِبًا لِلْمُتَوَكِّلِ. فَأَمَرَ أَنْ أُدْخَلَ إِلَيْهِ، فَأَدْخَلْتُ إِلَيْهِ فَقَالَ: يَا صَفَرُ! مَا سَأَلْتُكَ؟ فَقُلْتُ: خَيْرُ أَيَّهَا الْأَسْتَاذُ. فَقَالَ: أَفْعُدْ. فَأَخَذَنِي مَا تَقَدَّمَ وَمَا تَأَخَّرَ وَقُلْتُ: أَخْطَأْتُ فِي الْمَجِيءِ.

قَالَ: فَوَحَى النَّاسَ عَنْهُ، ثُمَّ قَالَ لِي: مَا سَأَلْتُكَ وَفِيمَ جِئْتُ؟ قُلْتُ: لِيَخْبِرَ مَا. فَقَالَ: لَعَلَّكَ تَسْأَلُ عَنْ خَبَرِ مَوْلَاكَ. فَقُلْتُ لَهُ: وَمَنْ مَوْلَايَ؟ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ. فَقَالَ: اسْكُتْ، مَوْلَاكَ هُوَ الْحَقُّ، فَلَا تَحْتَشِمْنِي، فَإِنِّي عَلَى مَذْهَبِكَ. فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ. قَالَ: أَتُحِبُّ أَنْ تَرَاهُ؟ قُلْتُ: نَعَمْ. قَالَ: اجْلِسْ حَتَّى يَخْرُجَ صَاحِبُ الْبَرِيدِ مِنْ عِنْدِهِ. قَالَ: فَجَلَسْتُ؛ فَلَمَّا خَرَجَ قَالَ لِعِلَّامٍ لَهُ: خُذْ بِيَدَ الصَّفَرِ وَأَدْخِلْهُ إِلَى الْحُجْرَةِ الَّتِي فِيهَا الْعُلَوِيُّ الْمُحْبُوسُ، وَخَلَّ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ.

قَالَ: فَأَدْخَلَنِي إِلَى الْحُجْرَةِ وَأَوْمَأَ إِلَيَّ بِيْتٍ، فَدَخَلْتُ، فَإِذَا هُوَ جَالِسٌ عَلَى صَدْرِ حَصِيرٍ وَبِحَدَاهُ قَبْرٌ مَحْفُورٌ. قَالَ: فَسَلَّمْتُ عَلَيْهِ فَرَدَّ عَلَيَّ، ثُمَّ أَمَرَنِي بِالْجُلُوسِ ثُمَّ قَالَ لِي: يَا صَفَرُ! مَا أَتَى بِكَ؟ قُلْتُ: سَيِّدِي جِئْتُ أَتَعَرَّفُ خَبَرَكَ. قَالَ: ثُمَّ نَظَرْتُ إِلَى الْقَبْرِ فَبَكَيْتُ. فَتَنَظَّرَ إِلَيَّ، فَقَالَ: يَا صَفَرُ! عَلَيْكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْنَا بِسُوءِ الْأَنْ. فَقُلْتُ: الْحَمْدُ لِلَّهِ.

ثُمَّ قُلْتُ: يَا سَيِّدِي حَدِيثُ يُرَوَّى عَنِ النَّبِيِّ ﷺ لَا أَعْرِفُ مَعْنَاهُ. قَالَ: وَمَا هُوَ؟ فَقُلْتُ: قَوْلُهُ ﷺ "لَا تُعَادُوا الْأَيَّامَ فَتُعَادِيَكُمْ" مَا مَعْنَاهُ؟ فَقَالَ: نَعَمْ، الْأَيَّامُ نَحْنُ مَا قَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ. فَالَسَّبْتُ اسْمَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وَالْأَحَدُ كِتَابَةٌ عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ، وَالْإِثْنَيْنِ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ، وَالثَّلَاثَاءُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، وَالْأَرْبَعَاءُ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ وَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى وَ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ وَ أَنَا، وَالْخَمِيسُ ابْنِي الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ، وَالْجُمُعَةُ ابْنُ ابْنِي، وَإِلَيْهِ تُجْمَعُ عَصَابَةُ الْحَقِّ، وَهُوَ الَّذِي يَمْلُؤُهَا قِسْطًا وَ عَدْلًا كَمَا مِلْتُ ظُلْمًا وَ جَوْرًا. فَهَذَا مَعْنَى الْأَيَّامِ؛ فَلَا تُعَادُوهُمْ فِي الدُّنْيَا فَيُعَادَوْكُمْ فِي الْآخِرَةِ. ثُمَّ قَالَ ﷺ: وَدَعْ وَ اخْرُجْ، فَلَا أَمْنٌ عَلَيْكَ.

[۱۰] بحار الأنوار (ط - بيروت)؛ ج ۵؛ ص ۱۹۲: مهج الدعوات مِنْ نُسخَةِ عَتِيقَةٍ...
عَنْ أَبِي رَوْحِ النَّسَائِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ ﷺ أَنَّهُ دَعَا عَلَى الْمُتَوَكِّلِ، فَقَالَ بَعْدَ أَنْ حَمِدَ اللَّهَ وَ أَثْنَى عَلَيْهِ: اللَّهُمَّ إِنِّي وَفَلَانًا عَبْدَانِ مِنْ عِبِيدِكَ، إِلَى آخِرِ الدَّعَاءِ.

وَ وَجَدْتُ هَذَا الدَّعَاءَ مَذْكُورًا بِطَرِيقٍ آخَرَ هَذَا لَفْظُهُ: ذَكَرَ يَاسَنَادِهِ عَنْ زُرَّافَةَ حَاجِبِ الْمُتَوَكِّلِ وَ كَانَ شِيعِيًّا أَنَّهُ قَالَ: كَانَ الْمُتَوَكِّلُ لِيَحْظُوهُ الْفُتُوحُ بْنُ خَاقَانَ عِنْدَهُ وَ قَرَّبَهُ مِنْهُ دُونَ النَّاسِ جَمِيعًا وَ دُونَ وَلَدِهِ وَ أَهْلِهِ، وَ أَرَادَ أَنْ يَبَيِّنَ مَوْضِعَهُ عِنْدَهُمْ. فَأَمَرَ جَمِيعَ مَمْلُوكِيهِ مِنَ الْأَشْرَافِ مِنَ أَهْلِهِ وَ غَيْرِهِمْ وَ الْوُزَرَاءِ وَ الْأَمْرَاءِ وَ الْقَوَادِ وَ سَائِرِ الْعَسَاكِرِ وَ وُجُوهِ النَّاسِ أَنْ يُرَتِّبُوا بِأَحْسَنِ التَّرْتِيبِ، وَ يَظْهَرُوا فِي أَفْخَرِ عَدَدِهِمْ وَ ذَخَائِرِهِمْ وَ يَخْرُجُوا مَشَاءَ بَيْنَ يَدَيْهِ، وَ أَنْ لَا يَرْتَكِبَ أَحَدٌ إِلَّا هُوَ الْفُتُوحُ بْنُ خَاقَانَ خَاصَّةً بِسَرِّ مَنْ رَأَى. وَ مَشَى النَّاسُ بَيْنَ أَيْدِيهِمَا عَلَى مَرَاتِبِهِمْ رَجَالَةً، وَ كَانَ يَوْمًا قَانِظًا شَدِيدَ الْحَرِّ، وَ أَخْرَجُوا فِي جُمْلَةِ الْأَشْرَافِ أَبَا الْحَسَنِ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ ﷺ، وَ شَقَّ عَلَيْهِ مَا لَقِيَهُ مِنَ الْحَرِّ وَ الرِّحْمَةِ.

قَالَ زَرَّافَةُ: فَأَقْبَلْتُ إِلَيْهِ وَقُلْتُ لَهُ: يَا سَيِّدِي يَعْزُّو اللَّهَ عَلَيَّ مَا تَلْقَى مِنْ هَذِهِ الطَّعَاةِ، وَمَا قَدْ تَكَلَّفْتُهُ مِنَ الْمَشَقَّةِ. وَأَخَذْتُ بِيَدِهِ، فَتَوَكَّأَ عَلَيَّ وَقَالَ: يَا زَرَّافَةُ مَا نَاقَةُ صَالِحٍ عِنْدَ اللَّهِ بِأَكْرَمَ مِثْيَ، أَوْ قَالَ بِأَعْظَمَ قَدْرًا مِثْيَ. وَلَمْ أَزَلْ أَسْأَلُهُ وَأَسْتَفِيدُ مِنْهُ وَأُحَادِثُهُ، إِلَى أَنْ نَزَلَ الْمُتَوَكِّلُ مِنَ الرُّكُوبِ وَأَمَرَ النَّاسَ بِالْانْصِرَافِ. فَقَدِّمْتُ إِلَيْهِمْ دَوَابَّهُمْ، فَرَكِبُوا إِلَى مَنْزِلِهِمْ وَقَدِّمْتُ بَغْلَةً لَهُ. فَرَكِبَهَا وَرَكِبْتُ مَعَهُ إِلَى دَارِهِ فَتَزَلَّ، وَوَدَّعْتُهُ وَانْصَرَفْتُ إِلَى دَارِي.

وَلَوْلَدِي مُؤَدَّبٌ يَتَشَبَّعُ مِنْ أَهْلِ الْعِلْمِ وَالْفَضْلِ، وَكَانَتْ لِي عَادَةٌ بِإِخْصَارِهِ عِنْدَ الطَّعَامِ. فَحَضَرَ عِنْدَ ذَلِكَ، وَتَجَارَيْنَا الْحَدِيثَ وَمَا جَرَى مِنْ رُجُوبِ الْمُتَوَكِّلِ وَالْفَتْحِ وَمِثْيِ الْأَشْرَافِ وَذَوِي الْأَقْدَارِ يَتَيْنِ أَيْدِيهِمَا، وَذَكَرْتُ لَهُ مَا شَاهَدْتُهُ مِنْ أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ عليه السلام، وَمَا سَمِعْتُهُ مِنْ قَوْلِهِ «مَا نَاقَةُ صَالِحٍ عِنْدَ اللَّهِ بِأَعْظَمَ قَدْرًا مِثْيَ». وَكَانَ الْمُؤَدَّبُ يَأْكُلُ مَعِي، فَرَفَعَ يَدَهُ وَقَالَ: يَا اللَّهِ إِنَّكَ سَمِعْتَ هَذَا اللَّفْظَ مِنْهُ؟ فَقُلْتُ لَهُ: وَاللَّهِ إِنِّي سَمِعْتُهُ يَقُولُهُ.

فَقَالَ لِي: اعْلَمْ أَنَّ الْمُتَوَكِّلَ لَا يَبْقَى فِي مَمْلَكَتِهِ أَكْثَرَ مِنْ ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ وَيَهْلِكُ؛ فَانْظُرْ فِي أَمْرِكَ وَأَخْرِزْ مَا تَرِيدُ إِخْرَازَهُ، وَتَاهَبْ لِأَمْرِكَ كَيْ لَا يَفْجَأَكُمْ هَلَاكُ هَذَا الرَّجُلِ، فَتَهْلِكَ أَمْوَالُكُمْ بِحَادِثَةٍ تُحَدِّثُ أَوْ سَبَبٍ يَجْرِي. فَقُلْتُ لَهُ: مِنْ أَيْنَ لَكَ ذَلِكَ؟ فَقَالَ لِي: أَمَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فِي قِصَّةِ النَّاقَةِ وَقَوْلُهُ تَعَالَى: «تَمَتَّعُوا فِي دَارِكُمْ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ ذَلِكَ وَعْدٌ غَيْرُ مَكْذُوبٍ»، وَلَا يَجُوزُ أَنْ تُبْطِلَ قَوْلَ الْإِمَامِ.

قَالَ زَرَّافَةُ: فَوَاللَّهِ مَا جَاءَ الْيَوْمُ الثَّالِثُ حَتَّى هَبَجَ الْمُتَنَصِّرُ، وَمَعَهُ بَغَاءٌ وَوَصِيفٌ وَالْأَثَرُكَ عَلَى الْمُتَوَكِّلِ، فَقَتَلُوهُ وَقَطَعُوهُ وَالْفَتْحُ بْنُ خَاقَانَ جَمِيعًا وَقَطَعَا حَتَّى لَمْ يُعْرِفْ أَحَدُهُمَا مِنَ الْآخَرِ وَأَزَالَ اللَّهُ نِعَمَتَهُ وَمَمْلَكَتَهُ.

فَلَقِيتُ الْإِمَامَ أَبَا الْحَسَنِ عليه السلام بَعْدَ ذَلِكَ، وَعَرَفْتُهُ مَا جَرَى مَعَ الْمُؤَدَّبِ وَمَا

قَالَ: فَقَالَ: صَدَقَ إِنَّهُ لَمَّا بَلَغَ مِنِّي الْجَهْدُ، رَجَعْتُ إِلَى كُنُوزِ نَتَوَارِثُهَا مِنْ آبَائِنَا هِيَ أَعَزُّ مِنَ الْخُصُونِ وَالسِّلَاحِ وَالْجُنِّ، وَهُوَ دُعَاءُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ. فَدَعَوْتُ بِهِ عَلَيْهِ، فَأَهْلَكَهُ اللَّهُ. فَقُلْتُ: يَا سَيِّدِي إِنْ رَأَيْتَ أَنْ تُعَلِّمَنِيهِ. فَعَلَّمَنِيهِ، إِلَى آخِرِ مَا أَوْرَدْتُهُ فِي كِتَابِ الدُّعَاءِ.

[۱۲] مقاتل الطالبین، ابوالفرج اصفهانی، ص ۴۷۹

[۱۳] بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ۵۰؛ ص ۱۹۲: المصباحین: رَوَى إِبْرَاهِيمُ بْنُ هَاشِمٍ الْقُمِّيُّ قَالَ: تُوْفِّي أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ صَاحِبُ الْعُسْكَرِ عليه السلام يَوْمَ الْإِثْنَيْنِ لِمِثْلِ ثَلَاثِ خَلُوفٍ مِنْ رَجَبِ سَنَةِ أَرْبَعٍ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ.

وَقَالَ ابْنُ عِيَّاشٍ: فِي الْيَوْمِ الثَّالِثِ مِنْ رَجَبِ سَنَةِ أَرْبَعٍ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ كَانَتْ وَفَاةُ سَيِّدِنَا أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ صَاحِبِ الْعُسْكَرِ عليه السلام، وَلَهُ يَوْمٌ مِنْ إِحْدَى وَأَرْبَعُونَ سَنَةً.

[۱۵] بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ۵۰؛ ص ۲۰۸: حَدَّثَنِي مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ عَنْ أَبِي دِعَامَةَ قَالَ: أَتَيْتُ عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ عليه السلام عَائِدًا فِي عِلَّتِهِ الَّتِي كَانَتْ وَفَاتَهُ بِهَا. فَلَمَّا هَمَمْتُ بِالْإِنْصِرَافِ، قَالَ لِي: يَا أَبَا دِعَامَةَ! قَدْ وَجِبَ عَلَيَّ حَقُّكَ، أَلَا أُحَدِّثُكَ بِحَدِيثٍ تُسَرُّ بِهِ؟ قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: مَا أَحْوَجَنِي إِلَى ذَلِكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ.

قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ مُوسَى قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي الْحُسَيْنِ بْنُ عَلِيٍّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام قَالَ: قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صلى الله عليه وآله: يَا عَلِيُّ! اكْتُبْ. فَقُلْتُ: مَا أَكْتُبُ؟ فَقَالَ: اكْتُبْ: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ؛ الْإِيمَانُ مَا وَقَرَّ فِي الْقُلُوبِ وَصَدَّقْتَهُ الْأَعْمَالُ، وَالْإِسْلَامُ مَا جَرَى عَلَى اللِّسَانِ وَحَلَّتْ بِهِ الْمُتَاكُفَةُ.

قَالَ أَبُو دَعَامَةَ: فَقُلْتُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! وَاللَّهِ مَا أَذْرِي أَيْهُمَا أَحْسَنُ، الْحَدِيثُ أَمْ الْإِسْنَادُ؟ فَقَالَ: إِنَّهَا لَصَحِيفَةٌ يَخْطُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام وَإِمْلَاءُ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله، نَتَوَارَثُهُمَا صَاغِرٌ عَنْ كَابِرٍ.

[١٥] رجال الكشي - اختيار معرفة الرجال (مع تعليقات ميرداماد الأستربادي)؛

ج ٢؛ ص ٨٤٢:

أحمد بن علي بن كلثوم السرخسي، قال: حدثني أبو يعقوب اسحاق بن محمد البصري، قال: حدثني محمد بن الحسن بن شمون، وغيره قال: خرج أبو محمد في جنازة أبي الحسن عليه السلام و قميصه مشقوق، فكتب إليه أبو عون الأبرش قرابة نجاح بن سلمة: من رأيت أو بلغت من الائمة شق ثوبه في مثل هذا؟

فكتب إليه أبو محمد عليه السلام: يا أحمق وما يدريك ما هذا! قد شق موسى على هارون عليه السلام.

[١٦] اثبات الوصية؛ ص ٢٤٣: فلما خرج وجلس أمسك الناس. فما كُنَّا نسمع شيئاً إلا العطسة والسعلة، و خرجت جارية تندب أبا الحسن عليه السلام. فقال أبو محمد: ما هاهنا من يكفي مئونة من هذه الجاهلة؟ فبادر الشيعة إليها فدخلت الدار، ثم خرج خادم، فوقف بحذاء أبي محمد عليه السلام فنهض وأخرجت الجنازة، و خرج يمشي حتى اخرج بها الى الشارع الذي بازاء دار موسى بن بقا. وقد كان أبو محمد عليه السلام قبل أن يخرج الى الناس وصلى عليه لما اخرج المعتمد، ثم دفن في دار من دوره.

[١٧] مروج الذهب ج ٤ ص ٨٤: اشارت الجارية بهذه الكلمة الى يوم استشهاد

النبي صلى الله عليه وآله وخلافه المنافقين الطغام والبيعة التي عمّ شومها الاسلام. واخذت الجارية هذه عن عقيله الهاشميين زينب بنت اميرالمومنين عليه السلام في ندبتها على الحسين عليه السلام: بابى من اضحى عسكره يوم الاثنين نهبا. وقال فى اثبات

الوصیه: خرج بعده ابو محمد عليه السلام حاسراً مكشوف الرأس مشقوق الثياب، وكان وجه ابيه عليه السلام. وتكلمت الشيعة في شق ثيابه عليه السلام وقال بعضهم: رأيتم أحداً من الأئمة شق ثوبه في مثل هذا الحال؟ فوقع الى من قال ذلك: يا احمق! ما يدريك ما هذا! قد شق موسى على هارون عليه السلام.

مسعودی می نویسد: هنگام تشییع حضرت هادی عليه السلام زنی از بنی هاشم فریاد می زد: روز دوشنبه در گذشته و حال به ما اهل بیت چه مصائبی وارد آمد. و اشاره این مخدره مجلله به روز شهادت رسول خدا صلی الله علیه و آله و خیانت منافقین به دین مبین است. و این کنایه از طرف این بی بی مکرمه مقتبس است از فرمایش عقیله بنی هاشم زینب کبری عليها السلام در روز عاشورا که فرمود پدرم فدای کسی که روز دوشنبه لشگرو خیام اورا غارت کردند.

[۱۸] اثبات الوصیه؛ ص ۲۴۳: واشتد الحرّ علی أبي محمد عليه السلام وضغطه الناس في طريقه ومنصرفه من الشارع بعد الصلاة عليه، فصار في طريقه الى دكان يقال رآه مرشوشا، فسلم واستأذنه في الجلوس، فاذن له وجلس. ووقف الناس حوله. فبينما نحن كذلك إذ أتاه شاب حسن الوجه نظيف الكسوة، على بغلة شهباء على سرج بيرزون أبيض، قد نزل عنه فسأله ان يركبه. فركب حتى أتى الدار ونزل، وخرج في تلك العشية الى الناس ما كان يحزم عن أبي الحسن عليه السلام حتى لم يفتقدوا منه إلا الشخص.

فصل ششم: فرزندان

فرزندان آن حضرت پنج نفر هستند: «ابومحمد، امام حسن عسکری علیه السلام»، «حسین»، «محمد»، «جعفر» و یک دختر به نام «علیه».

امام عسکری

حضرت امام حسن علیه السلام امام یازدهم شیعیان است که باب سیزدهم منتهی الامال به معرفی ایشان اختصاص یافته است.

حسین بن امام هادی

همان طور که درباره «حسین» در مفاتیح آمده،^۱ ایشان سیدی جلیل القدر و عظیم الشأن بوده است. بعضی روایات بیانگر آن است که مولای ما حضرت امام حسن عسکری علیه السلام و برادرش جناب حسین بن علی را به دو جلدشان دو سبط پیغمبر رحمت صلی الله علیه و آله، یعنی امام حسن و امام حسین علیه السلام تشبیه می کردند و از آن دو بزرگوار به «سبطین» تعبیر می کردند.

ابوالطیب روایت کرده است که صدای حضرت حجة بن الحسن علیه السلام شبیه

۱. مفاتیح الجنان، باب سوم، فصل دوم.

به صدای عموی بزرگوارشان حسین است. در شجره الاولیاء^۱ نقل شده که حسین فرزند حضرت امام علی نقی علیه السلام، از زاهدترین و عابدترین مردم بود و به امامت برادر خود اعتراف داشته است.

مشهور است که قبر حسین در نزدیک قبر مادر گرامی و برادر بزرگوارش در سامرا و در همان بارگاه ملکوتی است.

محمد بن امام هادی

فرزند بزرگ امام علی نقی علیه السلام، «سید محمد»، کنیه اش «ابوجعفر» است. او به جلیل القدر بودن و فضل و بزرگی شأن معروف است. در مورد مقام رفیع او همین بس که شیعیان می پنداشتند او قابلیت و صلاحیت امامت را دارد و بعد از پدر بزرگوارش امام خواهد بود، اما پیش از پدر از دنیا رفت. بعد از وفات او حضرت هادی به امام حسن علیه السلام فرمودند:

يَا بُنَيَّ أَخَذْتُ لِلَّهِ شُكْرًا فَقَدْ أَخَذْتَ فِيكَ أَمْرًا

پسرم! شکر خدا را به جای آر. پس خداوند در حق تو امر- امامت - را تازه فرمود.

احادیث بدائیه^۲ بسیاری در مورد ابوجعفر نقل شده^[۱] که تعدادی از

۱. انساب السادات یا شجره الاولیاء (شجره نامه امام زمان عجل الله تعالی فرجه تا حضرت آدم) تاء لیف سید احمد اردکانی یزدی است.

۲. بداء به معنای تغییر مقدرات غیر حتمی از سوی خداوند، در برخی حوادث و وقایع و تحت شرایط و عوامل ویژه است. براساس وعده های خداوند، به جای برخی از مقدرات غیر حتمی الهی، گاه به جهت اختیار و عملکرد انسان نظیر صدقه، صله رحم، نیکی به پدر و مادر و قدردانی از آنان یا ترک این گونه امور و گاه به دلیل اراده ابتدایی خداوند، تقدیر دیگری برای وی رقم می خورد. اما این کلمه در اینجا به معنی ظاهر شدن امر امامت امام عسکری علیه السلام است که به دلیل حفظ جان ایشان از مردم مخفی مانده بود.

آنها را شیخ مفید و طوسی و طبرسی نقل فرموده‌اند. از جمله شیخ طوسی و طبرسی روایت کرده‌اند که عده‌ای از بنی‌هاشم نقل کرده‌اند: در روز وفات سید محمد به خانه حضرت امام علی نقی علیه السلام رفتیم. دیدیم برای ایشان در حیاط خانه سفره‌ای پهن کرده‌اند و مردم دور آن حضرت نشسته‌اند. به جز عده‌ای از دوستان و آشنایان، حدود صد و پنجاه نفر از فرزندان حضرت ابوطالب و بنی‌عباس و قریش اطراف آن حضرت بودند. ناگهان امام حسن علیه السلام وارد شد، در حالی که گریبان خود را در مرگ برادر چاک زده بود. پیش آمد، در طرف راست پدر ایستاد و ما آن حضرت را نمی‌شناختیم. بعد از مدتی امام علی نقی علیه السلام خطاب به او فرمودند:

يَا بُنَيَّ! أَخَذْتُ لِلَّهِ شُكْرًا، فَقَدْ أَخَذْتُ فِيكَ أَمْرًا

سپس امام حسن علیه السلام در حالی که اشک می‌ریختند، آیه استرجاع^۱ را تلاوت کردند و فرمودند:

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ، إِنَّا نَشْكُرُ نِعْمَةَ عَلَيْنَا، وَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ^۲.

پرسیدیم: او کیست؟ گفتند: حسن، فرزند امام علی نقی علیه السلام است. آن روز که ما او را شناختیم، جوانی بیست ساله بود. از سخنان پدر بزرگوارش با او متوجه شدیم امام وقائم مقام پدر بزرگوارش است^۳.

شیخ طوسی از شاهویه بن عبدالله جلابی^۴ روایت کرده‌است: از حضرت امام علی نقی علیه السلام در حق پسرش، سید محمد، روایاتی شنیده بودم که بر امامت

۱. هنگام شنیدن خبر مرگ کسی، «انا لله وانا اليه راجعون» گفتن.

۲. سپاس مخصوص خداوند است، او را شکر می‌کنیم به خاطر نعمتهایی که به ما داده است. به راستی ما از آن خداییم و به سوی او باز می‌گردیم.

۳. او را از اصحاب امام هادی علیه السلام می‌دانند.

او دلالت می‌کرد. وقتی پیش از پدر بزرگوارش درگذشت، نگران شدم، مضطرب بودم و می‌ترسیدم که درباره‌ی این موضوع نامه‌ای به آن حضرت بنویسم. سرانجام نامه‌ای به آن حضرت نوشتم و از آن حضرت خواستم که برای فرج و گشایش مشکلی که از سوی سلطان برای من در مورد غلامانم پیش آمده بود، دعا کند.

جواب نامه آمد، با این مضمون که حضرت هادی علیه السلام برای من دعا کرده‌اند و مشکل برطرف خواهد شد. در آخر نامه مرقوم فرموده بودند: خواستی در باره‌ی جانشین من بعد از مرگ ابوجعفر (سید محمد) بررسی و برای این کار اضطراب پیدا کردی، نگران مباش.

«وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ، إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»^۱. امام شما بعد از من، پسر من ابومحمد است؛ آنچه شما به آن نیاز دارید نزد او است. خدا آنچه را که بخواهد مقدم می‌دارد و آنچه را که بخواهد مؤخر می‌دارد. «مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا»^۲. آنچه برای تذکر و قانع شدن فرد عاقل لازم بود، بیان کردم^۳.^[۳]

۱. و خدا بعد از آنکه قومی را هدایت کرد دیگر گمراه نکند تا بر آنها آنچه را باید از آن بپرهیزند،

معین و روشن بیان کند، که خدا محققاً به همه چیز داناست. سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۵

۲. سوره بقره (۲)، آیه ۱۰۶. هر حکمی را نسخ می‌کنیم یا نسخ آن را به تاخیر اندازیم، بهتر از آن یا همانند آن را می‌آوریم. آیا نمی‌دانستی که خداوند بر هر چیز تواناست؟

۳. ذیل این حدیث، شیخ طوسی می‌گوید: در خبر آمده که در مورد محمد «بداء» حاصل شده، بدان معنی که در مورد برادر محمد یعنی امام عسکری علیه السلام از طرف خداوند متعال امری جدید ظاهر شد، و این شک و شبهه را در مورد امامت او از بین برد. چون تعدادی از شیعیان می‌پنداشتند که امامت در وجود محمد متعین است و او امام است، چرا که از امام عسکری علیه السلام بزرگ‌تر بود. همان طور که در مورد اسماعیل بن جعفر و امام نبودن موسی بن جعفر علیه السلام این گونه می‌پنداشتند. بنابراین وقتی محمد از دنیا رفت، امر خداوند در مورد او ظاهر شد به این که او امام نیست و به امامت نصب نشده است. نه اینکه قبلاً نصی مبنی

در کتاب نجم ثاقب^۱ آمده است: مزار سید محمد، در نزدیکی روستای بلد^۲، و ۵۰ کیلومتری سامرا است. او از سادات جلیل القدر و صاحب کرامات بسیار است، تا جایی که نزد اهل تسنن و صحرانشینان آن منطقه بسیار محترم است. افراد زیادی از شهرهای اطراف، برای او نذر می‌برند. هرگز قسم دروغ به ایشان نمی‌خورند. در سامرا و اطراف آن برای پایان دادن به اغلب اختلافات، به او قسم می‌خورند و از خوردن قسم دروغ صدمه دیده‌اند. به همین دلیل بارها دیده‌ام که وقتی تصمیم می‌گیرند که قسم یاد کنند، کسی که ادعای دروغ داشته، اعتراف می‌کند و اگر مالی را از کسی برداشته، به صاحبش می‌رساند.

در مدتی که سید محمد در سامرا اقامت داشته، چند کرامت عالی از او دیده شده، که یکی از علما قصد جمع‌آوری آنها و نوشتن کتاب و رساله در بیان فضایل و کرامات او را دارند، خداوند متعال به او توفیق دهد.^۳

بر اقامت او شده باشد و پس از آن، در نصّ به دیگری برای خداوند «بداء» شده باشد، چرا که این معنا از خداوندی که عالم به عواقب امور است، محال است.

۱. «النجم الثاقب فی احوال الامام الحجة الغائب» کتابی است به زبان فارسی نوشته حاج میرزا حسین طبرسی نوری. این کتاب در دوازده باب و شرح احوال امام دوازدهم شیعیان دوازده امامی نوشته شده است. معنی لغوی نجم الثاقب، ستاره نافذ یا درخشان است.

۲. بَلَد شهری در جنوب سامرا است.

۳. درباره سید محمد، آثاری نوشته شده است. برخی از آنها عبارتند از: «حیات و کرامات ابو جعفر محمد بن الامام علی الهادی (علیه السلام)»، اثر میرزا محمدعلی اردوبادی (۱۳۱۲-۱۳۸۰ق) که به زبان عربی تألیف شده و با عنوان «ستاره دُجیل» به فارسی ترجمه شده است. کتاب دو بخش دارد: بخش اول به معرفی سید محمد و مرقد او، و بخش دوم به نقل کراماتی از وی اختصاص دارد. اردوبادی، در بخش نخست کتاب به کلام حسن بن موسی نویختی ذیل بحث از فرقه منسوب به سید محمد، و آنگاه او در سامرا اشاره کرده و شهرت اختصاص مزار موجود در بلد را به سید محمد، به خورشید آشکار تشبیه کرده است. به این ترتیب گمراهی این گروه را اثبات کرده است. نیز: «رساله‌ای

سید ضامن بن شدقم^۱ در تحفة الازهار^۲ می نویسد: «شمس الدین محمد بن علی بن محمد بن حسین بن محمد بن علی بن محمد بن الامام الهادی (علیه السلام)» از اولاد سید محمد است. او در بخارا^۳ زاده شده و همانجا زندگی کرده، لذا به «میرسلطان البخاری» مشهور است و فرزندان او را «بخاریون» می گویند. شمس الدین، سیدی باورع، عابد، صالح و زاهد در دنیا بود، با علمای بزرگ هم صحبت بود، در مجلس ایشان شرکت می کرد و از فضایل ایشان بهره می برد. از بخارا به

در کرامات سید محمد بن علی الهادی (علیه السلام)، تألیف جابر آل عبدالغفار کشمیری (درگذشته ۱۳۲۰ق) که به گفته آقابزرگ تهرانی کتابشناس شیعه (درگذشته ۱۳۸۹ق)، به درخواست میرزا حسین نوری نوشته شده است. همچنین «رساله فی کرامات السید محمد ابن الامام علی الهادی (علیه السلام)، تألیف هاشم محمدعلی بلدای (درگذشته ۱۳۰۵ق) که در نقل این کرامات، از کتاب الفضائل الفاخره، نوشته سید قاسم بلدای بهره برده است.

۱. «سید ضامن بن شدقم حسینی مدنی»، عالم نسب شناس، شاعر، ادیب و کاتب شیعی قرن یازدهم هجری، از نسل عبیدالله اعرج و نواده امام سجاد (علیه السلام) است. خاندان وی از عالمان نسب شناس و همچنین بزرگان سادات بوده اند. او سفرهایی به شهرهای عراق و ایران داشته، انساب آل ابی طالب را گرد آورده است. یکی از مشهورترین آثار او در زمینه علم انساب کتاب تحفة الازهار است.

۲. «تَحْفَةُ الْأَزْهَارِ وَ زَلَالُ الْأَنْهَارِ فِي نَسَبِ أَتْنَاءِ الْأُمَّةِ الْأَطْهَارِ (علیه السلام)»، از جمله آثار مربوط به علم انساب است که ضامن بن شدقم عالم قرن ۱۱ هجری نگاشته است. این اثر در شرح انساب سادات است و اطلاعات فراوانی از رفت و آمد سادات به شهرهای مختلف ایران دربردارد. مؤلف در جلد اول کتاب به سادات حسینی و در مجلدات بعدی به سادات حسینی پرداخته است.

۳. شهر بخارا در جلگه واقع در مسیر پایینی رود زرافشان و کنار کانال شاهرود (شهررود) واقع است. بخارا از کهن ترین شهرهای فرارود است. خود شهر بیش از ۲۵۰۰ سال پیشینه دارد، ولی پیشینه ماندن انسان ها در محلی که این شهر بر آن بنا شده، به هزاره دوم پیش از میلاد می رسد. بخارا در کنار جاده ابریشم قرار گرفته و کامل ترین نمونه یک شهر سده های میانه در منطقه آسیای مرکزی به شمار می رود.

روم رفت و در شهر بروساء^۱ زندگی کرد. کرامات بسیاری از او نقل شده است. در سال ۸۳۲ یا ۸۳۳ در همان شهر از دنیا رفت. مزار شریفش در آنجا مشهور است که مردم به زیارتش می‌روند و برای او نذر می‌برند. سید حسن براقی گفته که نسل امامزاده سید محمد از همین شمس الدین است که در جاهای مختلف پراکنده‌اند. برخی از فرزندان او عبارتند از: علاءالدین ابراهیم، پسرش علی، پسرش یوسف، پسرش حمزه، پسرش سید محمد بعاج.

جعفر بن امام هادی

مَثَل جعفر، مَثَل فرزند حضرت نوح پیغمبر علی نبینا و آله و علیه السلام است. لقب او کَذّاب است^۲. خبرهای بسیاری در مذمت او رسیده است؛ از جمله

۱. یکی از شهرها و مرکز استان بوسرا در ترکیه که امروزه از شهرهای بزرگ ترکیه است.
۲. کمال الدین؛ ترجمه محمد باقر کمره‌ای؛ ج ۱؛ ص ۳۵۴. ابو‌خالد کابلی گوید: شرفیاب حضور آقا‌یم علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام شدم و عرض کردم به من خبرده از کسانی که خدای عز و جل طاعت و دوستی آنها را واجب کرده و بر بندگانش لازم دانسته که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله از آنها پیروی کنند. فرمود: ای کابلی به راستی آن اولوالامری که خدا آنها را ائمه مردم نموده و طاعتشان را بر آنان واجب کرده است، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است. سپس حسن، سپس حسین علیه السلام، دو پسر او. سپس امرامامت به ما رسیده و بعد خاموش شد. عرض کردم: ای آقا‌یم برای ما روایت شده است که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده زمین از حجت خدا بر بندگانش خالی نمی‌ماند؛ اینک حجت و امام بعد از شما کیست؟ فرمود: پسر محمد، و نامش در تورات باقر است که علم را به خوبی می‌شکافد. او است حجت و امام بعد از من. بعد از محمد پسرش نزد اهل آسمان صادق است. پرسیدم: سرورم! چگونه نام او بخصوص صادق است، با آن که همه شما صادق و راستگو هستید؟ فرمود: پدرم از پدرش علیه السلام برای من نقل کرد که رسول خدا فرمود: چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام [علیهم السلام] متولد شود، او را صادق بنامید، زیرا پنجمین فرزند از نسل او نیز جعفر نام دارد و او از روی جرأت و رزیدن بر خدای عز و جل و دروغ بستن بر او ادعای امامت کند. او نزد خدا جعفر کذاب و مغتری بر خدا است و مدّعی مقامی است که اهل آن نیست...

اینکه به دروغ ادعای امامت کرد و عده‌ای از مردم را گمراه کرد. زن آزادی از خاندان جعفر را فروخت^۱. در کتاب المجدی^۲ آمده که در سال ۲۷۱ در سن ۴۵ سالگی در سامرا درگذشت و در خانه پدر بزرگوارش به خاک سپرده شد.

یکی از فرزندان او «ابوالرضا محسن بن جعفر» است که در ایام خلافت مقتدر بالله^۳ در سال ۳۰۰ در دمشق خروج کرد، او را کشتند و سرش را به بغداد بردند و بالای پل به دار کشیدند. همچنین «عیسی بن جعفر» معروف به ابن الرضا که عالم و فاضل کامل بوده، از اولاد او است. شیخ اجل ابومحمد هارون بن موسی تلّعکبری^۴ در

۱. تحفة الأولیاء (ترجمه أصول کافی)؛ ج ۲؛ ص ۷۸۷. علی بن محمد گوید: در میان کسانی که جعفر کذاب ایشان را فروخت، دختری از اولاد جعفر است که در خانه حضرت و تربیت شده ایشان بود. شخصی از سادات علوی را فرستادند و خبر آن دختر را به خریدار اعلام کردند. آن خریدار گفت: به شرط آن که از قیمتش چیزی را کم نکنند و ضرری به من نرسد، این دختر را برمی گردانم. من به این شرط راضی می شوم. آن سید علوی رفت و این خبر را به اهل ناحیه مقدسه اعلام کرد. سپس ایشان، چهل و یک اشرفی به نزد مشتری فرستادند و او را امر کردند که دختر را به صاحبش برساند.

۲. کتاب المجدی فی أنساب الظّالّیین نوشته علی بن محمد علوی عمری در موضوع علم الانساب، متعلق به قرن پنجم هجری قمری است. مؤلف در این اثر به اعقاب علویان و طالبیان اشاره می کند. بیشترین حجم کتاب به امیرالمؤمنین علیه السلام و فرزندان او باز می گردد. این کتاب از اعتبار علمی برخوردار است و بزرگان علم الانساب به آن استناد کرده اند.

۳. مقتدر عباسی (۲۸۲-۳۲۰ ق)، یکی از خلفای عباسی در قرن سوم و چهارم هجری قمری در عراق بود. وی در سیزده سالگی به خلافت رسید، چند نوبت از سال ۲۹۵ تا ۳۲۰ ق برکنار شد و دوباره به حکومت رسید. مقتدر فردی لجوج، کوتاه فکر، اسراف کار، شهوت ران و فاقد ثبات رای در کارها بود.

۴. ابومحمد هارون بن موسی بن احمد تلّعکبری (درگذشت: ۳۸۵ ق)، از محدّثان نامدار امامیه در قرن چهارم هجری قمری است. او در بغداد از مشایخ زیادی حدیث روایت کرد و شاگردان زیادی داشت. عالمان رجال، از وی به عظمت یاد کرده اند. سید مرتضی و سید رضی از شاگردان هارون بن موسی بودند. مهمترین استاد تلّعکبری محمد بن همام

سال ۳۲۵ از او حدیث نقل کرده و از او اجازه نقل حدیث گرفته است.

در تاریخ قم^۱ نقل شده که «بریه» دختر جعفر بن امام علی نقی علیه السلام همسر محمد بن موسی مبرقع^۲ بوده و با شوهر خود به قم آمدند و بعد از وفات شوهرش محمد، وفات یافت و در کنار همسرش به خاک سپرده شد. قبرایشان در بقعه مشهور به چهل اختران^۳ است. بعد از آنکه بریه از دنیا رفت، برادران او، ابراهیم

بغدادی است. استاد دیگر تلعبیری، ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید معروف به ابن عُقْدَه تلعبیری یکی از راویان محمد بن یعقوب کلینی (متوفی ۳۲۹) است.

۱. تاریخ قم، ترجمه فارسی پنج بخش از کتابی به زبان عربی درباره تاریخ قم از حسن بن محمد بن حسن قمی، در قرن چهارم قمری است. این کتاب از آثار معتبر درباره تاریخ شهر قم محسوب می‌شود، ولی متن اصلی و کامل آن، اکنون موجود نیست. حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک متن عربی تاریخ قم را در سالهای ۸۰۵ و ۸۰۶ ق به درخواست ابراهیم بن محمود بن محمد بن علی صفی به فارسی ترجمه کرد. باب سوم در دو فصل در باره مهاجران از آل ابوطالب به قم است که با تاریخچه‌ای از حضرت علی و حضرت فاطمه و یازده امام علیهم السلام آغاز شده و سپس شاخه‌های مختلف آل ابوطالب که نسبشان به هریک از امامان می‌رسد به ترتیب نام امامان شناسانده شده‌اند.

۲. محمد فرزند موسی مُبَرِّق و برادر زاده امام هادی علیه السلام است. موسی اهل علم بوده و روایاتی را از امام جواد علیه السلام نقل کرده است. او را به جهت پوشاندن چهره‌اش با نقاب، مُبَرِّق می‌نامیده‌اند. وی در ۲۲ ربیع الثانی سال ۲۹۶ هجری در قم رحلت کرد و در محله چهل اختران به خاک سپرده شد. تعدادی از فرزندان و نوادگان موسی مبرقع در بقعه خانوادگی وی در کنار مرقدهش معروف به چهل اختران مدفون می‌باشند. اسامی ۱۴ نفر آنها در تاریخ قم آمده است، از جمله محمد بن موسی.

۳. یکی از بارگاه‌های قم که تعدادی از امام‌زادگان در آن آرام گرفتند، چهل اختران است. در کنار بقعه موسی مبرقع مرقده بزرگ با ساختمانی شکوهمند موجود است که چهل اختران نام دارد، با توجه به کتیبه‌ای که در آنجا در سال ۸۵۱ ق نوشته شده، مقبره جمعی از سادات و امام‌زادگان است. البته در نزدیک چهل اختران، اواخر خیابان آذر قمی مزاری به نام سید سربخش هست، وی به اسماعیل بن محمد جعفر الصادق معروف می‌باشد. ولی بنای باشکوه ساختمان آن، در سال ۹۵۰ ق توسط شاه طهماسب صفوی، ساخته

و یحیی صوفی، پسران جعفر به قم آمدند تا ارث خواهر خود را بگیرند. بعد از آنکه اموال او را بردند، ابراهیم از قم رفت، اما یحیی صوفی در قم اقامت کرد و در میدان زکریا بن آدم نزدیک مزار حمزه بن موسی بن جعفر علیه السلام ساکن شد.

وی در قم شهر بانویه^۴ دختر امین الدین ابوالقاسم بن مرزبان بن مقاتل را به ازدواج خود درآورد. از او ابو جعفر و فخر العراق و سنیّه به دنیا آمد و از ایشان فرزندان بسیاری به دنیا آمدند که معروف به صوفیه بودند.

در کتاب المجدی گفته شده که «ابوالفتح»، احمد بن محمد بن محسن بن یحیی بن جعفر از اولاد جعفر کذاب است که در «آمد»^۲ وفات کرد. پدرش

شده است. در آنجا ام سلمه و ام کلثوم دختران محمد بن احمد بن موسی مبرقع و جمعی دیگر، دفن شده اند و همچنین قبر محمد بن احمد بن موسی مبرقع و محمد بن موسی مبرقع در آنجا است.

۱. حمزه بن موسی بن جعفر الکاظم از فرزندان امام هفتم علیه السلام است. مادر او بنا بر قولی، ام احمد بوده است. بنابراین حمزه برادر حضرت احمد بن موسی علیه السلام ملقب به شاه چراغ و بنا بر قولی مادرش ام ولد بوده است. کنیه وی را ابوالقاسم گفته اند. از تاریخ تولد ایشان خبر دقیقی در دست نیست. وی دانشوری فاضل بود و نزد قشرهای گوناگون مردم محبوبیت ویژه ای داشت. طبق برخی روایات اطرافیان مأمون او را به قتل رساندند. بقعه های زیادی در ایران و کشورهای دیگر به وی منسوب است؛ البته شواهد موجود تایید می کند که مرقد وی در ری در جوار آستانه حضرت عبدالعظیم است.

۲. «آمد یا آمید» نام شهری باستانی است که در حال حاضر در کشور ترکیه و در استان دیاربکر قرار دارد. برخی از تاریخ نگاران رومی از آن به عنوان بخشی از بین النهرین نام برده اند، اما در واقع قسمتی از ارمنستان بزرگ بوده که اکنون در شمال بین النهرین و در کشور ترکیه کنونی واقع است. در دوره عثمانیان، نام دیاربکر بر این منطقه تصویب شد و قبل آن، به آمد شهرت داشت. آمد از شهرهای مشهور و مهم در دوره عباسیان، سلجوقیان، تیموریان بود که تا دوره صفویه در قلمرو ایران قرار داشت. اما عثمانی ها در جنگ چالدران، آن را از ایران جدا کرده و به نام دیاربکر، جزء پنجمین ایالت خود تثبیت کردند.

ابوعبدالله محمد، شخص بزرگواری بود و در مقابر قریش^۱ سمت نقابت^۲ داشت. برادرش ابوالقاسم علی نیز فاضل و ادیب و حافظ قرآن بود.

۱. نام گورستان و محله ای بزرگ در بغداد بود که حرم مطهر حضرت موسی بن جعفر علیه السلام در همین جاست.

۲. نقابت، نهادی برای رسیدگی و سرپرستی امور سادات و یتیمان و تأمین نیازهای مالی و نیز حفظ احترام آنان بود. این نهاد همچنین اداره موقوفات و داوری در میان سادات را در دست داشت. نقابت در حکومت بنی عباس با انگیزه جلوگیری از نارضایتی طالبیان و تأیید جایگاه آنان ایجاد شد. نقیب، معمولاً از افراد بانفوذ انتخاب می‌گردید. برخی از نقیبان در گسترش شیعه و مسائل سیاسی فعالیت می‌کردند. سید رضی، سید مرتضی و ابن طاووس از نقیبان مشهور هستند.

مستندات فصل ششم

[۱] بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ۵؛ ص ۲۴۱ حدیث ۶.

الغیبة للشیخ الطوسی: سَعِدَ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ الْجَعْفَرِيِّ قَالَ: كُنْتُ عِنْدَ أَبِي الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ عليه السلام وَقَتَ وَفَاةِ ابْنِهِ أَبِي جَعْفَرٍ، وَقَدْ كَانَ أَشَارَ إِلَيْهِ وَدَلَّ عَلَيْهِ. وَإِنِّي لَأَفْكَرُ فِي نَفْسِي وَأَقُولُ هَذِهِ قِصَّةُ أَبِي إِبْرَاهِيمَ وَقِصَّةُ إِسْمَاعِيلَ. فَأَقْبَلَ عَلَيَّ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام وَقَالَ: نَعَمْ يَا أَبَاهَاشِمِ، بَدَأَ اللَّهُ فِي أَبِي جَعْفَرٍ، وَصَيَّرَ مَكَانَهُ أَبَا مُحَمَّدٍ؛ كَمَا بَدَأَ لَهُ فِي إِسْمَاعِيلَ، بَعْدَ مَا دَلَّ عَلَيْهِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام وَنَصَبَهُ، وَهُوَ كَمَا حَدَّثْتُكَ نَفْسُكَ وَإِنْ كَرِهَ الْمُبْطِلُونَ. أَبُو مُحَمَّدٍ ابْنِي الْخَلْفَ مِنْ بَعْدِي، عِنْدَهُ مَا تَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ، وَمَعَهُ آلَةُ الْإِمَامَةِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ.

[۲] بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ۵؛ ص ۲۴۵.

ابن قولويه عن الكليني عن محمد بن يحيى وغيره عن سعيد بن عبد الله عن جماعة من بني هاشم منهم الحسن بن الحسين الأقطس أنهم حضروا يوم توفي محمد بن علي بن محمد، دار أبي الحسن عليه السلام، وقد بسط له في صحن داره والناس جلوس. فقالوا: قد رآنا أن يكون حوله من آل أبي طالب وبني العباس وقريش مائة وخمسون رجلاً سوى مواليه وسائر الناس، إذ نظر إلى الحسن بن علي وقد جاء مشقوق الجيب؛ حتى جاء عن يمينه ونحن لا نعرفه.

فَنَظَرَ إِلَيْهِ أَبُو الْحَسَنِ عليه السلام بَعْدَ سَاعَةٍ مِنْ قِيَامِهِ، ثُمَّ قَالَ: يَا بُنَيَّ أَخْبِرْ اللَّهَ شُكْرًا فَقَدْ أَحَدَتْ فِيكَ أَمْرًا. فَبَكَى الْحَسَنُ عليه السلام وَاسْتَرْجَعَ وَقَالَ: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» وَإِيَّاهُ أَشْكُرُ تَمَامَ نِعَمِهِ عَلَيْنَا وَ«إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ». فَسَأَلْنَا عَنْهُ فَقِيلَ لَنَا: هَذَا الْحَسَنُ ابْنُهُ. وَقَدْ رَأَيْنَا لَهُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ عَشْرِينَ سَنَةً وَنَحْوَهَا، فَيَوْمَئِذٍ عَرَفْنَاهُ وَعَلِمْنَا أَنَّهُ قَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ وَأَقَامَهُ مَقَامَهُ.

[۳] الكافي (ط - الإسلامية)؛ ج ۱؛ ص ۳۲۸

عَلِيٌّ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنْ إِسْحَاقَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ شَاهَوِيٍّ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْجَلَّابِ قَالَ:
كَتَبَ إِلَيَّ أَبُو الْحَسَنِ فِي كِتَابٍ: أَرَدْتُ أَنْ تَسْأَلَ عَنِ الْخَلْفِ بَعْدَ أَبِي جَعْفَرٍ وَ
قُلْتُ لِدَلِّكَ، فَلَا تَعْتَمِدْ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا يُضِلُّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ
لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ. وَصَاحِبُكَ بَعْدِي أَبُو مُحَمَّدٍ ابْنِي، وَعِنْدَهُ مَا تَحْتَاجُونَ إِلَيْهِ، يُقَدِّمُ
مَا يَشَاءُ اللَّهُ وَيُؤَخِّرُ مَا يَشَاءُ اللَّهُ. مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا.
قَدْ كَتَبْتُ بِمَا فِيهِ بَيَانٌ وَقِنَاعٌ لِدِي عَقْلٍ يَقْظَانُ.

فصل هفتم:

معرفی چند تن از اصحاب حضرت هادی علیه السلام

حسین بن سعید اهوازی

اول: حسین بن سعید بن حماد بن سعید بن مهران^۱

نسب او به مهران می‌رسد که از جمله موالیان^۲ حضرت علی بن الحسین علیه السلام است. فردی مورد اطمینان و جلیل‌القدر و از راویان حضرت رضا و حضرت جواد و حضرت هادی علیه السلام است. در کوفه زاده شد، ولی با برادرش به اهواز و از آنجا به قم

۱. حسین بن سعید اهوازی، فقیه و محدث امامی نیمه اول قرن سوم است که همراه با برادرش حسن، آثار فقهی و حدیثی مهمی تألیف کرد. وجود نام وی در اسناد بیش از پنج هزار حدیث موجود شیعه، نشان‌دهنده رتبه والای او در فقه و حدیث است. بزرگان علم رجال او و برادرش را افرادی موثق و آگاه‌ترین افراد عصر خود به فقه و آثار شیعه دانسته‌اند. نام و تعداد کتاب‌های سی‌گانه حسین بن سعید در فقه و حدیث شیعه نمادی برای یک دوره کامل موضوعات فقهی بوده است. از این رو گاه مجموعه آثار فقهی برخی فقها که از لحاظ اعتبار یا تعداد یا نام با کتاب‌های سی‌گانه مزبور مشابهت داشته‌اند «کتاب کامل» یا «کتاب مکمل» خوانده شده‌اند.

۲. حسین و حسن فرزندان سعید و نیاکانشان از موالی «آزادشدگان» امام سجاد علیه السلام بودند. «مولی» در لغت دو معنی دارد، یکی مالک و دیگر آفا. گاهی نیز در اصطلاح به غیر عرب «موالی» می‌گویند. هر گاه مالک بنده‌ای را آزاد کند مالک را «والد» و بنده آزاد شده را «مولی» می‌گفتند. مانند زید بن حارثه که او را مولای پیامبر می‌گفتند زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله او را آزاد نموده بود. کنیز آزاد شده را نیز «مولاة» می‌گفتند.

رفت، به خانه حسن بن ابان^۱ وارد شد و در قم وفات یافت. خداوند او را مورد رحمت خود قرار دهد. حسین، سی کتاب تالیف کرده که در میان بزرگان فقه شناخته شده هستند، به طوری که کتابهای دیگران را با آنها مقایسه می کنند و می گویند که فلانی کتابهایش مثل کتابهای حسین بن سعید اهوازی سی مجلد است.

برادرش حسن پنجاه کتاب نوشته و علاوه بر آن در تصنیف این سی کتاب نیز شرکت کرده است. او علی بن مهزیار^۲ و اسحاق بن ابراهیم حُضینی^۳ و علی

۱. حسن بن ابان میزبان حسین بن سعید و برادرش در قم بود. پسرش حسین بن حسن ابان کتابهای حسین بن سعید را برای قمی ها نقل کرده و این مجموعه در قم معروف بوده است. مثلاً ابن ولید که نقاد حدیث است از این نسخه نقل می کند.

۲. علی بن مهزیار اهوازی دورقی، فقیه، محدث و از رهبران و سرشناسان شیعه در اوایل قرن سوم قمری است. وی نزد امامان شیعه جایگاهی والا داشت و از یاران نزدیک امام جواد و امام هادی علیه السلام و وکیل ایشان در برخی نواحی بود. کنیه وی ابوالحسن و به اهوازی و دورقی مشهور بود. علی بن مهزیار در نوجوانی همراه پدرش که مسیحی بود، مسلمان شد و در عبادت و علم زیانزد شد و به دفاع از مذهب اهل بیت پرداخت. او از امام رضا علیه السلام نیز حدیث نقل کرده است. بیشتر تالیفات وی در زمینه فقه است، مانند: کتاب الوضوء، کتاب الصلاة، کتاب الزکاة، کتاب الصوم،... در زمینه قرآن نیز دو کتاب به نام های «تفسیر» و «حروف القرآن» دارد. همچنین کتاب المثالب، کتاب الدعاء، کتاب التجمل و المروة و کتاب المزار از ایشان است. نام پنجاه نفر از بزرگان را در شمار اساتید وی برشمرده اند که حسین بن سعید اهوازی از جمله ایشان است. همچنین احمد بن محمد بن خالد برقی و ابراهیم بن هاشم قمی از جمله شاگردان وی به شمار می آیند. او را منشاء خدمات زیادی می دانند، از جمله: شناساندن امام هادی علیه السلام به مردم بعد از شهادت امام جواد علیه السلام، تبیین مسائل فقهی و پاسخگویی به سؤالات فقهی مردم، رساندن نظر فقهی امام به مردم، ترویج ولایت امام جواد علیه السلام در ایران زمین به ویژه اهواز، برقراری ارتباط مردم با امام، با وجود خفقان عباسی، منشأ آرامش و خیر بودن در اهواز.

۳. از جمله یاران امام رضا علیه السلام است، توسط حسن بن سعید اهوازی نزد هشتمین پیشوای شیعیان می رسد و از آن حضرت بهره علمی و معنوی می برد. او از امام رضا علیه السلام حدیث روایت می کند. علی بن مهزیار اهوازی و پسرش حسن بن علی اهوازی از او روایت می کنند.

بن ریان^۱ و عبدالله بن محمد حاضینی را به خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رساند و باعث هدایت و معرفت ایشان به مذهب حق شیعه بود. احمد پسر حسین^۲ را از جمله غلات دانسته‌اند که در قم وفات کرده‌است.

شرح حال خیران خادم

دوم: خیران^۳ خادم امام رضا علیه السلام فردی مورد اطمینان و والا مقام بود.

در منتهی المقال^۴ او را از اصحاب حضرت رضا و جواد و هادی علیهم السلام و از

۱. علی بن ریان بن صلت اشعری قُمی از عالمان و محدثان برجسته شیعه در قرن سوم هجری قمری و از اصحاب امام حسن عسکری علیه السلام بود. پدرش ریان بن صلت نیز از محدثان بزرگ بود. عالمان و محدثان بزرگی مانند احمد بن محمد بن خالد برقی، احمد بن ابی عبدالله برقی، احمد بن محمد بن عیسی، سهل بن زیاد آدمی و علی بن ابراهیم قمی شاگرد او بودند. علی بن ریان، برادری داشت به نام محمد که او هم از محدثین شیعه‌است. علاوه بر امامان علیهم السلام وی از محضر جمعی از یاران امامان نیز استفاده برد که به نام برخی از آنان اشاره می‌شود: پدرش ریان بن صلت، احمد بن خلف، حسین و حسن بن راشد بغدادی، که از یاران امام جواد و حضرت هادی علیهم السلام بوده‌اند. علی بن ریان کتاب‌هایی را هم تألیف کرده‌است: نجاشی می‌نویسد: «او از حضرت هادی علیه السلام یک «نسخه»، شامل چندین رساله و کتاب کوچک، دارد. علاوه بر آن کتاب «منشور الاحادیث» و یا «منشور الاحادیث» هم از اوست. شیخ طوسی در فهرست می‌گوید: «علی بن ریان به اتفاق برادرش محمد بن ریان نیز کتابی را تصنیف کردند.

۲. احمد بن حسین بن سعید اهوازی کنیه اش ابوجعفر و ملقب به دندان، از روایان امامی قرن سوم است. البته بعضی دندان را لقب جدش سعید بن حماد دانسته‌اند. او نزد پدر شاگردی کرده‌است.

۳. خیران خادم راوی امامی قرن دوم و سوم هجری که خدمتکار امام رضا و وکیل امام جواد و امام هادی علیهم السلام بود. رجالبانی چون شیخ طوسی، او را توثیق کرده‌اند. برخی رجالیان با استناد به یکی از مکاتبات امام هادی علیه السلام با خیران، مقام او را فراتر از وکالت ذکر کرده‌اند. راویانی مانند علی بن مهزیار اهوازی و سهل بن زیاد رازی از او روایت نقل کرده‌اند.

۴. منتهی المقال فی احوال الرجال، معروف به منتهی المقال نوشته ابوعلی حائری (متوفی

حافظان اسرار ایشان نام برده‌اند. او کسی است که در سفر حج، در مدینه، خدمت حضرت جواد علیه السلام شرفیاب شد؛ در حالی که آن جناب بالای سکونشسته بود. از شکوه و بزرگی آن جناب، شرم سرتا پای او را فرا گرفته بود و چنان سراسیمه شد که متوجه پله سکونشده، می‌خواست بدون پله بالا رود. ولی امام علیه السلام اشاره فرمود که از پله بالا بیا. خیران بالا رفت و سلام کرد، دست آن حضرت را بوسید و به صورت خود مالید و نشست.

مدتی دست آن حضرت را گرفته بود تا ترس و اضطرابش از بین رفت. آن وقت دست آن حضرت را رها کرد و عرض کرد: مولای شما، ریان بن شیب^۱ خدمت شما سلام رساند و درخواست کرده برای او و فرزندش دعا کنید. حضرت فقط برای او دعا فرمود. از بعضی روایات معلوم می‌شود که خیران وکیل^۲، مورد وثوق

(۱۲۱۶ق) در شرح حال راویان حدیث. نویسنده در این کتاب شرح حال راویان حدیث را به ترتیب حروف الفباء بیان کرده است. وی در مقدمه کتاب مباحثی مانند تاریخ زندگانی ائمه و فوایدی از علم رجال را یادآور می‌شود. مؤلف کتاب را به پنج مقدمه، اصل و یک خاتمه تقسیم کرده است. وی در مقدمه کتاب تاریخ زندگانی ائمه علیهم السلام، کسانی که امام زمان علیه السلام را دیده یا بر کرامات آن حضرت آگاهی یافته‌اند، کنیه‌های معصومین نزد رجالیان، نکات و فوائد علم رجال را مطرح کرده است. وی این فوائد را از استادش وحید بهبهانی گرفته است.

۱. ریان بن شیب، از محدثان مورد وثوق شیعه و از اصحاب امام رضا و امام جواد علیه السلام است. ابن شیب، در شهر قم اقامت کرد و محدثان آن شهر از او روایت نقل کرده‌اند.

۲. وکالت یک نظام بوده که وظایف و شیوه عمل کرد آن بدرستی معلوم نیست، زیرا اساس این کار سزی بوده است. یکی از وظایف این نظام تشکل دادن به شیعه و ایجاد اتحاد است. مثلاً اگر بین دو شیعه اختلاف مالی پیش می‌آمد، پولی به طرفین داده می‌شد و مسئله را حل می‌کردند. برخی متکلم بودند و برخی عهده‌دار نظام مالی بودند، برخی را امام برای مباحث فقهی معرفی می‌کردند و... از زمان امام جواد علیه السلام که تقیه شدت گرفت و ائمه علیهم السلام می‌خواستند شیعیان را برای دوران غیبت آماده کنند و ارتباطات مستقیم کمتر

آن حضرت بوده تا جایی که به او فرمودند:

دراین مورد، طبق نظر خودت عمل کن، زیرا تصمیم توتصمیم من است و هرکس از تو اطاعت کند از من اطاعت کرده است.^[۱]

خیران، روایاتی از حضرت جواد و حضرت هادی علیه السلام نقل نموده است. او در ایام بیماری حضرت جواد علیه السلام برای خدمت به ایشان به خانه آن حضرت می رفت. حضرت جواد علیه السلام، پیکی برای او فرستاد و فرمود: «مولای تو، سلام می رساند و می فرماید: من از دنیا می روم و امر امامت، به پسر من، «علی» می رسد. او بعد از من، برگردن شما همان حقی را دارد که من بعد از پدرم بر شما داشتم».

این حدیث مشهوری در مورد نصّ بر امامت حضرت هادی علیه السلام است.^[۲]

شرح حال ابوهاشم جعفری

سوم: ابوهاشم جعفری داود بن القاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر بن

ابی طالب علیه السلام

او از افراد مورد اعتماد و وثوق ائمه علیهم السلام بوده و از جایگاه ویژه و منزلت والایی نزد ایشان برخوردار بوده است. امامان از حضرت امام رضا تا امام زمان حضرت

شده بود، وکلا وظایف بیشتری را عهده دار شدند. مسئله امامت بسیار سری بوده است، تا آنجا که گاهی اصحاب یک امام، امام بعدی را نمی شناختند، مگر برخی از خواص. علی رغم اینکه اسامی ۱۲ امام را پیامبر صلی الله علیه و آله نام برده اند، ولی عموم مردم این احادیث را نشنیده بودند. لذا شیعیان بعد از شهادت هر امام از طریق همین افراد به دنبال امام بعد می گشتند. مهم ترین شأن وکلا، وساطت بین امام و مردم است. اموال، نامه ها و رقعہ های مردم برای امام می بردند. رقعہ ها شامل درخواست دعا یا سؤال دینی بوده است. پاسخ این نامه ها ویا نامه ها و توقیعات ابتدایی امام ـ بدون نامه قبلی از طرف مردم ـ را هم می گرفتند و به مردم می رساندند.

صاحب الامر علیه السلام را درک کرده و از همگی آنها روایت نقل کرده است. سید ابن طاووس او را جزء وکلاء ناحیه مقدسه برشمرده است. اخبار و مسایل و اشعار نیکو در حق ائمه علیهم السلام از او نقل شده است.

ابن عیاش کتابی در احوال ابو هاشم نوشته که شیخ طبرسی در «إعلام الوری» از آن مطلب نقل می کند^[۳]. در کتاب منتهی الامال باب سیزدهم نیز در مورد معجزات حضرت عسکری علیه السلام چند نکته از این کتاب نقل شده است. ابو هاشم جعفری اهل بغداد و ساکن آنجا بود. در سال ۲۶۱ از دنیا رفت و در همان شهر به خاک سپرده شد. ایشان مردی زاهد و صاحب ورع و علم و نسک و راوی روایات بسیاری بود. در آن زمان، در میان خاندان آل ابی طالب، از نظر نسب و نزدیکی به امام معصوم کسی به مقام و درجه او نبود. پدرش قاسم، امیر یمن و مردی شریف و بزرگوار بود. مادر قاسم، ام حکیم و مادر امام صادق علیه السلام، ام فروه، دختران قاسم بن محمد بن ابی بکر است. پس قاسم بن اسحاق پسر خاله حضرت صادق علیه السلام می شود و برادرزاده ابو هاشم محمد بن جعفر بن قاسم همسر فاطمه بنت الرضا علیه السلام است.

شرح حال عبدالعظیم الحسنی

چهارم: عبدالعظیم بن عبدالله بن علی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است.

ایشان فردی زاهد، عابد، صاحب ورع و اهل تقوی است. همچنین از محدثان و علمای برجسته زمان خود است. او از اصحاب حضرت جواد و هادی علیهم السلام است و بارها به خدمت ایشان رسیده و احادیث بسیاری از ایشان روایت کرده است. محدث قمی در منتهی الآمال در ضمن معرفی فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام

و همچنین کتاب شریف مفاتیح الجنان، این شخصیت برجسته را به طور مختصر معرفی کرده است. اما در این بخش به ذکر یک حدیث از ایشان که دینش را به امام زمانش حضرت هادی علیه السلام عرضه کرده است، اکتفا می‌کند.

شیخ صدوق و بعضی دیگر روایت کرده‌اند از جناب عبدالعظیم که فرمود: به محضر آقای خودم حضرت امام علی نقی علیه السلام مشرف شدم. وقتی آن حضرت مرا دید، فرمود: خوش آمدی، ابوالقاسم! تو حقیقتاً ولیّ مایی. عرض کردم: یا بن رسول الله! من می‌خواهم دین خود را بر شما عرضه دارم. اگر مورد رضایت و تأیید شماست بر عقیده‌ام ثابت بمانم تا زمانی که خداوند عزوجل را ملاقات کنم.

فرمود: ای ابوالقاسم! دین خود را عرضه کن.

گفتم: من گواهی می‌دهم که خداوند تبارک و تعالی یکی است و مثل و ماندی ندارد و از حدّ تعطیل و حدّ تشبیه خارج است؛^۱ او را جسم و صورت و عَرَض و جوهر نیست،^۲ بلکه پدید آورنده اجسام و صورتها و خلق کننده عَرَضها

۱. تعطیل یعنی انکار وجود خداوند و تشبیه یعنی شبیه دانستن خداوند و یا صفات او به مخلوقات، که هر دو اشتباه است. تنها رویکرد صحیح، اثبات بدون تشبیه (نفی همزمان تعطیل و تشبیه) است. لازمه نفی تعطیل، اقرار به وجود خداوند و اقرار به کمالات خداوند است و لازمه نفی تشبیه نیز اعتقاد به بی‌همتایی خداوند در تعقل ناپذیری، تصوّر ناپذیری، قیاس ناپذیری، توصیف ناپذیری و کیفیت ناپذیری است. در بیانی عمیق‌تر، منظور حقیقی خروج از حدّ تشبیه عبارت است از عدم تعیین چگونگی برای ذات و صفات خداوند. همچنین برای رهایی از فرو افتادن در مهلکه تعطیل یا تشبیه، باید خداوند را جز به آنچه او خود را وصف کرده، وصف نکنیم.

۲. جوهر یعنی موجود مستقل از محل و موضوع، و عَرَض یعنی موجود نیازمند به محل و موضوع؛ مثلاً تمام اجسام دارای کمیت و مقدار و شکل هستند، ما خود جسم را بعنوان «جوهر» و کمیت و شکل آن را به عنوان «عَرَض» می‌شناسیم؛ و یا اینکه این کاغذ که

و جوهرها است، و پروردگار و مالک هر چیزی است و هر چیزی را جعل واحداث کرده است.^۱

گواهی می‌دهم که محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول او و خاتم پیامبران است و بعد از او، تا روز قیامت پیغمبری نخواهد بود. همچنین شریعتی بعد از شریعت او تا روز قیامت نخواهد بود. گواهی می‌دهم که امام و خلیفه و ولی امر بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و بعد از او، حضرت حسن، بعد از او حسین، بعد علی بن الحسین، بعد محمد بن علی، بعد جعفر بن محمد، بعد موسی بن جعفر، بعد علی بن موسی، بعد محمد بن علی علیه السلام. بعد از این بزرگواران تویی مولای من.

امام علی نقی علیه السلام به جناب عبدالعظیم فرمود: بعد از من، حسن پسر من است. برای تو بگویم که حال مردم در زمان جانشین او چگونه است؟ گفتم: چگونه است، مولای من؟ فرمود: از دیده‌ها پنهان می‌شود، تا روز ظهور او که زمین را پراز عدل و داد کند، همچنان که از ظلم و جور پر شده باشد. حرام است نام او را به زبان آورید.

گفتم: اقرار کردم، یعنی به امامت حضرت حسن عسکری و جانشین آن حضرت ایمان آوردم.

گفتم: و می‌گویم دوست این بزرگواران، دوست خدا است و دشمن ایشان، دشمن خدا است. اطاعت ایشان، اطاعت خدا است و معصیت ایشان، معصیت

سفید است، سفیدی را به عنوان «عرض» و خود کاغذ را به عنوان «جوهر» می‌شناسیم.

۱. «جغل» در لغت به معنای گردانیدن، ساختن، آفریدن، نامیدن، گمان کردن، آغاز به کاری کردن و... آمده است. حدوث به معنای این است که یک پدیده قبل از اینکه به وجود بیاید، نبوده است و بعداً ایجاد شده است.

خدا است. گواهی می‌دهم معراج حق است، سؤال در قبر حق است، بهشت حق است، دوزخ حق است، صراط حق است، میزان حق است، قیامت آمدنی است و تردیدی در آن نیست و خداوند، کسانی را که در قبرها جا دارند، زنده می‌کند و آنها را برمی‌انگیزد. گواهی می‌دهم که امور واجب، بعد از ولایت، یعنی دوستی خدا و رسول و ائمه علیهم السلام، نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و امر به معروف و نهی از منکر است.

حضرت امام هادی علیه السلام فرمود: ای ابوالقاسم! به خدا سوگند! این است دین خدا که آن را برای بندگانش پسندیده است. بر همین اعتقاد، ثابت بمان. خداوند تو را به سخن ثابت در حیات دنیا و در آخرت استوار بدارد ^[۴].

شرح حال علی بن جعفر همیناوی

پنجم: علی بن جعفر همیناوی^۱

وکیل حضرت هادی علیه السلام و مورد اعتماد ایشان بوده است. شکایت او را به متوکل کردند. متوکل دستور داد او را زندانی کنند تا او را بکشد. وقتی علی بن جعفر از هدف متوکل با خبر شد، از زندان نامه‌ای به امام هادی علیه السلام نوشت که شما را به خدا به حال من نظر کنید و مرا نجات دهید؛ به خدا سوگند، می‌ترسم شک کنم. حضرت فرمود: شب جمعه برای تو دعا خواهم کرد. به دعای آن حضرت، صبح آن روز، متوکل تب کرد و تا روز دوشنبه، تب او شدید شد. صدای شیون و ناله برای او بلند شد. لذا دستور داد همه زندانیان را آزاد کنند و مخصوصاً این شخص را نام برد که حتماً او را رها کنند و از او حلالیت بگیرند. بعد از این ماجرا و به امر حضرت به مکه رفت و مجاور آنجا شد. بیماری متوکل نیز بهبودی یافت. ^[۴]

۱. او اهل همینیا، روستایی اطراف بغداد بود.

شرح حال ابن سِکِّیت اهوازی

ششم: ابن سِکِّیت، یعقوب بن اسحاق اهوازی شیعی:

یکی از بزرگان علم لغت و ادب و شعر، و حامل علوم عربی است. مشهورترین کتاب او «اصلاح المنطق» است. او از خواص و نزدیکان امام محمد تقی و امام علی نقی علیه السلام و مورد اعتماد ایشان است. «سِکِّیت» لقب اسحاق، پدر او بود، که اشاره به سکوت های طولانی او دارد. به این جهت به او «ابن سِکِّیت» می گفتند. او در سال ۲۴۴ به دست متوکل به قتل رسید. او معلم فرزندان متوکل بود. روزی متوکل از او خواست که فرزندانش، معتز و مؤید را با فرزندان امیرالمومنین، یعنی امام حسن و امام حسین علیه السلام مقایسه کند. ابن السکیت شروع کرد به نقل فضایل حسنین علیه السلام.

متوکل به غلامان خود امر کرد تا او را در زیر پای خود انداختند و لگدمال کردند. سپس او را به خانه اش بردند. فردای آن روز درگذشت. به نقلی دیگر، در جواب متوکل گفت که قنبر خادم علی علیه السلام بهتر از تو و دو پسر توست. متوکل امر کرد تا زبانش را از پشت سرش بیرون کشیدند.

و من الغریب انه وقع فی ما حذر من عثرات اللسان بقوله قبل ذلک بیسر:

یصاب الفتی من عشرة بلسانه ولیس یصاب المرء من عشرة الرجل
فعرثه فی القول تذهب رأسه و عثرته فی الرجل تبرء عن مهل^۱

۱. لغزش زبان سخت مصیبتی است؛ برخلاف لغزش پا که مصیبتش چنان سخت نیست؛ زیرا لغزش زبان (گاهی) سر را به باد می دهد، ولی لغزش پا گاه در اندک زمانی بهبودی می یابد.

مستندات فصل هفتم

[۱] بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ۵۰؛ ص ۱۰۸ به نقل از رجال کشی ص ۵۰۸:

حَمْدَوِيَّهِ وَإِبْرَاهِيمَ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ خَيْرَانَ الْخَادِمِ قَالَ: وَجَّهْتُ إِلَى سَيِّدِي ثَمَانِيَةَ دَرَاهِمَ وَذَكَرْتُ لَهُ سَوَاءً، وَقَالَ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! إِنَّهُ رُبَّمَا أَتَانِي الرَّجُلُ لَكَ قَبْلَهُ الْحَقُّ أَوْ قُلْتُ يَعْرِفُ مَوْضِعَ الْحَقِّ لَكَ، فَيَسْأَلُنِي عَمَّا يَعْمَلُ بِهِ؛ فَيَكُونُ مَذْهَبِي أَخْذُ مَا يُتَّبَعُ فِي سِرِّ. قَالَ: اْعْمَلْ فِي ذَلِكَ بِرَأْيِكَ، فَإِنَّ رَأْيَكَ رَأْيِي وَمَنْ أَطَاعَكَ أَطَاعَنِي.

[۲] الكافي (ط - الإسلامية)؛ ج ۱؛ ص ۳۲۴: الْحُسَيْنُ بْنُ مُحَمَّدٍ عَنِ الْخَيْرَانِيِّ

عَنْ أَبِيهِ أَنَّهُ قَالَ: كَانَ يَلْزُمُ بَابَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام لِلْخِدْمَةِ الَّتِي كَانَ وَكَلَّ بِهَا؛ وَكَانَ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى يَجِيءُ فِي السَّحْرِ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ لِيَعْرِفَ خَبَرَ عَلِيِّ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام. وَكَانَ الرَّسُولُ الَّذِي يَخْتَلِفُ بَيْنَ أَبِي جَعْفَرٍ عليه السلام وَبَيْنَ أَبِي، إِذَا حَضَرَ قَامَ أَحْمَدُ وَخَلَا بِهِ أَبِي.

فَخَرَجْتُ ذَاتَ لَيْلَةٍ وَقَامَ أَحْمَدُ عَنِ الْمَجْلِسِ وَخَلَا أَبِي بِالرَّسُولِ وَاسْتَدَارَ أَحْمَدُ، فَوَقَفَ حَيْثُ يَسْمَعُ الْكَلَامَ. فَقَالَ الرَّسُولُ لِأَبِي: إِنَّ مَوْلَاكَ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ: إِنِّي مَاضٍ وَالْأَمْرُ صَائِرٌ إِلَى ابْنِي عَلِيٍّ، وَلَهُ عَلَيْكُمْ بَعْدِي مَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ بَعْدَ أَبِي.

ثُمَّ مَضَى الرَّسُولُ وَرَجَعَ أَحْمَدُ إِلَى مَوْضِعِهِ، وَقَالَ لِأَبِي: مَا الَّذِي قَدْ قَالَ لَكَ؟ قَالَ: خَيْرًا. قَالَ: قَدْ سَمِعْتُ مَا قَالَ، فَلِمَ تَكْتُمُهُ؟ وَأَعَادَ مَا سَمِعَ. فَقَالَ لَهُ أَبِي: قَدْ حَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْكَ مَا فَعَلْتَ، لِأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَقُولُ: «وَلَا تَجَسَّسُوا»، فَاحْفَظِ الشَّهَادَةَ لَعَلَّنَا نَحْتَاجُ إِلَيْهَا يَوْمًا مَا. وَإِيَّاكَ أَنْ تُظْهِرَهَا إِلَيَّ وَفَتِيهَا.

فَلَمَّا أَصْبَحَ أَبِي كَتَبَ نُسْخَةَ الرِّسَالَةِ فِي عَشْرِ رِقَاعٍ، وَخَتَمَهَا وَدَفَعَهَا إِلَى

عَشْرَةٍ مِنْ وَجُوهِ الْعِصَابَةِ وَقَالَ: إِنْ حَدَّثَ بِي حَدَّثَ الْمَوْتِ قَبْلَ أَنْ أَطْلِبَكُمْ بِهَا فَاتَّخُوهَا وَاعْلَمُوا بِمَا فِيهَا. فَلَمَّا مَضَى أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ذَكَرَ أَبِي أَنَّهُ لَمْ يَخْرُجْ مِنْ مَنْزِلِهِ حَتَّى قَطَعَ عَلَى يَدَيْهِ نَحْوُ مِنْ أَرْبَعِ مِائَةِ إِنْسَانٍ. وَاجْتَمَعَ رُؤَسَاءُ الْعِصَابَةِ عِنْدَ مُحَمَّدِ بْنِ الْفَرَجِ، يَتَفَاوَضُونَ هَذَا الْأَمْرَ.

فَكَتَبَ مُحَمَّدُ بْنُ الْفَرَجِ إِلَى أَبِي يُعْلِمُهُ بِاجْتِمَاعِهِمْ عِنْدَهُ، وَأَنَّهُ لَوْلَا مَخَافَةُ الشُّهْرَةِ لَصَارَ مَعَهُمْ إِلَيْهِ، وَيَسْأَلُهُ أَنْ يَأْتِيَهُ. فَرَكِبَ أَبِي وَصَارَ إِلَيْهِ، فَوَجَدَ الْقَوْمَ مُجْتَمِعِينَ عِنْدَهُ. فَقَالُوا لِأَبِي: مَا تَقُولُ فِي هَذَا الْأَمْرِ؟ فَقَالَ أَبِي لِمَنْ عِنْدَهُ الرِّقَاقُ: أَخْضِرُوا الرِّقَاقَ فَأَخْضَرُوهَا. فَقَالَ لَهُمْ: هَذَا مَا أَمَرْتُ بِهِ؟ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: قَدْ كُنَّا نَحِبُّ أَنْ يَكُونَ مَعَكَ فِي هَذَا الْأَمْرِ شَاهِدٌ آخَرُ. فَقَالَ لَهُمْ: قَدْ آتَاكُمْ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِ؛ هَذَا أَبُو جَعْفَرٍ الْأَشْعَرِيُّ يَشْهَدُ لِي بِسَمَاعِ هَذِهِ الرِّسَالَةِ، وَسَأَلَهُ أَنْ يَشْهَدَ بِمَا عِنْدَهُ. فَأَنْكَرَ أَحْمَدُ أَنْ يَكُونَ سَمِعَ مِنْ هَذَا شَيْئًا. فَدَعَا أَبِي إِلَى الْمُبَاهَلَةِ، فَقَالَ: لَمَّا حَقَّقَ عَلَيْهِ قَالَ: قَدْ سَمِعْتُ ذَلِكَ. وَهَذَا مَكْرَمَةٌ كُنْتُ أَحِبُّ أَنْ تَكُونَ لِرَجُلٍ مِنَ الْعَرَبِ لَا لِرَجُلٍ مِنَ الْعَجَمِ. فَلَمْ يَبْرَحِ الْقَوْمُ حَتَّى قَالُوا بِالْحَقِّ جَمِيعًا.

[۳] نمونه‌ای از روایاتی که ابوهاشم نقل کرده: إعلام الوری بأعلام الهدی (ط - الحديثه)؛ ج ۲؛ ص ۱۳۶: أبوهاشم داود بن القاسم الجعفري قال: سمعت أبا الحسن عليه السلام صاحب العسكري يقول: «الخلف من بعدي الحسن، فكيف لكم بالخلف من بعد الخلف». قلت: ولم جعلت فداك؟ قال: «لأنكم لا ترون شخصه، ولا يحل لكم تسميته، ولا ذكره باسمه». قلت: كيف نذكره؟ قال: قولوا: «الحجة من آل محمد ﷺ».

[۴] الأمالي (للصدوق)؛ ص ۳۳۸، مجلس ۵۴: عَنْ عَبْدِ الْعَظِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْحَسَنِيِّ قَالَ: دَخَلْتُ عَلَى سَيِّدِي عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ. فَلَمَّا بَصُرَ بِي قَالَ

لِي: مَرْحَباً بِكَ يَا أَبَا الْقَاسِمِ أَنْتَ وَلِيُّنَا حَقًّا. قَالَ: فَقُلْتُ لَهُ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَعْرِضَ عَلَيْكَ دِينِي؛ فَإِنْ كَانَ مَرْضِيًّا ثَبَّتْ عَلَيْهِ حَتَّى أَلْقَى اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ. فَقَالَ: هَاتِ يَا أَبَا الْقَاسِمِ.

فَقُلْتُ: إِنِّي أَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَاحِدٌ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ، خَارِجٌ مِنَ الْحَدِيثِ حَدِّ الْإِبْطَالِ وَحَدِّ التَّشْبِيهِ. وَإِنَّهُ لَيْسَ بِجِسْمٍ وَلَا صُورَةٍ وَلَا عَرَضٍ وَلَا جَوْهَرٍ، بَلْ هُوَ مَجَسِّمُ الْأَجْسَامِ وَمُصَوِّرُ الصُّوَرِ، وَخَالِقُ الْأَعْرَاضِ وَالْجَوَاهِرِ، وَرَبُّ كُلِّ شَيْءٍ وَمَالِكُهُ وَجَاعِلُهُ وَمُحْدِثُهُ.

وَإِنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ، فَلَا نَبِيَّ بَعْدَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَإِنَّ شَرِيعَتَهُ خَاتِمَةُ الشَّرَائِعِ، فَلَا شَرِيعَةَ بَعْدَهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

وَأَقُولُ: إِنَّ الْإِمَامَ وَالْخَلِيفَةَ وَوَلِيَّ الْأَمْرِ بَعْدَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ، ثُمَّ الْحَسَنُ ثُمَّ الْحُسَيْنُ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ ثُمَّ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ ثُمَّ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى ثُمَّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيٍّ ثُمَّ أَنْتَ يَا مَوْلَايَ.

فَقَالَ عَلِيُّ عليه السلام: وَمِنْ بَعْدِي الْحَسَنُ ابْنِي، فَكَيْفَ لِلنَّاسِ بِالْخَلَفِ مِنْ بَعْدِهِ؟ قَالَ: فَقُلْتُ: وَكَيْفَ ذَاكَ يَا مَوْلَايَ؟ قَالَ: لِأَنَّهُ لَا يُرَى شَخْصُهُ وَلَا يَحُلُّ ذِكْرُهُ بِاسْمِهِ، حَتَّى يَخْرُجَ فَيَمْلَأَ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مِلْتُمْ ظُلْمًا وَجَوْرًا.

قَالَ: فَقُلْتُ: أَفَرَزْتُ وَأَقُولُ إِنَّ وَلِيَّهُمْ وَلِيُّ اللَّهِ وَعَدُوَّهُمْ عَدُوُّ اللَّهِ وَطَاعَتُهُمْ طَاعَةُ اللَّهِ وَمَعْصِيَتُهُمْ مَعْصِيَةُ اللَّهِ، وَأَقُولُ إِنَّ الْمِعْرَاجَ حَقٌّ وَالْمَسَاءَلَةَ فِي الْقَبْرِ حَقٌّ، وَإِنَّ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَالنَّارَ حَقٌّ وَالصِّرَاطَ حَقٌّ وَالْمِيزَانَ حَقٌّ، وَإِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَإِنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ، وَأَقُولُ إِنَّ الْفَرَايِضَ الْوَاجِبَةَ بَعْدَ الْوَلَايَةِ الصَّلَاةَ وَالزَّكَاةَ وَالصَّوْمَ وَالْحَجَّ وَالْجِهَادَ وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ. فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ عليه السلام: يَا أَبَا الْقَاسِمِ! هَذَا وَ اللَّهِ دِينُ اللَّهِ الَّذِي ارْتَضَاهُ لِعِبَادِهِ فَاثْبُتْ عَلَيْهِ، أَثْبَتَكَ اللَّهُ بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ.

